

پاداش احترام

راه دریافت رضایت و برکت خدا

جان بیور

نویسنده ی پرفروش ترین کتاب سال:
برانگیخته با ابدیت

احترام، دارای قدرتی است که می تواند زندگی تان را پر بار سازد.

در پاداش احترام، جان بیور که نویسنده‌ی پرفروش‌ترین کتاب‌های سال است، حقیقت و قدرتی بنیادی را آشکار می‌سازد که اغلب نادیده گرفته می‌شود: قانون روحانی احترام! وقتی نقش حیاتی این تعلیم را دریابید، برکت را در حال و آینده از آن خود خواهید ساخت.

جان بیور با تعمق در کلام خدا، نشان می‌دهد که چگونه احترام و ارج نهادن به دیگران و رفتار درست با آنان پاداش شما را تعیین می‌کند.

او با وعده‌ی خدا آغاز می‌کند: «به آنان که مرا محترم شمارند، احترام خواهم گذاشت.»

این کتاب پر بار، به شما تعلیم می‌دهد که چگونه به آفریدگار، اعضای خانواده، صاحبان قدرت و اطرافیان تان احترام بگذارید.

جان بیور از نمونه‌های کتاب مقدسی و داستان‌های شخصی برای توضیح سه درجه‌ی پاداش احترام، بهره‌جسته است.

• پاداش کامل، برای کسانی که به دیگران احترام می‌گذارند و بها می‌دهند.

• پاداش ناقص، برای کسانی که خودشان تصمیم می‌گیرند چه اندازه به دیگران احترام بگذارند.

• بی‌پاداشی، برای کسانی که به خدا و آفرینش او، بی‌اعتنا هستند.

جان توضیح می‌دهد که فرهنگ انسانی چگونه با اصل احترام به والدین می‌جنگد و جامعه نیز با رهبران خود ضدیت می‌کند و متحمل پیامدهای این ناطاعتی می‌شود.

این کتاب بی‌نظیر، رمز دستیابی به برکات فراوان خدا را از راه احترام، بر شما آشکار می‌کند و از این طریق ایمان تان را منقلب می‌سازد.

یاداش احترام

راه دریافت رضایت و برکت خدا

جان بیور

انتشارات الحی رُئی

Honors Reward Farsi by John Bevere © 2012 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English

Additional resources in Farsi are available for free download at :

www.CloudLibrary.org

To contact the author : JohnBevere@ymail.com

فهرست مطالب

۵	سپاس‌گزاری	
۷	پاداش در انتظار شماست!	فصل نخست
۱۷	پاداش ناقص و بی‌پاداشی	فصل دوم
۲۷	پاداش کامل	فصل سوم
۳۷	کم‌تحمّل بودن نسبت به رهبران	فصل چهارم
۴۷	اقتدار	فصل پنجم
۶۱	قدرت‌ستمگر	فصل ششم
۷۳	احترام به قدرت‌های حکومتی	فصل هفتم
۸۹	احترام به رهبران اجتماعی	فصل هشتم
۹۹	احترام به رهبران خانواده	فصل نهم
۱۱۵	احترام به رهبران کلیسا	فصل دهم
۱۳۳	احترام مضاعف	فصل یازدهم
۱۵۳	احترام به هم‌ردیفان	فصل دوازدهم
۱۶۷	احترام به آنانی که زیر اقتدار ما هستند	فصل سیزدهم
۱۸۱	احترام در خانه - کودکان	فصل چهاردهم
۱۹۵	احترام در خانه - همسر	فصل پانزدهم
۲۰۹	احترام به همه	فصل شانزدهم
۲۱۷	احترام به خدا	فصل هفدهم

سپاس گزاری

با قدردانی عمیق قلبی از:

لیزا؛ سپاس گزارم که تو برای من همسر، بهترین دوست، وفادارترین حامی، همکار در خدمت، مادر فرزندان مان و عاشق هستی. تو حقیقتاً هدیه ی خدا به من هستی و من برای تو ارزشی بسیار قائلم. دوستت دارم، عزیزم!

چهار پسرمان ادیسون، آوستین، الکساندر و آردن؛ همه ی شما خوشی عظیمی به زندگی من آورده اید. هر کدام تان گنجی خاص برایم هستید. متشکرم که در دعوت خدا با من شریک اید و به مسافرت و نوشتن تشویقم می کنید. بودن در کنار تک تک شما را دوست دارم.

کارمندان و اعضای مینستری بین المللی پیام آور؛ از حمایت و وفاداری بی دریغ شما سپاس گزارم. همکاری با تک تک شما لذت بخش و خدمت خدا همراه با شما، افتخار است. من و لیزا همه ی شما را دوست داریم.

دوستان خدمت ما در سراسر جهان؛ محدودیت فرصت، مجال نوشتن نام همه ی شما را به من نمی دهد. از دعوت تان برای صحبت و خدمت در کلیساها و کنفرانس های تان متشکرم. همه ی شما شبانان و خادمان را که وفادارانه خدا را خدمت می کنید، دوست دارم.

تام وینترز^[1] و رولف زترسون^[2]؛ برای تشویقها و باورتان به پیغامی که خدا در قلب من برافروخته، سپاس گزارم.

گری تراشیتا^[3]؛ از مهارت و پراستاری تو در این پروژه، ممنونم ولی بیش از همه چیز از حمایت ات سپاس گزارم.

تمامی کارمندان انتشارات «کلام ایمان»؛ برای حمایت تان از این پیغام و کمک حرفه ای و پرمحبت تان سپاس گزارم. شما گروهی بی نظیر برای همکاری هستید.

مهم تر از همه، صادقانه از خداوندم سپاس گزارم. کلمات چگونه می توانند تشکری شایسته از تمامی کارهایی که برای من و قومت انجام داده ای، به جا آورند؟ تو را آن قدر دوست دارم که یارای گفتنم نیست.

Tom Winters ۱
Rolf Zetterson ۲
Gary Terashita ۳

پاداش احترام

پاداش در انتظار شماست!

احترام، گرچه عملکردی است که در قرن بیست و یکم منسوخ شده ولی مفهومی همچنان توانایی برانگیختن ما را دارد. در فیلم ها، تصویری از شجاعت و ایثار می‌تواند احترام بینندگان را برانگیزد و اشک از چشمان شان جاری سازد. مطالعه‌ی زندگی افراد تاثیرگذار در تمام دوران ها نشان می‌دهد که احترام جزو اصولشان بوده است. ما از چنین ارزش هایی تقدیر می‌کنیم ولی جای احترام در زندگی روزمره‌ی ما کجاست؟ مفهومی که می‌تواند در زندگی مان جاری باشد، برای نسل ما غریبه شده است.

می‌خواهم بازگشت احترام را به زندگی پسران و دختران خدا ببینم. این کلیدی ضروری برای دریافت کردن از خداست و به همین دلیل دشمنان جان های ما، همه چیز دارد به جز قدرت احترام واقعی را. احترام با پاداش عظیم اش همراه است؛ پاداشی که خدا آرزو می‌کند شما آن را دریافت کنید. احترام، قدرت پربار نمودن زندگی شما را دارد.

شما در حال آغاز کردن سفری هستید که به قلب خدا نزدیک ترتان می‌کند - آفریننده‌ی هر آنچه قابل احترام است. دعا می‌کنم که این حقایق کشف شده به شکلی عملی و اساسی، زندگی تان را تحت تأثیر قرار دهد. بسیاری این درس‌ها را دیرتر از شما فراگرفته‌اند. به همین دلیل، یوحنا‌ی رسول با تأکید می‌نویسد:

«به هوش باشید که ثمر کار خود^[۴] را بر باد ندهید، بلکه پاداشی به کمال دریافت کنید.»

- دوم یوحنا ۸

یوحنا پیرمردی بود که با استفاده از تجربه‌ای قریب به صدسال زندگی،

۴ در بعضی نسخه ها: «ثمر کار ما»

پاداش احترام

چنین کلماتی را می‌نوشت. او بصیرتی را که به سختی یافته بود، به جهت منفعت امروز ما انتقال داد.

یوحنا به مرتبه‌ای دست یافته بود که مردم او را شخصی با زندگی طولانی و پربرکت می‌دانستند. همان موقعیتی که با زندگی وفادارانه در دعوت شخصی به دست می‌آید. درجه‌ای از اطمینان و قوت که من آن را مسح «پدربزرگی» یا «مادربزرگی» می‌خوانمش. هنگامی که چنین افرادی سخن می‌گویند، حکمت شنیده می‌شود.

در بیست و پنج سال گذشته با عده‌ای از این افراد آشنا شده‌ام. آنان سفیرانی هستند که زندگی را به خوبی تجربه کرده‌اند و به مرحله‌ای رسیده‌اند که به گذشته با نگاهی آگاهانه می‌نگرند. چنین کهنه سربازانی مجموعه صفاتی خاص را در خود به کمال رسانیده‌اند که در این جا به سه مورد آن می‌پردازیم:

نخست، آنان به عمق و اصل هر موضوعی می‌پردازند و وقت شان را در پرداختن به مسایل بی‌اهمیت و حاشیه‌ای تلف نمی‌کنند. دوم، در چند کلمه، مفهومی عظیم را به زبان می‌آورند. سوم، کلماتی که انتخاب و استفاده می‌کنند، نافذ است.

آنچه برای ارتباط به کار می‌برند، بسیار پربارتر از کلمات مشابهی است که فردی فاقد تجربه و پیشینه‌ی کافی به کار می‌برد. با درک چنین تفاوتی، گاهی چند ماه بر تنها یک یا دو جمله‌ی چنین کهنه سربازان با تجربه‌ای، تفکر می‌کنم.

به همین دلیل می‌توانیم تصور کنیم که یوحنا‌ی رسول مفهومی شگرف را با ما در میان می‌گذارد. در واقع سال‌ها بر این کلمات الهام یافته از روح القدس تعمق کرده‌ام و از طریق همین کلمات، همچنان مکاشفات تازه دریافت می‌کنم. بیایید هر بار یکی از جمله‌هایش را بررسی کنیم.

میراث تان را از دست ندهید

او چنین آغاز می‌کند: «به خودتان بنگرید!» یوحنا تک تک ما را تشویق می‌کند که در خویشتن مان تأمل کنیم، خود را بیازماییم و آگاه باشیم. در کلماتش تأکیدی هست تا نشان دهد آنچه با ما در میان می‌گذارد، نباید ساده انگاشته شود بلکه کاملاً مورد سنجش و تعمق قرار گیرد. باید توجه کامل داشته باشیم تا آنچه برایش کار کرده‌ایم را از دست ندهیم! این

کمی هشیاردهنده است، ممکن است آنچه را که برایش زحمت کشیده‌ایم، از دست بدهیم.

تصور کنید کشاورزی برای تمیز کردن مزرعه‌اش رنج می‌کشد، در گرمای روز کار می‌کند تا خاک را از سنگ‌ها و کلوخ‌هایی که مانع تولید محصول می‌شود پاک گرداند. آن گاه زمین را شخم می‌زند و برای بذریابی آماده می‌کند. پس از بذریابی، سعی می‌کند بهترین شرایط را برای مزرعه‌اش مهیا کند؛ کود می‌دهد، وجین و آبیاری می‌کند. بذرها جوانه می‌زنند و او کارش را با حفاظت مزرعه از آفات و خسارات ادامه می‌دهد. اما تنها چند هفته پیش از برداشت محصول خسته می‌شود و تسلیم می‌گردد. تنها به دلیل سهل‌انگاری‌اش در پایان کار، تمام محصول را از دست می‌دهد. وقتی خبر طوفان را می‌شنود و خطر را می‌بیند، در نشان دادن عکس‌العمل اهمال می‌کند. بهای چنین اشتباهی، از دست دادن تمام محصول است. چه اندازه وقت، پول و کار و منابع فقط به دلیل کوتاهی، پیش از تحقق اهداف به هدر می‌رود؟

در مورد تاجری که سال‌ها برای بنای شرکتش تلاش کرده و تنها به دلیل چند تصمیم اشتباه در پایان شکست خورده چه طور؟ باز هم پایانی اسفبار. در هر دو مورد بالا، منفعت و کار و زحمت در لحظه‌ی تصمیم‌گیری نادرست، به هدر رفته‌اند. به همین دلیل کلام خدا، دایما ما را به پایان پیروزمند تشویق می‌کند: «هر که تا به پایان پایدار بماند» (متا ۱۰: ۲۲، ۲۴: ۱۳، مرقس ۱۳: ۱۳) و نیز: «از آن رو که در مسیح شریک شده‌ایم، تنها به شرطی که اطمینان‌آغازین خود را تا به آخر استوار نگاه داریم.» (عبرانیان ۳: ۱۴)

و باز هم: «هر که غالب آید و خواست مرا تا به آخر انجام دهد، او را بر قوم‌ها اقتدار خواهم بخشید.» (مکاشفه ۲: ۲۶) و به همین صورت ادامه می‌یابد. مسیحیت مسابقه‌ی دو سرعت نیست بلکه دو استقامت است. بنابراین، چگونگی آغاز این مسابقه به حساب نمی‌آید بلکه چگونگی به پایان بردن آن مهم است. چگونه به پایان بردن را با انتخاب‌هایمان تعیین می‌کنیم و انتخاب‌ها را بر اساس الگوها و اهداف مان در طول راه، انجام می‌دهیم.

لحظات سرنوشت ساز

در یکی از رویدادهای زندگی یکی از پسرانمان، او می‌خواست کاری را انجام دهد که من موافق نبودم. نظر مرا می‌دانست و من احساس می‌کردم او به سنی رسیده است که بتواند خودش تصمیم بگیرد، پس انتخاب بر عهده‌ی خود اوست.

با گذر زمان دریافتم که او برخلاف مشورت‌م عمل می‌کند. سپس درباره‌ی تصمیم‌اش صحبت کردیم. گفتم: انتخاب بر عهده‌ی تو بود، اما می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم تا درسی بگیری. پادشاه جوانی بود به نام رُبعام. اندکی پس از شروع پادشاهی‌اش، خواسته‌ای از طرف زیردستان‌اش مطرح شد که پدر تو یوغ ما را سخت ساخت اما تو الان بندگی سخت و یوغ سنگین را که پدرت بر ما نهاد، سبک ساز و تو را خدمت خواهیم کرد.

پادشاه جوان به مردم گفت که پس از چند روز برای شنیدن تصمیم بازگردند. مشاوران پدرش به او گفتند: «اگر امروز این قوم را بنده شوی و ایشان را خدمت نموده، جواب دهی و سخنان نیکو به ایشان گویی، همانا همیشه‌ی اوقات بنده‌ی تو خواهند بود.» (اول پادشاهان ۱۲: ۷)

مشورت خوب و حکیمانه‌ای بود ولی پادشاه جوان مشورت‌شان را رد کرد و به سراغ دوستانش رفت. آنان گفتند: «به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند که پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز، به ایشان چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است. و حال پدرم یوغ سنگین بر شما نهاده است، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من شما را به عقرب‌ها تنبیه خواهم نمود.» (۱۰ و ۱۱)

شاه جوان - ربعام - به مشورت دوستانش عمل کرد و نتیجه‌ای اسفبار به دست آورد. پادشاهی‌ای که پدرش سلیمان پی ریخته بود، از هم پاشید و ده سبط از دوازده سبط اسراییل برای همیشه از آن جدا شد. یک انتخاب بد، به قیمت تمام زندگی گران بهایش تمام شد.

سپس به پسرم گفتم: «بیا به گذشته بازگردیم. احتمالاً شاهزاده ربعام و دوستانش سال‌ها مشورت‌های سلیمان و یا مشایخ‌اش را رد کرده بودند. شاید هنگام نوشیدن شراب و یا در اتاق‌های قصر، مخفیانه به گفته‌های ایشان به عنوان مشورت‌های احمقانه و قدیمی می‌خندیدند. شاید چنین فکر

پوچی در سر رحبعام بود: «آرامش خودم را تا وقتی ولیعهد هستم حفظ می‌کنم اما وقتی پادشاه شوم به این پیرمردهای ابله گوش نخواهم کرد.» ردکردن و کوتاهی در پذیرفتن حکمت مشایخ برای رحبعام به عنوان ولیعهد، بهای گزافی نداشت. اما او هرگز تصور نمی‌کرد که این کار روزی به بهای جاننش تمام شود و از آن جا که خود را حکیم می‌پندارد، احمق گردد. هنگامی که لحظه‌ی سرنوشت‌ساز در زندگی او فرارسید، فاقد الگوی لازم برای عمل عادلانه بود. سپس ادامه داد: «در زندگی همه‌ی ما لحظات سرنوشت‌ساز وجود دارد. شبیه آزمون‌هایی که اجازه‌ی بازکردن کتاب را داریم، در حالی که نمی‌دانیم پیش از آن بارها امتحان شده‌ایم.

پسرم تو تصمیم گرفتی که به مشورت من عمل نکنی و این بار، بهایی نپرداختی. اما روزی خواهد رسید که در لحظه‌ی سرنوشت‌ساز قرار خواهی گرفت. اگر قبلاً خود را برای پیروی از مشورت حکیمان آماده کرده باشی، به آسانی آن را انجام خواهی داد و پاداشی بزرگ دریافت خواهی کرد.»

از پسرم بگذریم و مثالی دیگر را بررسی کنیم. فرزندان اسراییل یاد نگرفته بودند که از کلام خدا اطاعت کنند. خدا آنان را از اسارت آزاد کرده بود ولی آن‌ها مرتب شکایت و ناطاعتی می‌کردند. در بعضی موارد گویی بهای رفتارشان اندک بود و در مواردی دیگر گویی هیچ تأثیری بر آنان نداشت. با این حال در این روند، الگویی رفتاری در آنان شکل می‌گرفت.

سرانجام لحظه‌ی سرنوشت‌ساز برایشان فرا رسید. دوازده جاسوس برای بررسی زمینی که خدا به ایشان داده بود، به کنعان فرستاده شدند. جاسوسان با گزارشی منفی و شکوه آمیز بازگشتند و تمام قوم آنان را پیروی نموده و مانند گذشته شروع به شکایت کردند؛ ولی این بار برایشان گران تمام شد. هرگز به سرزمین وعده وارد نشدند و سراسر عمرشان آواره بودند. در یک لحظه تمام محصولی که برایش تلاش کرده بودند را از دست دادند و جبرانی برای ضررشان وجود نداشت. با وجودی که می‌توانستند آن سرزمین را به چشم ببینند ولی هرگز نتوانستند واردش شوند، همان طور که رحبعام ده سبط اسراییل را برای تمام عمر خود و همچنین نسل‌های پس از خود، از دست داد.

در این مطالب، درسی مهم برای جوانان و پیران هست: ما نباید صرفاً خدا را اطاعت کنیم بلکه نیاز داریم قلب او را بشناسیم. بدین شکل حکمتی را که در پس مشورت‌های اوست، درخواستیم یافت و به آن‌ها به عنوان

پاداش احترام

قانون نخواهیم نگریم. ولیعهد جوان - رجبام - هرگز قلب پدرش و یا مشاورانش را درک نکرد. نسل پیشین اسرائیلیان نیز هرگز نتوانستند ببینند که خدا چه کرد و نیکویی قلبش برای آنان تا چه حد بود، پس همه چیز را از دست دادند.

حالا بیایید نگاهی به آن روی دیگر سکه بیاندازیم. در کلام خدا نمونه‌هایی هست که افراد به قلب خدا نگرسته‌اند و الگویی را در خود برای تصمیم‌گیری حکیمانه رشد داده‌اند. وقتی با لحظات غیرمنتظره و سرنوشت ساز روبه رو شدند، عکس‌العملی درست نشان دادند و پاداشی بزرگ دریافت نمودند. ساده‌ترین راه از دست ندادن آنچه برایش کار کرده‌ایم، این است که در خود الگویی برای احترام به مشورت خدا شکل دهیم. هر روزه با موقعیت‌هایی برای انتخاب روبه رو می‌شویم. روزی خواهد آمد که به گذشته بنگریم و دریابیم کدام یک از آن‌ها سرنوشت‌ساز بوده است. اما چنان چه در خود الگویی الهی شکل دهیم، همیشه آن را دنبال خواهیم نمود و سپس پاداش مان را دریافت خواهیم کرد.

پاداش‌ها

به این ترتیب، به نکته‌ی بعدی در نامه‌ی یوحنا می‌رسیم و برای درک ساده‌تر، تمام آیه را مرور می‌کنیم: «به هوش باشید که ثمر کار خود را بر باد ندهید، بلکه پاداشی به کمال دریافت کنید.»

دقت کنید که خدا پاداش دهنده است (عبرانیان ۱۱: ۶ را بخوانید) این حقیقتی است که باید عمیقاً در قلب‌هایمان جا دهیم. در واقع او دوست دارد که پاداش دهد. او چگونه خود را به ابراهیم شناسانید؟ «ای ابرام مترس، من سپر تو هستم، و اجر بسیار عظیم تو!» (پیدایش ۱۵: ۱)

او گفت: «من پاداش بسیار عظیم تو هستم». وای! چه معرفی‌ای! مزبور ۱۹: ۹-۱۱ می‌گوید:

«قوانین خداوند حق است، و به تمامی، عدل. در حفظ آن‌ها پاداشی عظیم است.» در مزبور ۵۷: ۲ می‌خوانیم: «نزد خدای متعال فریاد برمی‌آورم، نزد خدایی که مقصودش را برای من به انجام می‌رساند.»

خدا پاداش دهنده است و دوست دارد فرزندان‌ش را پاداش دهد. در مقام پدر چهار پسر، بخشی از این اشتیاق را درک کرده‌ام. دوست دارم هنگامی که انتخاب درست انجام داده‌اند و پاداش یافته‌اند، به آن‌ها بنگرم و چشمان

شان را که با رضایت می‌درخشید، ببینم.

با این وجود یاد گرفته‌ام که پاداش دادن به رفتار غلط، بی‌حکمتی است. با پاداش دادن به افرادی که لیاقتش را ندارند یا نتوانسته‌اند بدان دست یابند، قدرت انگیزه را ویران می‌کنید و حال این که انگیزه چیز خوبی است. پسرانم می‌دانند که دوستشان دارم اما در طول سال‌ها نتوانسته‌اند درک کنند که بین موافقت و محبت من تفاوت هست. خدا تک‌تک ما را عمیقاً دوست دارد و محبت او کامل است، ولی این لزوماً بدان معنا نیست که همیشه با کارها یا انتخاب‌های ما موافق است. خدا به کسانی پاداش می‌دهد که مشورت‌هایش را به کار ببرند.

توجه کنید که یوحنا می‌گوید: «پاداشی به کمال دریافت کنید» وقتی تعمق می‌کردم، روی کلمه‌ی «کامل» متمرکز شدم. فکر کردم که اگر پاداش کامل هست، پس پاداش ناقص یا حتی محرومیت از پاداش نیز وجود دارد. (به یاد داشته باشید که در مورد پاداش صحبت می‌کنیم و نه نجات) با تعمق بیش‌تر دریافتم که یوحنا به دو مورد رجوع می‌کند:

اولی تخت داوری عیسا مسیح است. پولس می‌گوید: «آری، ما چنین دلگرمیم و ترجیح می‌دهیم از بدن غربت جسته، نزد خداوند منزل گیریم.» (دوم قرن‌تیاں ۵: ۸) قطعاً می‌دانیم که پولس به تمام بشریت اشاره نمی‌کند چون هنگامی که غیرایمانداری از بدن غربت می‌کند، نزد خداوند نمی‌رود بلکه به جهنم خواهد رفت. ممکن است بی‌رحمانه به نظر برسد ولی حقیقت است. عیسا به دنیای ما نیامد تا آن را قضاوت کند، برعکس، تا آن را نجات بخشد.

دنیا پیش از آن به وسیله‌ی آدم که ما را به مرگ ابدی فروخته بود، داوری شده بود. (یوحنا ۳: ۱۷-۱۸ را بخوانید) تنها افرادی که عیسای مسیح را با تسلیم کامل زندگی‌شان به او، دریافت می‌کنند خواهند توانست پس از ترک بدن خاکی‌شان نزد خداوند بروند.

پولس گفته‌ی خود به ایمانداران را چنین ادامه می‌دهد:

«پس خواه در بدن منزل داشته باشیم و خواه در غربت از آن به سر بریم، این را هدف قرار داده‌ایم که او را خشنود سازیم. زیرا همه‌ی ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد.»

پاداش احترام

- دوم قرن‌تینان ۵: ۹-۱۰

هر ایمان‌داری در پیشگاه تخت داوری مسیح قرار خواهد گرفت. در آن روز هر کدام از ما مطابق عملکردمان در عمر کوتاه زمینی پاداش خواهیم گرفت. در ترجمه‌ای دیگر می‌خوانیم: «هرکدام از ما برحسب شایستگی مان جزا خواهیم یافت.» گناهان ما داوری نخواهند شد چون خون عیسا هلاکتی را که نتیجه‌ی گناه است، کفاره نموده. ما به خاطر اعمالی که به عنوان ایماندار انجام داده‌ایم، پاداش خواهیم گرفت. کردار، گفتار، افکار و حتا انگیزه‌هایمان در نور کلام او بررسی خواهد شد. چیزهای فانی که بر اساس آن‌ها زندگی مان را ساخته‌ایم، نابود خواهد شد، که نتیجه‌ی آن ضرر است، و چیزهای غیرفانی با پاداش ابدی پایدار خواهد ماند. (اول قرن‌تینان ۳: ۱۴-۱۵ را بخوانید)

محدوده‌ی ضرر تا پاداش می‌تواند از دست دادن همه‌ی چیزهایی را که انجام داده‌ایم دربرگیرد: اگر ضرر کنیم، گرچه خود نجات خواهیم یافت ولی همچون کسی که از میان آتش عبور کرده باشد. و اگر پاداش گیریم، تمام مسیر را در اوج پادشاهی عیسا مسیح طی خواهیم کرد و تا ابد در کنار او خواهیم بود. (اول قرن‌تینان ۳: ۱۵ و مکاشفه ۳: ۲۱ را بخوانید)

مطمئنأ این حیطة بسیار گسترده است. اولی می‌تواند مثالی برای وضعیت «بدون پاداش» باشد، و آخری مکانی برای موقعیت «پاداش کامل»، و «پاداش ناقص» جایی مابین این دو. این داوری، «داوری جاودانی» نامیده می‌شود (عبرانیان ۶: ۱-۲ را بخوانید) و بدین معناست که دیگر تغییر، اصلاح یا تبدیلی در آن حکم، نخواهد بود. بنابراین تصمیم ما در نوع برخورد با صلیب عیسا، تعیین‌کننده‌ی جایگاه ابدی ماست.

به هر حال روشی که ما ایمانداران در زندگی فعلی مان پیش می‌گیریم، تعیین‌کننده‌ی چگونگی زندگی آینده‌ی ماست. از این رو حکیمانانه این است که به گفته‌ی خدا درباره‌ی داوری جاودانی و پاداش، با پشتکار و سخت کوشی توجه کنیم. این آگاهی به عنوان تعلیمی ابتدایی در مسیح توصیف شده است. در دوران ابتدایی، پایه‌ی تمام تحصیلات شما جز به جز گذاشته می‌شود، مانند خواندن، نوشتن، ریاضی و ...

می‌توانید تصور کنید که در دبیرستان یا دانشگاه درس بخوانید بدون آن که خواندن، نوشتن و جمع و تفریق را آموخته باشید؟ غیرممکن است.

حال آن که بسیاری از ایمانداران سعی می‌کنند زندگی مسیحی شان را بدون آگاهی از این تعالیم ابتدایی مسیح بسازند. ضرورت و اهمیت این مسأله مرا بر آن داشت کتاب «برانگیخته با ابدیت» را بنویسم که این مشکل را جز به جز تشریح می‌کند و من آن کتاب را به عنوان مکمل این کتاب پیشنهاد می‌کنم.

زندگی زمینی

توضیح دادیم که نقشه‌ی الهی دربردارنده‌ی وعده‌ی پاداش در روز داوری است ولی برکات آن در زندگی زمینی هم به ما خواهد رسید. می‌خوانیم: «زیرا اگرچه تربیت بدن را اندک فایده‌ای است، اما دینداری برای همه چیز فایده دارد، و هم زندگی حال را وعده می‌دهد، هم حیات آینده را.» (اول تیموتائوس ۴: ۸)

پدر آسمانی می‌خواهد به ما در حال و آینده، به خاطر انجام مشورت هایش پاداش دهد. به ما گفته شده: «مرد عادل بر زمین جزا (پاداش) خواهد یافت.» (امثال ۱۱: ۳) نه فقط در آسمان بلکه در زندگی زمینی نیز. همچنین «بلا در پی گنهکاران خواهد بود، اما نیک بختی پاداش پارسایان است.» (امثال ۱۳: ۲۱)، یعقوب با تأکید می‌گوید: «برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطایای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورهای آسمان که در او نه تغییری است و نه سایه‌ی ناشی از دگرگونی.» (یعقوب ۱۶-۱۷)

نیکویی از جانب خداست. بدی و زشتی را به خدا نسبت ندهید، او بخشنده‌ی نیکویی است. خواست خدا این است که با برکاتش ما را همین جا و همین حالا برکت دهد. پاداش‌های او عواقب بد به همراه ندارد. به ما گفته شده: «برکت خداوند، دولت‌مند می‌سازد، و او زحمتی نیز با آن نمی‌افزاید.» (امثال ۱۰: ۲۲) و نیز: «شخص امین برکت فراوان خواهد یافت، اما آن که در پی ثروت می‌شتابد، بی‌سزا نخواهد ماند.» (امثال ۲۸: ۲۰) برکت بسیار همان پاداش کامل است.

با ادامه‌ی تعمق در کلام یوحنا‌ی رسول، فکر کردم که اگر آینده برای ما پاداش کامل، ناقص و یا محرومیت از پاداش به همراه دارد، پس در زندگی زمینی هم چنین چیزی ممکن است. با مرور زندگی عیسا این موضوع برایمان اثبات می‌شود. در زندگی او بر زمین و در رویارویی اش با بشریت، افرادی

پاداش احترام

بودند که پاداش ناقص دریافت می‌کردند، افرادی هیچ دریافت نمی‌کردند و عده‌ای پاداش کامل دریافت می‌نمودند.
بیایید به نمونه‌ای از هر کدام بنگریم و وضعیت آشکار شدن پاداش شان را بررسی کنیم تا راهی را دریابیم که او برای هر یک از ما می‌خواهد.

پاداش ناقص و بی پاداشی

ناصره مشتاقانه در انتظار وعده‌ی ظهور مسیح بود. آنان با دقت انتظار می‌کشیدند، چون موسم آمدن او نزدیک بود. آنان همچون مسیحیان امروز که منتظر بازگشت ثانویه‌ی مسیح‌اند، در انتظار بودند. عیسا گفت می‌توانیم از موسم (فصل) و نیز نسلی که از آن برخوردار خواهد خاست، آگاه باشیم ولی نه از روز و ساعتش. پس دلیلی ندارد که فکر کنیم آگاهی اسرائیلیان از موسم آمدن مسیح چیز عجیبی بوده است.

دانیال نبی در نوشته‌هایش، به آنان تقویم را داده بود (دانیال ۹: ۲۴-۲۶) و رؤسای کهنه به حکیمان گفتند که کجا می‌توانند عیسا کوچک را بیابند. (متا ۲: ۴ را بخوانید)

ناصریان از فرارسیدن زمان خبر داشتند اما هنگامی که مسیح در میانشان ظهور کرد، عکس-العملی عجیب نشان دادند:

«او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد، جز آن که دست خود را بر چند بیمار گذاشت و آن‌ها را شفا بخشید.»

— مرقس ۶: ۵

به کلمات «نتوانست در آن جا هیچ معجزه‌ای انجام دهد» توجه کنید. سال‌ها پیش، هنگام خواندن این آیه دچار وحشت می‌شدم و فکر می‌کردم: «صبر کن، نمی‌گویم او نخواست معجزه‌ای انجام دهد بلکه برعکس مشخص می‌کند: او نتوانست معجزه‌ای انجام دهد. اگر می‌گفت «نمی‌خواست» لازم به تعمق بیش تر نبود، چون اراده‌ی عیسا این طور بوده است، اما «نتوانست» به معنای آن است که به او بستگی نداشته، بلکه مانع او شده‌اند. در ترجمه‌ی

پاداش احترام

AMP به شکلی بهتر تأکید شده است:
«او امکان معجزه کردن را نداشت.»

سؤال ما این است: چرا عیسا نتوانست هیچ معجزه‌ای در ناصره انجام دهد؟ چه چیز مانع او شد؟ او معجزات عظیمی در شهرهای دیگر انجام داده بود: کور بینا شد، گوش‌های ناشنوا باز شد، لنگ ناگهان خرامان شد و مرده زنده گردید. و این‌ها تنها نمونه‌های ثابت شده از تمام آنچه انجام گرفت، می‌باشند. بارها در انجیل گزارش شده که او تمام انواع مرض‌ها و دردها را شفا داد. پس چه چیز متفاوتی در آن جا وجود داشت؟ چرا در آن شهر تنها چند نفر شفا یافتند؟ پاسخ ما در کلمات مردم ناصره، در آیات زیر یافت می‌شود:

«چون روز شبات فرا رسید، به تعلیم دادن در کنیسه پرداخت. بسیاری با شنیدن سخنان او در شگفت شدند. آن‌ها می‌گفتند: این مرد همه‌ی این‌ها را از کجا کسب کرده است؟ این چه حکمتی است که به او عطا شده؟ و این چه معجزاتی است که به دست او انجام می‌شود؟ مگر او آن نجار نیست؟ مگر پسر مریم و برادر یعقوب، یوشا، یهوذا و شمعون نیست؟ مگر خواهران او این‌جا، در میان ما زندگی نمی‌کنند؟» پس در نظرشان ناپسند آمد. عیسا بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه‌ی خویش!»

- مرقس ۶: ۲-۴

چه اتفاقی افتاد؟ بیایید ببینیم. عیسا به شهری که در آن بزرگ شده بود، بازگشت و نزد قوم خدا رفت که در روز شبات گرد هم آمده بودند. مردم در کنیسه جمع شده بودند که ناگهان عیسا برخاست و آیات زیر را خواند:
«روح خداوند بر من است، زیرا مرا مسح کرده» (لوقا ۴: ۱۸)
جمعیت دریافتند که چه اتفاقی افتاده است - کلماتی آشنا به گوش شان رسیده بود. آنان بارها این آیات را در کتاب اشعیا که یکی از اصلی‌ترین کتاب‌هایی بود که درباره‌ی آمدن مسیح صحبت می‌کرد، شنیده بودند. مانند آن است که امروزه کسی برخیزد و «خوشا به حال»ها یا دعای ربّانی را بخواند و ما خواهیم فهمید که پس از آن از چه صحبت خواهد شد.
عیسا ادامه داد: «تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاده تا رهایی را به اسیران و بینایی را به نابینایان اعلام کنم، و ستمدیدگان را رهایی بخشم

و سال لطف خداوند را اعلام نمایم.» (لوقا ۴: ۱۸-۲۰) تا به این جا فقط یک سوال در ذهن اهالی شهر بود: چرا به جای ربّی باتجربه، همشهری جوان و خامشان این آیات را می خواند؟ اما ناگهان بمب منفجر شد: عیسا طومار را بست و گفت: «امروز این نوشته، هنگامی که بدان گوش فرامی دادید، جامه ی عمل پوشید.» (آیه ۲۱)

سپس از کارهای عظیم و عجیبی که در دیگر شهرها انجام داده بود، سخن گفت و با پیامی نبوتی سخن را به پایان برد.

چه؟! راست می گفت؟ آیا درست می شنیدند؟ واقعاً درست می گفت که شخص مورد نظر در نبوت اشعیا است؟ چه مضحک! ابله! مردم با کمال بی ایمانی شروع به گفتن چنین کلماتی در درون خود کردند. «این عیسا است! تو دنیا داره چی کار می کنه؟ چی می گه؟»

می توانم تصور کنیم که مادری می گفت: «محاله! اون همکلاسی پسر من تو مدرسه ی تورات بوده!»

بعضی اضافه می کنند: «خانواده اش همسایه ی من اند. با بنیامین همبازی بود!»

دیگران احتمالاً خاطراتی تازه تر داشتند: «اون میزی رو که هر شب دورش غذا می خوریم، ساخت! صندلی هامون رو ساخت! اون پسر نجاره! روح خداوند بر من است یعنی چه؟ فکر می کنه کیه؟»

شاید امروزه ما چنین اعتراض می کردیم: «او با پسر من فوتبال بازی می کرد!» یا «با دخترم در یک کلاس ریاضی درس می خواند!» آنان مطابق درکی که از آیات عهد عتیق درباره ی آمدن مسیح شان داشتند، از او تصویری ذهنی ساخته بودند. قسمت آشنای دیگری از اشعیا:

«زیرا که برای ما ولدی زابیده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از الان تا ابدالابد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صباپوت این را به جا خواهد آورد.»

- اشعیا ۹: ۶-۷

همشهریان او منتظر ظهور پادشاهی بزرگ بودند که هم به شکلی فوق طبیعی دانا باشد و هم کشورگشایی بزرگ. کسی که آنان را به سرعت

پاداش احترام

از سلطه‌ی روم آزاد کند و قومی بی‌نظیر از آنان بسازد. او می‌باید تخت سلطنت داود را برای ابد برپا می‌کرد. اما هنگامی که عیسا به شکل یکی از خویشان‌شان آمد، در مدرسه‌هایشان درس خواند، در کوچه‌هایشان خندید، مبلمان خانه‌هایشان را ساخت و اطرافش را باج‌گیران و فاحشه‌ها گرفتند، نتوانستند او را بشناسند. نمی‌توانستند درک کنند، در افکارشان به صدای بلند فریاد می‌زدند: «صبر کن! ما منتظر نبودیم مسیح این‌طور ظهور کند!» این همشهریان نمی‌توانستند بفهمند بین جمله‌ی «ولدی به ما بخشیده شد» و تحقق فیزیکی «ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی انتها خواهد بود»، چند هزار سال فاصله وجود خواهد داشت. این واقعیت، اصلی مطابق با کلام خدا را بر ما آشکار می‌سازد: خدا اغلب آنچه را که می‌خواهیم، با ظاهری برایمان می‌فرستد که مورد علاقه‌ی ما نیست. چرا؟ برای آن که به ما بفهماند که او خداست و ما نمی‌توانیم از او پیشی بگیریم. با فرمان نمی‌توانیم پاسخ‌هایمان را دریابیم، بلکه باید او و برنامه‌هایش را با قلبمان جست‌وجو کنیم. کلام خدا را نمی‌توان با فکر انسانی محدود تعبیر نمود، بلکه احتیاج به هدایت روح خدا داریم. تنها اوست که مشورت صحیح و راهکار درست را ارائه می‌دهد.

تفاوت بارز

اجازه دهید نمونه‌ی دیگری برای این مطلب بیاوریم. فریسیان نیز منتظر مسیحایی قدرتمند و کشورگشا بودند که قوم خدا را از استبداد روم آزاد سازد. این رهبران، مشتاقانه منتظر آمدن او بودند و باور داشتند که خودشان حاکمان این پادشاهی جدید در اورشلیم خواهند بود. اما وقتی عیسا در ظاهر مردی جوان و جلیلی پا به صحنه گذاشت، او را مسخره کردند. او با تصورشان از مسیح سازگار نبود. در یکی از بازجویی‌های بسیارشان از عیسا می‌بینیم: «عیسا در پاسخ فریسیان که پرسیده بودند پادشاهی خدا کی خواهد آمد، گفت: آمدن پادشاهی خدا را نمی‌توان با مشاهده دریافت، و کسی نخواهد گفت این جا یا آن جاست، زیرا پادشاهی خدا در میان شماست.» (لوقا ۱۷: ۲۰-۲۱)

این فریسیان نیز به نبوت اشعیا درباره‌ی پادشاهی زمینی مسیح رجوع می‌کردند. آنان نیز به جای آن که به هدایت روح خدا متکی باشند، در انتظار مسیحی بودند که بر پایه‌ی تعبیر ذهنی‌شان از کلام خدا شکل گرفته بود.

آن ها خدا را با قلب هایشان نمی شناختند بلکه با اهداف شخصی شان. در تقابل با این، بیایید به مردی بنگریم که او نیز منتظر مسیح بود؛ نام او شمعون است. انجیل لوقا به ما می گوید که او:

«در آن زمان، مردی پارسا و دیندار، شمعون نام، در اورشلیم می زیست که در انتظار تسلی اسراییل بود و روح القدس بر او قرار داشت. روح القدس بر وی آشکار کرده بود که تا مسیح خداوند را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. پس شمعون به هدایت روح وارد صحن معبد شد و چون والدین عیسی نوزاد او را آوردند تا آیین شریعت را برایش به جا آورند، شمعون در آغوش اش گرفت و خدا را ستایش کنان گفت...»

- لوقا ۲: ۲۵-۲۸

تمامی آنچه شمعون درباره ی عیسا گفت، تأییدی بود بر این که این کودک هشت روزه همان مسیح است و جالب تر از همه این که آن جا مردی بود که مسیح را زمانی که هشت روزش بود شناخت، ولی مردم ناصره هنگامی که او نزدیک به سی سال داشت و از خود قوات و آیاتی را نشان می داد که هیچ انسان دیگری نتوانسته بود انجام دهد، نتوانستند او را بشناسند و فریسیان او را مسخره نمودند. چرا؟ باز هم به این دلیل که خدا روح است و کسانی که بخواهند او و راه هایش را بشناسند، باید از طریق روحی که حقیقت را آشکار می نماید به او نزدیک شوند. یک تفاوت کلیدی بین شمعون و دیگران وجود دارد و ما می خواهیم آن را دریابیم. این مکاشفه به درک این که چرا عده ی بسیاری قادر به دریافت میراث کامل شان از خدا نمی شوند، کمک می کند.

احترام

در آغاز بیایید به گفتار عیسا به همشهریانش درباره ی خدمت خود، بازگردیم: «نبی بی حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه ی خویش!» (مرقس ۶: ۴)

کلمه ی کلیدی در این جا «حرمت» است، آنان به او احترام نمی گذاشتند. کلمه ی یونانی برای احترام «تیمی^[۵]» است. من درباره ی این کلمه و کلمات مرتبط و نزدیک به آن مطالعات بسیاری انجام داده ام. در لغت نامه ها، فرهنگ زبان ها و کتاب های دیگری که به زبان یونانی می پردازند، آن را جست و جو

پاداش احترام

کرده‌ام. همچنین با دو نفر که به یونانی فصیح صحبت می‌کنند، درباره‌ی آن گفت و گو نموده‌ام. یکی از آن‌ها در یونان زندگی می‌کند و خانواده‌ی او چهار نسل خادم خدا بوده‌اند و دیگری خادمی است که در بریتانیا زندگی می‌کند. تعاریفی که من به شما ارائه می‌کنم، مجموعه‌ای از تمام منابعی است که به آن‌ها اشاره نمودم. تعریف ساده و تحت‌اللفظی «تیمی» (احترام)، بها دادن است.

وقتی شما کلمه‌ی «تیمی» را به شخصی یونانی می‌گویید، او چیزی ارزشمند، گران بها، و گران قدر همچون طلا را تصور می‌کند. شما طلا را در کشوی وسایل اضافه‌تان نمی‌گذارید، بلکه در مکانی که مورد توجه باشد قرار می‌دهید. تعاریف دیگر احترام: تقدیر، ارجمند شمردن، قابل توجه، ارج نهادن و بزرگداشت است.

گاهی بهتر است برای درک مفهوم کلمه، متضاد آن را بررسی کنیم. متضاد احترام، بی‌حرمتی است. کلمه‌ی یونانی برای این مفهوم «آتیمیا»^(۱۳) است. بعضی از تعاریف آن چنین است: ارزش و بها ندادن، رفتارکردن با چیزی به عنوان پیش پا افتاده، حقیر و عادی.

وقتی کلمه‌ی «آتیمیا» را به شخصی یونانی می‌گویید، او درباره‌ی چیزی پست، بی‌ارزش و همچون حباب فکر خواهد کرد. نوع دیگر بی‌حرمتی برخورد اهانت آمیز و شرم آور است.

از مطالعاتم در لغت‌نامه‌ها و کتب یونانی به این نتیجه رسیدم که احترام می‌تواند در رفتار، گفتار و حتا در فکر آشکار شود. اما احترام واقعی از قلب جاری می‌شود. به همین دلیل خدا می‌گوید: «چون که این قوم از دهان خود به من تقرب می‌جویند و به لب‌های خویش مرا تمجید می‌نمایند، اما دل خود را از من دور کرده‌اند و ترس ایشان از من، وصیتی است که از انسان آموخته‌اند.» (اشعیا ۲۹ : ۱۳)

توجه کنید که خدا می‌گوید: «ترس ایشان از من». احترام واقعی از قلبی که ترس خدا را دارد، سرچشمه می‌گیرد. این مطلب مهم است و ما در فصل آخر به آن خواهیم پرداخت.

عیسا گفت که مردم ناصره احترام را از او دریغ می‌کنند.

مردم زادگاهش با او همانند شخصی ارزشمند و عزیز رفتار نکردند و همچون شخصی که از طرف خدا برای انجام اراده‌ی او فرستاده شده،

ننگریستند. در عوض او را مردی عادی و پسری عامی که مقابل شان ایستاده بود، دیدند و به همین دلیل پاداشی ناقص دریافت نمودند: عیسا از انجام معجزه منع شد. هیچ کار قابل ذکری انجام نشد، تنها چند سردرد، چند کمر درد و یا شاید چند آرتروز شفا یافت.

به این مطلب فکر کنید، عیسا پسر خدا، پسر انسان که نامحدود از روح خدا پر شده بود فرستاده شد تا بیماران و غارت شدگان شیطان را شفا بخشد ولی نتوانست مأموریت اش را انجام دهد. نه به این دلیل که اراده ی خدا نبود که همه در آن شهر شفا یابند، بلکه به دلیل بی حرمتی مردم شهر نسبت به او. آنان با او همچون هم محلی ای عادی برخورد کردند، بنابراین پاداشی ناقص و کم دریافت نمودند. (فقط چند بیمار شفا یافتند)

بدون پاداش

در انجیل با واقعه ی دیگری روبه رو می شویم که عیسا در خانه ای مشغول تعلیم عده ای از معلمان و کاتبان کلام خداست. این خادمان از تمام شهرهای جلیل و یهودیه برای شنیدن کلام او آمده بودند. می خوانیم: «روزی از روزها عیسا تعلیم می داد و فریسیان و معلمان شریعت از همه ی شهرهای جلیل و یهودیه و نیز از اورشلیم آمده و نشسته بودند، و قدرت خداوند برای شفای بیماران با او بود.» (لوقا ۵: ۱۷)

به کلمه ی «بیماران» توجه کنید. این کلمه بر حاضران در جمع تأکید می کند. اکنون اجازه دهید جمله ای حاکی از حقیقت را بگویم: خدا هرگز چیزی را تلف نمی کند. بله، زمانی که عیسا چهارهزار و بعد پنج هزار نفر را غذا داد، به یادآورید. او در هر دو مورد از راهی استفاده کرد که همه ی باقی مانده ها را جمع کند تا چیزی تلف نشود. آنچه را که بسیاری از ما دور می انداختیم یا در سطل زباله می ریختیم، او جمع کرد. در تمام کتاب مقدس می بینید که این روش خداست. او هرگز چیزی را تلف نمی کند.

پس اگر قدرت خدا برای شفای فریسیان و معلمان شریعت حاضر بود، بدان معناست که حداقل یک یا چند نفر از آنان نیاز به شفا داشتند. در این مورد از روی تجربه صحبت می کنم. بیایید همین مطلب را در زمان حال تصور کنیم. فکر کنید چند صد نفر در سالنی جمع شده اند، به همراه گروهی از خادمان که حداقل دوازده نفر یا چند برابر بیش تر هستند. پس حداقل چند نفر از آنان به نوعی بیماری دچاراند. قدرت خدا برای شفای آنان حاضر

پاداش احترام

است ولی هیچکدام از آن‌ها شفا دریافت نمی‌کنند!
اما در زمان عیسا چند مرد، دوست مفلوج شان را بر تخت آوردند. و چون نتوانسته بودند به دلیل ازدحام شدید مردم از در جلوی خانه وارد شوند، او را از راه دیگری آوردند. آن‌ها به جای تسلیم، بالای بام رفتند، سفال‌ها را برداشتند و مفلوج را پایین، نزد عیسا فرستادند.
سپس می‌خوانیم: «چون عیسا ایمان ایشان را دید، گفت: ای مرد، گناهانت آمرزیده شد!» اما فریسیان و علمای دین با خود اندیشیدند: «این کیست که کفر می‌گوید؟ چه کسی جز خدا می‌تواند گناهان را بیاورد؟» (آیات ۲۰-۲۱)
توجه کنید که لوقا می‌نویسد فریسیان «با خود اندیشیدند» بیایید کمی عمیق‌تر بررسی کنیم. آیا این رهبران با دوستانی که نزدیک شان نشسته بودند، نجوا می‌کردند؟ آیا در گروه‌های کوچک گرد هم آمدند و درباره گفته‌ی عیسا گفت و گو کردند؟ برای روشن‌تر شدن به سراغ گفته‌ی متا می‌رویم. او می‌نویسد: آنان «با خود گفتند» (متا ۹: ۳). پس می‌بینیم که آنان با صدای بلند کلمات زشت، تحقیرآمیز و یا انتقادی نگفتند بلکه تنها در فکرشان مخالفت نمودند. مرقس نیز می‌نویسد آنان «در دل خود تفکر نمودند» (مرقس ۲: ۶) پاسخ عیسا به افکار آنان را بشنوید:

«عیسا در دم در روح خود دریافت که با خود چه می‌اندیشند و به ایشان گفت: «چرا در دل چنین می‌اندیشید؟ گفتن کدام یک به این مفلوج آسان‌تر است، این که گناهانت آمرزیده شد یا این که برخیز و تخت خود را بردار و راه برو! حال تا بدانید که پسر انسان بر زمین اقتدار آمرزش گناهان را دارد...» به مفلوج گفت: به تو می‌گویم، برخیز، تشک خود بگیر و به خانه برو!»

- مرقس ۲: ۸-۱۱

مفلوج بلافاصله برخاست، بسترش را جمع کرد و در حضور تمام خادمان از خانه خارج شد. کتاب مقدس می‌گوید تمام این خادمان و واعظان «همه در شگفت شدند و خدا را تمجیدکنان گفتند: هرگز چنین چیزی ندیده بودیم.» (آیه ۱۲)

تمام آن‌ها شگفت زده بودند ولی هیچکدام شفا نیافتند. آنان هیچ پاداشی دریافت نکردند چون در فکرشان به عیسا بی‌احترامی کرده بودند. در این اتفاق، بی‌حرمتی در اعمال و کلمات شان نبود بلکه در فکرشان. به یاد داشته باشید که احترام یا بی‌احترامی می‌تواند از اعمال، کلمات یا فکر آشکار شود

اما احترام حقیقی از قلب جاری می‌شود.

بسیاری از این فریسیان و معلمان شریعت و کاتبان که در قلب شان روشی برای بی‌احترامی به عیسا در پیش گرفته بودند، بعداً او را تحقیر و تمسخر کرده و بارها در حضور مردم به او توهین نمودند. نوشته شده: «علمای دین و فریسیان، عیسا را زیر نظر داشتند تا ببینند آیا در روز شبات کسی را شفا می‌دهد یا نه!» (لوقا ۶: ۷) و باز می‌خوانیم: «عیسا را زیر نظر گرفتند و جاسوسانی نزد او فرستادند که خود را صدیق جلوه می‌دادند. آن‌ها در پی این بودند که از سخنان عیسا دستاویزی برای تسلیم او به قدرت و اقتدار والی بیابند.» (۲۰: ۲۰)

این‌ها تنها چند نمونه از بسیار است. همانطور که می‌بینید این افراد از احترام نگذاشتن به عیسا، به مرحله‌ی بی‌حرمتی به او رسیدند. مردم ناصره احترام را از عیسا دریغ کردند و پاداشی اندک یا ناقص یافتند. فریسیان در فکرشان به او بی‌حرمتی کردند و هیچ پاداشی نیافتند. حالا بیابید آنانی که پاداش کامل دریافت نمودند را بررسی کنیم و ارتباط پاداش کامل را با اصل احترام دریابیم.

پاداش کامل

عیسا در آغاز خدمتش وارد کفرناحوم شد و بلافاصله به افسری رومی برخورد؛ در واقع فرماندهی صد نفر که از او می‌خواست خادم مفلوجش را که به شدت عذاب می‌کشید، شفا دهد. عیسا موافقت کرد: «من می‌آیم و او را شفا می‌دهم.» (متا ۸: ۷)

افسر جواب داد: «سرورم، شایسته نیستم زیر سقف من آیی. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت.» (آیه ۸)

صبر کنید، «شایسته نیستم»؟ این طرز صحبت فردی غالب با فردی مغلوب است؟ روم، قوم اسرائیل را تحت سلطه‌ی خود درآورده بود، پس چرا افسری رومی باید با نجاری یهودی چنین صحبت کند: «شایسته نیستم زیر سقف من آیی»؟ مثل این است که سرهنگی آمریکایی به لوله‌کشی عراقی بگوید: «من لایق نیستم که تو به خانه‌ام بیایی.» می‌بینید آن مرد چگونه به عیسا احترام می‌گذاشت؟ افسر رومی می‌دانست که این نجار حقیقتاً کیست! او با عیسا همچون شخصیتی مهم برخورد کرد و به او احترام گذاشت. افسر چنین توضیح داد: «فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت. زیرا من خود مردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی گویم: برو، می‌رود، و به دیگری می‌گویم: بیا، می‌آید. و به غلام خود می‌گویم: این را به جای آر، به جای می‌آورد.» (آیات ۸-۹)

نخست درباره‌ی رتبه و موقعیت این افسر بحث کنیم. در هنگ رومی، شش هزار سرباز وجود داشت و همه‌ی آنان را یک فرمانده رهبری می‌کرد. در این هنگ شش هزار نفره، شصت یوزباش (رییس صد نفر) بودند که به فرمانده گزارش می‌دادند و صد نفر را تحت فرماندهی خود داشتند.

پاداش احترام

او به عیسا توضیح می‌دهد که آنچه از او درخواست نموده، چگونه ممکن می‌شود. سربازانش به او احترام گذاشته و از او اطاعت می‌کردند، چون او نیز با فرماندهی خود در اطاعت و احترام رفتار می‌نمود. فرمانده نیز از اطاعت افسرانش برخوردار بود، چون خودش را زیر اقتدار روم قرار داده بود.

ساده تر بگوییم: «من اقتدار دارم چون به کشور و افراد بالاتر از خودم با اطاعت از اقتدارشان، احترام می‌گذارم. پس کفایت کلمه‌ای بر زبان آورم تا زیردستانم بلافاصله فرمان‌هایم را اطاعت کنند.»

به استدلال او توجه کنید: «زیرا من خود!» او فهمید که اقتدار خدا در عیساست، پس دریافت که عیسا می‌تواند در دنیای نادیدنی روحانی آن را به کار گیرد، آنچنان که او از اقتدارش در ارتش استفاده می‌کرد. به همین دلیل دانست که تنها یک فرمان لازم است تا ضعف و بیماری، از عیسا اطاعت کنند. در ذهن او مسأله کاملاً شبیه به اطاعت فوری زیردستان اش از فرمان‌های او بود. به پاسخ عیسا توجه کنید: «آمین، به شما می‌گویم، چنین ایمانی حتا در اسراییل هم ندیده‌ام.» (آیه ۱۰)

می‌بینید؟ عیسا می‌گوید این افسر رومی از یحیای تعمید دهنده نیز ایمان بیش تری دارد. در موردش فکر کنید. یحیای تعمیده دهنده هم عضوی از قوم اسراییل بود. بیایید این موضوع را ادامه دهیم، این افسر از مریم -مادر عیسا- نیز ایمانی بیش تر داشت. عیسا اظهار کرد که ایمان او بزرگ ترین ایمانی است که در سی سال گذشته دیده است... و عیسا هرگز مبالغه نمی‌کرد. حالا شهروند و افسری رومی، پاداش متعلق به قوم اسراییل را از آن خود می‌کند.

من مرد ایمان هستم و امیدوارم شما نیز چنین باشید، چون بدون ایمان، به دست آوردن خشنودی خدا محال است. (عبرانیان ۱۱: ۶ را بخوانید)

همان طور که کلام خدا می‌گوید: «پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می‌گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام مسیح میسر می‌شود.» (رومیان ۱۰: ۱۷)

شرط می‌بندم که یحیای تعمید دهنده، بیش از این افسر رومی کلام خدا را شنیده بود اما افسر، ایمان بیش تری داشت. همچنین حدس می‌زنم (که احتمالاً درست هم هست) مریم -مادر عیسا- دوازده شاگرد و بسیاری دیگر در قوم اسراییل که عیسا ملاقاتشان کرده بود، همه بیش از این افسر رومی

کلام خدا را شنیده بودند، با این حال او بیش از تمام شان ایمان داشت. چه چیزی ایمانش را چنین عظیم ساخته بود؟ همراه شدن احترامی که به عیسا داشت با درکی که از اقتدار به دست آورده بود. (لوقا ۱۷: ۵-۱۰ نشان می‌دهد که صرفاً شنیدن کلام خدا نیست که ایمان را در ما شکل می‌دهد بلکه وجود احترام و درک اقتدار نیز ضروری است.) این مرد پاداش کامل یافت چون احترام گذاشت و اقتدار را فهمید. توجه او به اقتدار، پایه ای برای احترام در قلبش بنا نهاده بود. پس ریشه‌ی تمام انگیزه‌هایش احترام بود.

زنی که غیرقابل چشم پوشی بود

در باب هفتم انجیل مرقس، با زنی یونانی برخورد می‌کنیم؛ متولد فینیقیه سوریه^M، که از عیسا کمک خواست. انجیل می‌گوید او مرتباً از عیسا می‌خواست تا دخترش را از دیو آزاد کند، چون عیسا به درخواست اول و دوم و احتمالاً بعدی او جواب نداده بود. احتمالاً عیسا حتا به او نگاه هم نکرد، اما او به درخواست کردن ادامه داد. او غیرقابل کنترل بود و سرانجام جواب گرفت:

«بگذار نخست فرزندان سیر شوند، زیرا نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن روا نیست.» (مرقس ۷: ۲۷)

باز هم همان برخورد! عیسا او را سگ نامید. خوشحالم که این زن آمریکایی نبوده چون اگر بود، خبرنگارها به سراغ عیسا می‌رفتند و زن احتمالاً فریاد می‌زد: «چی؟ به من می‌گویی سگ؟ تو چه خادمی هستی؟ چه طور جرأت می‌کنی به من توهین کنی؟ من آمده‌ام از تو کمک بگیرم، آن وقت تو این طوری با من رفتار می‌کنی؟ این مسأله، نژادی است مگر نه؟! چون من یونانی‌ام و تو یهودی، فکر می‌کنی حق داری منو سگ خطاب کنی؟ این بی‌عدالتی است! با خادمانت می‌نشینی آن جا و یک زن مستحق را که به خاطر دخترش التماس می‌کند، رد می‌کنی؟ محبتی که دربارهاش موعظه می‌کردی، کجاست؟! حالا می‌فهمم چرا دور و برت خلوت است، فقط خودت هستی و خادمانت، دستت رو شده! ای ریاکار، دیگر بس است... از این جا می‌روم!»

در این صورت او بیرون می‌رفت و دخترش شفا نمی‌یافت. او بدون پاداش آن جا را ترک می‌کرد. اما آن زن چنین عکس‌العملی نشان نداد. در

پاداش احترام

عوض او به استتباط عیسا چنین پاسخ داد و منتظر پاداش شد: «بله، سرورم، اما سگان نیز در پای سفره از خرده‌های نان فرزندان می‌خورند. عیسا به او گفت: به خاطر این سخنت، برو که دیو از دخترت بیرون آمد!» (آیات ۲۸-۲۹) می‌توانم تصور کنم که عیسا وقتی ایمان آن زن غیریهودی را دید، سرش را تکان داد و لبخند زد. چه طور ممکن بود او را نادیده بگیرد؟ به زن گفت دیوی که دخترش را اسیر کرده بود، از او بیرون رفته و مادر برای دیدن دختر آزاد شده‌اش به خانه رفت.

اگر او بی‌اعتنا بود یا به راحتی دلسرد می‌شد، هر امیدی را برای دریافت پاداش از دست می‌داد. او می‌دانست که عیسا کیست و با سماجت به او احترام گذاشت؛ نخست با اصرارش و بعد با عکس‌العمل نشان ندادنش به بی‌توجهی یا توهین. او به سبب عزم راسخ‌اش، پاداشی کامل دریافت نمود. جالب توجه است که هر دو نمونه‌ی افراد بالا که دارای ایمان عظیم‌اند، افرادی غیریهودی هستند. کسانی که خارج از عهد ابراهیم زندگی می‌کنند. افسر رومی و زن یونانی باعث حیرت عیسا از ایمان‌شان گشتند. آنان صرفاً اصلی را فهمیده بودند که امروز مرتباً فراموش می‌شود. احترام از عمق ناامیدی‌شان جاری بود و هر دو پاداش کامل یافتند.

اصل احترام

اگر اناجیل را بررسی کنید، افراد دیگری را نیز خواهید یافت که پاداش ناقص یا کامل دریافت کرده‌اند و یا هیچ پاداشی نیافته‌اند. در هر مورد روش احترام آنان، تأثیر خاص بر نتیجه داشته است. هنگام ملاقات با مسیح، در بعضی افراد احترام صحیح وجود ندارد، در بعضی احترامی فراوان و قلبی، و در بعضی دیگر بی‌احترامی دیده می‌شود.

حتا اگر در رویدادی احترام به چشم نخورد، باز همان اصل و قاعده پابرجاست و این قانونی روحانی است که خدا می‌گوید:

«زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر

شمارند، خوار خواهند شد.»

- اول سموئیل ۲: ۳۰ -

احترام، کلیدی ضروری برای دریافت کردن از آسمان است. من دوست دارم آیه‌ی بالا را «اصل احترام» بنامم. کسانی که به خدا احترام بگذارند،

محترم خواهند بود. هر کس به عیسا احترام گذاشت، متناسب با اندازه‌ی احترامش از خدا دریافت نمود. فکر کنید نه فقط خادم و دختری شفا یافتند بلکه تا به امروز ایمان و انتخاب آن افراد ستوده می‌شود!

این اصل به ویژه پیش از مصائب مسیح به روشنی نشان داده شده است. عیسا در خانه‌ی شمعون جذامی واقع در بیت عنیا بود. وقتی بر سر سفره نشست، زنی با ظرفی مرمین از عطر بسیار گران بها از سنبل خالص نزدش آمد. ارزش این عطر به اندازه‌ی دستمزد یک سال کارگری معمولی بود.

زن پس از شستن پاهای عیسا، آن‌ها را با موهای خود خشک کرد و بعد ظرف عطر را شکست و بر سر عیسا ریخت. او با مسح عیسا به عطر فراوان، او را محترم شمرد اما همه از این کار راضی نبودند: «اما بعضی از حاضران به خشم آمده، با یکدیگر گفتند: چرا باید این عطر این گونه تلف شود؟ می‌شد آن را به بیش از سیصد دینار فروخت و بهایش را به فقیران داد.» و آن زن را سخت سرزنش کردند.» (مرقس ۱۴: ۴-۵)

خارج از چنین موقعیتی، اعتراض آنان عقلانی و درست به نظر می‌رسید. اما هنگامی که حضور عظیم و آشکار خدا هست، چگونه می‌توانند فقرا را برتری دهند؟ آنان فرصتی برای احترام به خدای آسمان و زمین از طریق احترام به پسرش عیسا داشتند. به توضیح قاطعانه‌ی استاد گوش کنید:

«او را به حال خود بگذارید. چرا می‌رنجانیدش؟ او کاری نیکو در حق من کرده است. فقیران را همیشه با خود دارید و هر گاه بخواهید می‌توانید به آن‌ها کمک کنید، اما من همیشه نزد شما نخواهم بود. این زن آنچه در توان داشت، انجام داد. او با این کار، بدن مرا پیشاپیش برای تدفین، تدهین کرد. آمین، به شما می‌گویم، در تمام جهان، هر جا انجیل موعظه شود، کار این زن نیز به یاد او بازگو خواهد شد.»

- مرقس ۱۴: ۶-۹

وای! می‌شنوید چگونه از آن زن تجلیل می‌کند؟ در زمان عیسا، بسیاری کارهای بزرگ انجام دادند ولی هیچ کدام به این شکل و اندازه، محترم شمرده نشدند. عیسا نبوت کرد که احترام نیکو و زیبایی آن زن هر کجا که انجیل موعظه شود، بیان خواهد شد و نه فقط در آن زمان، بلکه نسل به نسل تا به ابد.

پاداش احترام

آرزوی زن این بود که به استاد احترام بگذارد، اما این تدهین عیسا با عطر، او را شایسته‌ی احترام استاد نمود. «اصل احترام» همیشه قابل استفاده و معتبر است. خدا می‌گوید: «زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.» (اول سموئیل ۲: ۳۰) توجه کنید کسانی که او را حقیر شمارند، خوار خواهند شد. ترجمه‌ی قدیم واژه‌ی «خوار» را استفاده می‌کند که چنین تعریف شده: «کسی که شایسته‌ی احترام و توجه نباشد» خدا با کسانی که به او بی حرمتی کنند، کم‌ترین حد توجه‌اش را نشان خواهد داد. این شامل نیازها و دعاهایشان نیز خواهد بود.

به آنچه عیسا می‌گوید، گوش فرا دهید: «آمین، آمین، به شما می‌گویم، هر که فرستاده‌ی مرا بپذیرد، مرا پذیرفته، و هر که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» (یوحنا ۱۳: ۲۰) از متن آنچه عیسا می‌گوید می‌توان فهمید که پذیرفتن کسی، به معنای احترام به اوست. پس در واقع عیسا می‌گوید: «آن که به من احترام گذارد، به پدرم که مرا فرستاده احترام گذاشته است.» به همین دلیل او آشکارا به ما می‌گوید: «تا همه پسر را حرمت گذارند، همان گونه که پدر را حرمت می‌نهند. زیرا کسی که پسر را حرمت نمی‌گذارد، به پدری که او را فرستاده است نیز حرمت ننهاده است.» (یوحنا ۵: ۲۳)

کسانی که به عیسا احترام می‌گذاشتند، بدون آن که بدانند در واقع به پدر احترام می‌گذاشتند. عیسا گفت: «جلال از انسان‌ها نمی‌پذیرم» (یوحنا ۵: ۴۱) در فکر و قلب او، تمام احترام به پدر تعلق می‌گرفت. او هنوز جلال نیافته بود. وقتی جلال یافت، خدا در مورد پسرش چنین فرمان‌هایی صادر کرد: «همه‌ی فرشتگان خدا او را بپرستند» (عبرانیان ۱: ۶) و «اما درباره‌ی پسر می‌گوید: تخت سلطنت تو، ای خدا، تا ابد پایدار خواهد ماند، و عدالت، عصای پادشاهی تو خواهد بود.» (عبرانیان ۱: ۸، همین‌طور فیلیپیان ۲: ۸-۱۰ را بخوانید)

وقتی جلال یافت، او نیز چون پدر پرستیده شد. اما وقتی عیسا بر زمین راه می‌رفت به عنوان پسر انسان زندگی و خدمت می‌نمود. در فیلیپیان ۲: ۶-۷ می‌خوانیم: «او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره‌ن جست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، و به شباهت آدمیان درآمد.» پس او به عنوان انسان، تمام احترامی را که مردم به او می‌گذاشتند، در قلبش به پدر می‌داد. به همین دلیل او پیوسته به افرادی که شفا می‌بخشید، چنین می‌گفت: «آگاه باش که در این باره به کسی چیزی نگویی، بلکه برو

خود را به کاهن بنما و هدیه ای را که موسا امر کرده، تقدیم کن تا برای آن ها گواهی باشد.» (متا ۸: ۴) و باز می‌خوانیم: «آن گاه چشمان ایشان باز شد. عیسا آنان را به تاکید امر فرمود: مراقب باشید کسی از این موضوع آگاه نشود.» (متا ۹: ۳۰) و در تمام انجیل جملاتی مشابه را می‌توان یافت. تا زمانی که عیسا راه ارتباط مردم با پدر بود، راه شایسته برای احترام به پدر، احترام به پسرش شمرده می‌شد. به همین دلیل زن بی‌نام و نشانی که عیسا را با عطر گران قیمت اش احترام نمود، توبیخ نشد. او هرگز افرادی را که به او احترام می‌گذاشتند، توبیخ نمی‌کرد بلکه آنان را به خاطر چنین ارتباطی با پدر، می‌ستود. درک کنید که او احترام خود را طالب نبود، بلکه می‌خواست اصل احترام را به کسانی که نزدشان فرستاده شده بود، بیاموزد.

جریان احترام

در هفته‌ای که عیسا مصلوب شد، گفتاری را به زبان آورد در این باره که خدمتش چگونه پس از رفتن به آسمان، ادامه خواهد یافت:

«به شما می‌گویم که دیگر مرا نخواهید دید تا روزی که بگویید: خجسته باد او که به نام خداوند می‌آید.»

– لوقا ۱۳: ۳۵

به بیان دیگر: «مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی آید که افرادی را که من نزدتان فرستادم بپذیرید و بگویید، مبارک است او که به نام خداوند می‌آید» و یا به شکلی دیگر: «مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی آید که افرادی را که من نزدتان فرستادم احترام بگذارید.» لحظه ای صبر کنید و روی این مسأله تأمل نمایید. عیسا گفت وقتی خودش را آشکار می‌کند که ما آنانی را که او می‌فرستد، برکت دهیم یا احترام نماییم. چرا؟ عیسا دلیل را در قسمت های دیگری از کلام خدا برایمان توضیح می‌دهد. یکی از توضیحات چنین است: «آمین آمین به شما می‌گویم هر که مرا قبول (احترام) کند، فرستنده ی مرا قبول (احترام) کرده باشد.» (یوحنا ۱۳: ۲۰) (کلمات درون پرانتز از نویسنده است)

با کمک این آیه، بشنوید که عیسا درباره‌ی کاربرد روزمره‌ی اصل احترام چه می‌گوید:

پاداش احترام

«هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که به این کوچکان، از آن رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی پاداش نخواهد ماند.»

- متا ۱۰: ۴۰-۴۲

اجازه دهید بدون تغییر در معنا به جای کلمات قبول کردن و پذیرفتن، احترام را در آیات بالا قرار دهیم:

«هر که شما را احترام کند، مرا احترام کرده و کسی که مرا احترام کرده، فرستنده‌ی مرا احترام کرده باشد. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است احترام کند، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که این کوچکان را، از آن رو که شاگرد منند، احترام کند، هر آینه به شما می‌گویم، بی پاداش نخواهد ماند.»

برای درک بهتر آیات بیان شده، باید به دو نکته‌ی برجسته توجه کنیم: نخست این که در پادشاهی خدا ساختار مشخصی برای اقتدار وجود دارد که با پدر آغاز می‌شود و با پسر که او فرستاده و تمام اقتدار را به او بخشیده، ادامه می‌یابد. عیسا پس از رستاخیزش گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است.» (متا ۲۸: ۱۸) «سپس پایان فرا خواهد رسید، یعنی آن گاه که پس از برانداختن هر ریاست و قدرت و نیرویی، پادشاهی را به خدای پدر سپارد. زیرا او باید تا زمانی که پا بر همه‌ی دشمنانش بگذارد، حکم براند. دشمن آخر که باید از میان برداشته شود، مرگ است.» (اول قرنتیان ۱۵: ۲۴-۲۶)

در این سلسله مراتب اقتدار، جایگاه بعدی متعلق به «نبی» است. به یاد داشته باشید که عیسا با مردمی صحبت می‌کرد که آیات عهد جدید را در اختیار نداشتند و با اصطلاحات و روش‌های ما آشنا نبودند، پس عیسا با آنان به زبان آشنای خودشان صحبت می‌کرد.

انبیا در عهد عتیق به عنوان سخن‌گویان خدا عمل می‌کردند. (خروج ۴: ۱۶ و ۷: ۱ را بخوانید.)

بعداً عبرانیان ۱: ۱-۲ این موضوع را تأیید می‌کند: «در گذشته، خدا بارها و از راه‌های گوناگون به واسطه‌ی پیامبران با پدران ما سخن گفت، اما در این زمان‌های آخر به واسطه‌ی پسر خود با ما سخن گفته است، پسری که او را وارث همه چیز مقرر داشت و به واسطه‌ی او جهان را آفرید.»
عهد جدید می‌گوید وقتی عیسا از مردگان برخاست و صعود نمود: «و اوست که بخشید برخی را به عنوان رسول، برخی را به عنوان نبی، برخی را به عنوان مبشر، و برخی را به عنوان شبان و معلم.» (افسیسیان ۴: ۱۱)
اگر عیسا امروزه می‌خواست این مسأله را برایمان توضیح دهد، چنین می‌گفت: «آن که رسولی را به اسم رسول احترام کند، اجرت رسول یابد، آن که شبانی را به اسم شبان احترام کند، اجرت شبان یابد» و همین‌طور در مورد نبی، مبشر و معلم.

در متا باب ۱۰، عیسا پس از اشاره به نبی (یا رهبران) به سراغ مرد عادل می‌رود و با «کوچکان» به پایان می‌برد. او در کلامش به تمام مراجع اقتدار در هر سطحی که ایمانداران ممکن است با آن ارتباط داشته باشند، اشاره می‌کند: افرادی که اقتداری بیش از ما دارند، افرادی در سطح ما، و سرانجام افرادی که تحت حمایت یا اقتدار ما هستند. با هر انسانی که سر و کار داشته باشیم، جزو یکی از این سه گروه است.

اما نکته‌ی دوم، اگر به کسانی که بالاتر از ما هستند احترام بگذاریم، پاداش خواهیم یافت. اگر به هم‌رتبه‌های خود (دوستان) احترام بگذاریم، پاداش خواهیم یافت و اگر به کسانی که تحت حمایت و اقتدار ما هستند احترام بگذاریم، پاداش خواهیم یافت.

جمله‌مان را به یاد آورید: «مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی به افرادی که من در نام خود می‌فرستم، احترام نگذارید.» اگر این را کنار آیات متا قرار دهیم، درخواهیم یافت که هر کدام از این سه سطح، پاداشی آسمانی را همراه خود دارند. همچنین، پاداش‌ها مکاشفاتی عظیم از ذات عیسا با خود خواهند آورد. این نقطه‌ی تمرکز ما در طول این کتاب خواهد بود.

فصل چهارم

کم تحمل بودن نسبت به رهبران

در سه فصل آغازین، به آیات بسیاری اشاره نمودیم تا نقش مهم و حیاتی احترام را در برکت یافتن از خدا، آشکار کنیم. برای مرور سریع، به گفتار یوحنا ی رسول اشاره می‌کنیم: «چنان زندگی کنید که پاداش کامل دریافت نمایید.» از آن جایی که نوشته شده: «پاداش کامل» پی می‌بریم که پاداش ناقص یا محرومیت از پاداش نیز وجود دارد. در خدمت عیسا، می‌بینیم که عده‌ای پاداش کامل و دیگران پاداش ناقص و بعضی هیچ پاداشی دریافت ننمودند و این ارتباط مستقیم با نحوه‌ی پذیرش (احترام) آنان در مواجهه با عیسا داشت.

عیسا درست پیش از رفتنش گفت: «می‌روم و مرا دیگر نخواهید دید تا وقتی آید که به افرادی که من در نام خود می‌فرستم احترام گذارید.» (لوقا ۱۳: ۳۵ به تعبیر نویسنده^[۸]) سپس نشان داد که اگر به رهبری احترام بگذاریم، پاداشی را خواهیم یافت که خدا برای رهبر در نظر دارد؛ همین طور در مورد دوستان و نیز افرادی که زیر اقتدار ما هستند. نخست به رهبران و در فصل‌های بعد به دو گروه دیگر خواهیم پرداخت.

نمونه‌های امروزی

شخصاً با خادمانی آشنا شده‌ام که برای بشارت انجیل سفرهای بسیاری می‌کرده‌اند. نخستین افرادی که به ذهنم می‌رسند، زوجی به نام تی.ال.^[۹]

۸ آیه ی اصلی به این شکل است: «دیگر مرا نخواهید دید تا روزی که بگویید: خجسته باد او که به نام خداوند می‌آید.»
T.L. ۹

پاداش احترام

و دیسی آذربورن¹⁰ هستند. لیزا و من افتخار چندین بار خدمت به آنان را در سال های دهه ی هشتاد داشته ایم. در آن روزها، من برای کلیسایی با هشت هزار عضو کار می کردم و شغلم جابه جایی تمام واعظان مهمان بود. آسبورن ها چندین بار مهمان ما بودند و ما فرصت قابل توجهی با یکدیگر داشتیم. با هم صمیمی شدیم و مرتب از طریق نامه و تلفن در ارتباط بودیم. تی.ال دو بار برایم جعبه های پر از لباس فرستاد، ما هم سایز بودیم. او برای من یکی از قهرمانان ایمان بوده و هست.

در آن زمان تی.ال و دیسی میلیون ها نفر را نجات داده بودند و این نه تنها از طریق تلویزیون بلکه در جلسات فضای باز در سراسر جهان و بیش از همه، در قاره ی آفریقا بود که در هر جلسه ی آن ها بین ۵۰۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰۰ نفر شرکت می کردند.

در هر جلسه چند نفر کور شفا می یافتند، افرادی که بدون بینایی آمده بودند با چشمانی بینا جلسه را ترک می کردند، اما این فقط قسمت بالای کوه یخ بود. صدها ناشنوا، شنوا می شدند، بسیاری از بیماری های لاعلاج شفا می گرفتند، عده ی بسیاری که فلج بودند و بر تخت ها به جلسات شان می آمدند، در آخر روی پاهای خودشان راه می رفتند و تخت هایشان را خود به خانه می بردند. برادر آسبورن کتابی درباره ی معجزات بزرگ شفا که در جلسات شان انجام شده، مخصوصاً در آفریقا، نوشته است.

یکی از تکان دهنده ترین وقایعی که آنان با ما در میان گذاشتند، در مورد زنی بود که دیسی را در فاصله ی بین دو جلسه در آفریقا ملاقات کرده بود. او کودکی مرده را با خود آورده بود. کودکی را که روی دستانش بود در پتویی کاملاً پیچیده بود، حتا صورتش را. مادر، کودک را به دستان دیسی سپرد و از طریق مترجم خواست که برای کودکش دعا کند تا به زندگی بازگردد. دیسی، کودک پیچیده در پتو را در آغوش گرفت و دعایی کاملاً ساده بر زبان آورد. ظرف چند لحظه حرکتی را حس کرد و صدای سرفه و عطسه از زیر پتو به گوش اش رسید، بعد پتو را باز کرد و در کمال تعجب پسر را زنده یافت.

سپس دیسی کودک را دوباره پیچید و به مادرش سپرد. مادر پتو را باز کرد و به محض دیدن صورت او، فریادهایی از شگفتی سرداد. این مسأله دیسی را دچار حیرت کرد. او تعجب کرده بود که چرا مادر هنگام شنیدن

صدای سرفه و عطسه از زیر پتو، عکس العملی نشان نداد ولی پس از باز کردن پتو، هنگام دیدن صورتش دچار چنان شادی و حیرتی شده بود؟ پس دیسی توسط مترجم از مادر سؤال کرد. پاسخ مادر این بود: «فرزندم هنگام تولد تنها یک چشم داشت و چشم دیگر او فقط یک حفره تو خالی بود. الان وقتی به صورت او نگاه کردم، کودکم با دو چشم زیبا به من برگردانده شده بود!»

از طریق آنان کارهای بسیار شگفت انگیز دیگری نیز انجام شده و همه در نام عیسای مسیح، خداوند رستاخیز کرده مان! دوست دیگری دارم که جلسات بسیاری را در آفریقا برگزار کرده، به ویژه در اتیوپی و سودان جلسات او در هر کجا ۵۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر را در برمی گیرد. او نیز در جلساته‌اش شاهد باز شدن صدها چشم و گوش بوده است. مفلوجان را خرامان و بسیاری از بیماران را شفا یافته و غدد سرطانی را از بین رفته دیده است.

او سال ها پیش داستانی بسیار عمیق را برایم تعریف کرد. در منطقه‌ای از آفریقا که جلساته‌ش را برگزار می‌کرد، مردی بود که او را «مرد میمونی» می‌نامیدند. او چنان دیو زده بود که هیچ کس نمی‌توانست مهارش کند. او چهار دست و پا راه می‌رفت و دست هایش به اندازه‌ی پاهای پینه بسته بود. عده‌ای از افراد محلی او را مهار کردند و به جلسه آوردند. دوستم می‌گفت: «جان، من برای گروه عظیمی موعظه می‌کردم و ناگهان دیدم مردی به بالا پرواز کرد - چیزی نزدیک به هشت فوت - و سپس یک باره به زمین افتاد. حرکت نمی‌کرد، فکر کردم مرده. روز بعد روی سکو ایستاد، به خوبی لباس پوشیده بود و شهادت می‌داد که چه طور خدا او را آزاد کرده است؛ او «مرد میمونی» بود.

بعد گفتم که تعداد افراد در جلسات از چند ده هزار نفر به چند صد هزار نفر رسید چون «مرد میمونی» در آن منطقه شناخته شده بود. مردم می‌خواستند کلام خدایی را که زندانی قدرت ارواح شریر را آزاد کرده، بشنوند.

می‌توانم تعداد بسیاری از کارهای عظیمی که مردان و زنان خدا به ویژه در آفریقا دیده‌اند، برایتان بازگو کنم. با این حال مسأله این است که وقتی این خادمان به آمریکا و کشورهای غربی باز می‌گردند، همین افراد، با همین پیغام‌ها، همین مسح و همین روش خدمت، در جلسات شان تنها چند سردرد و کمر درد یا چیزی شبیه آرتروز شفا پیدا می‌کند. چرا؟ به دلیل احترام!

پاداش احترام

دوستانی که از ایشان صحبت کردم بین آن اقوام، بسیار محترم شمرده می‌شوند. به آنان همچون فرستادگان خدا می‌نگرند و با آنان شاهانه رفتار می‌کنند.

تو مرد خدا هستی، این طور نیست؟

من چند بار در آفریقا خدمت کرده‌ام. کشورهایایی چون کنیا، زامبیا، آنگولا و... اغلب از نوع رفتاری که با من شده، احساس ناراحتی کرده‌ام (نه به خاطر رفتار آنان بلکه از سر عادت خودم) آنان با من همچون پادشاه رفتار می‌کردند، به من در بهترین هتل هایشان جا می‌دادند و می‌دانم که برایشان از نظر مالی فشار زیادی محسوب می‌شد. هرگز به من اجازه نمی‌دادند چیزی با خود حمل کنم، حتا کتاب مقدس را. بهترین غذاهایشان را به من می‌دادند و بهترین افرادشان مرا خدمت می‌نمودند.

یادم هست که یک بار پس از موعظه برای چند هزار نفر، مرا به اتاقی کولردار بردند. (فقط چند نفر توانسته‌اند اتاق‌های کولردار را در آن جا تجربه کنند) زنی که به همراه چند زن دیگر برای خدمت آمده بود، سرش را خم کرد و با تشمت جلوی پاهای من به زمین نشست و زن دیگری ظرفی آب آورد تا دست‌های مرا بشویند. پس از شستن دست‌هایم، زن دیگری با حوله‌ای که در دست داشت، دست‌هایم را خشک کرد. آنان به بهترین شکل مرا خدمت و احترام می‌کردند. وقتی که آن زن جلوی من زانو زد، من احساس ناراحتی کردم و پیش خودم فکر کردم: «می‌توانم دست‌هایم را بشویم، لازم نیست این کار را شما انجام دهید!» بعد گویی روح‌القدس به من اخطار داد: «به رد کردن آن‌ها حتا فکر هم نکن! اجازه بده خدمت ات کنند.» بین احترام و پرستش، تفاوت هست. ما همیشه فقط خدا و سرور و پادشاه مان را می‌پرستیم. با این حال همیشه باید به کسانی که شایسته‌ی احترام‌اند، احترام بگذاریم. این رسم پادشاهی خداست.

یادم هست در دهه‌ی ۱۹۹۰ فرصتی برای صحبت در جمع رهبران شناخته شده، زیر نظر یک رسول را داشتم. این مرد بیش از پنج میلیون عضو در کلیساهای تحت نظارت خود دارد. کلیساهای او در ۱۸ قوم مختلف در آفریقا فعالیت دارند. هر فوریه، او تمام شش هزار شبان ارشد را گرد هم می‌آورد (نه شبان‌های خانگی) و از رهبران در آمریکا یا کشورهای دیگر درخواست می‌کند تا بیایند و برای شبانان اش صحبت کنند. یکی از

قوی‌ترین مسح‌های روح‌القدس را در خودم، در دهه‌ی ۹۰ تجربه کردم. من همچون کسی صحبت می‌کردم که گویی از دنیایی دیگر آمده‌است. حضور خدا شگفت‌آور بود.

در فاصله‌ی بین دو جلسه، شخصی به همان شکل که قبلاً برایتان توضیح دادم، مرا خدمت نمود. پس از رفتن اش رهبر جلسه به من نگاه کرد و گفت: «کسی را که به تو خدمت کرد، می‌بینی؟ او رییس امنیت ملی تمام کشور است!»

شگفت زده شدم. پس از به خود آمدم، با ناباوری گفتم: «او چنین کاری را در حق من انجام داد؟» نمی‌توانستم باور کنم که شخصی چنین بااهمیت، خدمتی این چنین پیش پا افتاده برایم انجام دهد. حتا نشستن در حضور چنین شخصی می‌بایست برایم افتخار به حساب می‌آمد، چه رسد به این که او مرا خدمت کند. آن گاه، آن رسول بزرگ با نگاهی حیرت زده به من نگریست و گفت: «تو مرد خدا هستی، نه؟» پیش خودم فکر کردم که آمریکایی‌ها این مطلب را درک نکرده‌اند.

چگونگی پذیرفته شدن نبی

من در مدتی بیش از بیست سال کلام خدا را موعظه و خدمت کرده‌ام. پی برده‌ام که آسان‌ترین جاها برای خدمت (از نظر قوت و معجزات، آسانی موعظه کردن و حضور خدا) کشورهای در حال رشد، زندان‌ها و پادگان‌های نظامی هستند. چرا؟ چون اغلب با اقتدار، به احترام و تکریم رفتار می‌کنند. زمانی که چنین مسأله‌ای را درک کردم، به یاد می‌آورم. هیچ ربطی به من در مقام خادم خدا نداشت، بلکه به پذیرش مردم مرتبط بود. برای موعظه به کلیسایی واقع در جنوب شرقی ایالات متحده دعوت شده بودم، در آن شهر، مهم‌ترین زندان ایالت قرار داشت که نزدیک به ۱۵۰۰ زندانی را در خود جای داده بود. شبان ارشد کلیسا در زندان نیز به عنوان کشیش خدمت می‌کرد. او از من خواست در جلسه‌ی صبح یکشنبه، برای زندانیان موعظه کنم. جلسه‌ی زندان ساعت ۸ صبح شروع می‌شد و جلسه‌ی کلیسا ساعت ۱۱ و ما وقت کافی برای خدمت در هر دو جلسه را داشتیم، پس با شادی پذیرفتم. بیش از یکصد نفر از زندانیان در جلسه صبح شرکت کرده بودند. پرستش عالی بود و همه با تمام قلب شان می‌خواندند. فراموش کرده بودم که این زندان، به دلیل زندانی‌های خطرناکش زیر حفاظت شدید است. تا این

پاداش احترام

که بعد از جلسه، از رهبر پرستش مدت محکومیت اش را پرسیدیم. او چشمانی چنان پاک و چهره‌ای چنان شاداب داشت که حدس می‌زدم بگوید: «۲-۳ سال». با آرامش و فروتنی بسیار به من نگاه کرد و گفت: «قربان، من به سه بار حبس ابد محکوم شده‌ام!» احتیاجی نیست که بگویم از شگفتی خشکم زده بود. رفتار او با من همراه با احترام کامل بود. همین رفتار را در تک تک زندانیان می‌دیدم. این زندانیان از این که خادمی از شهری دیگر، وقتش را به خدمت آن‌ها اختصاص داده، در حیرت بودند. احترامی که به من می‌گذاشتند، چشم گیر بود و من از پذیرش‌شان، فروتن شدم. صبح وقتی میکروفون را برداشتم، بلافاصله همچون کسی که از دنیای دیگر آمده شروع به موعظه و تعلیم نمودم. مسح چنان قوی بود و قوت چنان فراوان که مثل مربی فوتبالی که برای هدایت تیم اش در مسابقات قهرمانی دور زمین می‌دود، در تکاپو بودم. مردان از سر اشتیاق فریاد می‌زدند، زمان فوران بود!

به مدت یک ساعت صحبت کردم، سپس روح خدا بر آن فضا فرود آمد و به مدت یک ساعت و نیم، چیزهای عجیبی اتفاق افتاد. افراد نجات می‌یافتند، با روح القدس پر می‌شدند، شفا می‌گرفتند و برای خدمت تمام وقت دعوت می‌شدند.

معاون من در سفر، پس از جلسه میکروفون را برداشت و با چشمانی اشک بار، مشتاقانه گفت: «اگر در این شهر زندگی می‌کردم، این کلیسا را به عنوان کلیسای خودم انتخاب می‌نمودم.» همه فریادی بلند سردادند و با شادی جلسه را ترک گفتند.

ساعت ۱۰:۳۰ از زندان بیرون آمدیم. شبان، معاونم و من، کاملاً پر شده بودیم. انتظار داشتیم که در کلیسای این شبان، جلسه‌ای بی‌نظیر را تجربه کنیم.

گفتم: «این جلسه، پس از حضوری که تجربه کردیم، بسیار عالی خواهد بود!» مطمئن بودم که بلافاصله پس از رسیدن مان به کلیسا جلال خدا از ما جاری خواهد شد و جلسه را فرو خواهد گرفت. هرگز فراموش نمی‌کنم که چه اتفاقی افتاد. وقتی وارد کلیسا شدم، به سختی می‌توانستم صحبت کنم. فضا چنان سنگین و غم‌انگیز بود که مانع موعظه کردنم می‌شد. با خودم فکر کردم:

«یک لحظه صبر کن، دو ساعت پیش مثل مردی موعظه و خدمت می‌کردی

که گویی از دنیایی دیگر آمده‌ای! چه اتفاقی افتاد؟» نمی‌توانستم توانایی ام را به کار ببرم، متوقف شده بودم. مسیحی که بر زندگی من بود، مهار شده بود. در آن هنگام اصل احترام را نمی‌دانستم، بلکه در حال یادگیری بودم. حالا می‌خواهم همه بدانند.

بیاوید به اهمیت آنچه در آن زندان واقع شد، بپردازیم. شانزده سال پس از آن، از من خواسته شد تا در کلیسایی بزرگ در اوماهای نبراسکا^(۱۱) موعظه کنم. از اتفاقی که قرار بود برایم بیفتد، بی‌خبر بودم. در نخستین جلسه‌ای که در این کلیسا خدمت کردم، فهمیدم شخصی که با دستگاه کنترل صدا کار می‌کرد و عضوی از خادمان تمام وقت کلیسا هم بود، همان مردی است که آن روز صبح در زندان، پرستش را رهبری می‌کرد. هم شگفت زده بودم و هم خوشحال. پرسیدم: «چه طور بیرون آمدی؟ تو به سه بار حبس ابد، بدون حق اعتراض محکوم بودی!»

او شروع به توضیح معجزه‌ی آزاد شدنش کرد که عمیق‌تر از آن است که در این جا شرح دهم. به هر حال او کلامی نبوتی را که من در فاصله‌ی دو جلسه، شانزده سال پیش به او گفته بودم، به من نشان داد. جلسه‌ی زندان، روی فیلم ضبط شده بود و این فرصت نوشتن کلام را به او می‌داد. او نوشته را در تمام این سال‌ها، در مجله‌ای حفظ کرده بود. مجله را به من داد و شروع به توضیح آن چه سال‌ها پیش به او گفته بودم، کرد. به او گفته بودم که خدا او را به خدمت تمام وقت پادشاهی اش خواهد گرفت و خدمتش در چارادیواری زندان، تنها دوره‌ی آمادگی برای خدمت بیرون از زندان است. چنین کلامی را پیش از آن که بدانم او به سه بار حبس ابد محکوم است، به او گفته بودم. بسیار خوشحالم که در طول جلسه، از محکومیت او خبر نداشتم، چون اگر می‌دانستم گفتن چنین کلامی به او برایم سخت می‌شد.

این مطلب نشانگر آن است که عملکرد خدا در جلسه‌ی زندان تا چه اندازه قوی بوده است، حال این که ساعتی پس از آن، من در کلیسای آن شهر متوقف شده بودم و به سختی توانستم موعظه کنم؛ چون فضا بسیار سنگین بود.

آن روز یاد گرفتم که هیچ چیز جز شیوه‌ی پذیرش من از طرف مردم به عنوان فرستاده‌ی خدا، نمی‌توانست مؤثر باشد. زندانیان به من بها داده و

پاداش احترام

احترام گذاشته بودند. اما اعضای کلیسا با زبان جسم شان گفته بودند: «همه‌ی این‌ها را شنیده‌ایم. خادمان بسیاری برای ما صحبت کرده‌اند. تو چه حرف تازه‌ای برای ما داری؟» تفاوت بسیار در نتیجه، تنها محصول یک کلمه بود: احترام.

احترام هنگام توهین

اجازه دهید در ادامه، از کلام خدا به شما نشان دهم که شیوه‌ی پذیرفته شدن خادم بسیار مهم‌تر است از آنچه خادم انجام می‌دهد. در عهد عتیق مردی بود القانه نام، که دو زن داشت: حنا و فننه. (خوشحالم که در حال حاضر ما چنین کاری نمی‌کنیم. من ازدواج با یک زن را ترجیح می‌دهم!) فننه صاحب فرزند بود ولی حنا فرزندی نداشت چون نازا بود. در آن روزها، زنان محبت شان را به شوهران شان با زاییدن فرزند نشان می‌دادند، به خصوص فرزندان پسر. چرا؟ چون ادامه‌ی نسل مرد بسیار مهم تلقی می‌شد.

هر سال خانواده برای تقدیم قربانی به خداوند، به شیلوه سفر می‌کردند. تعداد فرزندان فننه در حال افزایش بود اما حنا هیچ فرزندی نداشت که به خداوند تقدیم کند. این موضوع سبب شرمساری حنا و طعنه‌های فننه به او می‌شد. کلام خدا می‌گوید: «و هووی وی او را نیز سخت می‌رنجانید به حدی که وی را خشمناک می‌ساخت، چون که خداوند رحم او را بسته بود.» (اول سموئیل ۱: ۶)

می‌توانید تحقیرهای فننه را تصور کنید: «آهای دختر، چه کسی شوهرمان را بیش تر دوست دارد؟ من تمام این بچه‌ها را برایش به دنیا آورده‌ام. اما تو چی؟ بچه‌هایت کجایند؟ تو زن نیستی! حقا نصف یک زن هم نیستی! شوهرمان در اتاق خواب به سراغت نمی‌آید؟ تو برایش مهم نیستی؟ مطمئنم او مرا دوست دارد!» و همین‌طور ادامه می‌داد.

سرانجام یک سال حنا طاقتش تمام شد. تصمیم گرفت به خیمه‌ی خداوند برود و در حضور خداوند، به دور از رقیبش آرام گیرد. او به شدت زیر فشار بود و هنگام دعا نزد خداوند، به تلخی می‌گریست. حنا از عمق قلبش سخن می‌گفت، لب‌هایش تکان می‌خورد ولی هیچ کلمه‌ای از دهانش بیرون نمی‌آمد. او نزد خدا نذر کرد که اگر رحم اش را باز کند و به او فرزندی ببخشد، او فرزندش را برای تمام عمر وقف خداوند خواهد نمود.

عیلی داور، کاهن اعظم، آن جا نشسته بود و رفتار او را می‌دید. فکر کرد آن زن الکل نوشیده، پس گفت: «ای زن! تا به کی مست می‌شوی، شرابت را از خود دور کن!» (اول سموئیل ۱: ۱۳-۱۴ را بخوانید).

باز هم خوشحالم که حنّا آمریکایی نبود وگرنه عیلی گوشمالی خوبی می‌شد، چون زن در حالی که خشمگین بود، فکر می‌کرد: «این چه کاهنی است؟ من قلبم را پیش خدا گشوده‌ام و روزه گرفته‌ام، اما او مرا به مستی متهم می‌کند. نمی‌تواند درست باشد! گوشه‌ایم دارند فریبم می‌دهند. شاید این گونه به نظرم رسیده است، نه؟ اما نه! خودش گفت! چه مرد بی‌رحم و بی‌احساس و دور از خدایی! چه آدم احمقی! چه طور می‌تواند رهبر این خیمه باشد؟ این طرف باید از خدمت اخراج شود!»

بعد هم ممکن بود فریاد بزند: «تو به من گفتی مستم؟ من روزه گرفتم و قلبم را در حضور خدا گشودم تا حاجتم را بدهد. آن وقت تو مرا متهم به دائم‌الخمری می‌کنی؟ تو نمی‌توانی تشخیص دهی با تمام قلب خدا رو جست و جو کردن یعنی چه؟ تو چه کاهنی هستی؟ این چه خیمه‌ای است؟ من به شوهرم می‌گویم و ما دیگر به این جا نمی‌آییم. از این به بعد می‌رویم خیمه‌ی کوچکی پایینی!»

اگر حنّا چنین می‌کرد، هرگز پاداش اش را دریافت نمی‌نمود. هرگز صاحب فرزند نمی‌شد و از خدا دلگیر و ناامید می‌شد. حتا تا لحظه‌ی مرگش می‌گفت که خدا جواب دعایش را نداده است. با خود می‌گفت: «من روزه گرفتم، با مداومت دعا کردم، اما خدا پاسخی نداد!»

اما حنا چنین نکرد، جواب او را به رهبری که تحقیرش کرد بشنوید: «نی‌آقایم، بلکه زن شکسته روح هستم و شراب و مسکرات نوشیده‌ام بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته‌ام. کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار.» (اول سموئیل ۱: ۱۵-۱۶)

می‌توانید ببینید که حنا به او احترام بسیار گذاشت. پیش از هر چیز او را «آقایم» خطاب کرد. سپس خود را «کنیز» نامید. هیچ کلامی بدون احترام به او نگفت. حنا به او احترام گذاشت. آن گاه عیلی به او پاسخ داد: «به سلامتی برو و خدای اسرائیل، مسألتی را که از او طلب نمودی تو را عطا فرماید.» (آیه ۱۷) پس از سه ماه، حنّا باردار شد و ظرف یک سال، سموئیل کوچک را به دنیا آورد. این فرزند، همان شخصی بود که باید بیداری را به تمام اسرائیل می‌آورد. آنچه حنّا سال‌ها برایش دعا کرده و درخواست نموده

پاداش احترام

بود، عملی نشد تا زمانی که به کاهنی که او را تحقیر نموده بود، احترام گذاشت. همان کسی که خدا بعداً در موردش گفت: «زیرا به او خبر دادم که من بر خانه‌ی او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می‌داند، چون که پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود. بنابراین برای خاندان عیلی قسم خوردم که گناه خاندان عیلی به قربانی و هدیه، تا به ابد کفاره نخواهد شد.» (اول سموئیل ۳: ۱۳-۱۴)

وای! این چیزی است که هرگز نمی‌خواهید از خدا درباره‌ی خود یا خانواده‌تان بشنوید. داوری ابدی! با این حال، حنا با احترام گذاشتن به چنین فردی پاداش می‌گیرد. آنچه عیلی انجام داد، اهمیتی کم تر دارد نسبت به آنچه حنا در برابر مردی که اقتدارش بیش از او بود، از خود نشان داد. اگر به کسانی که بر ما قرار داده شده‌اند احترام بگذاریم، پاداشی را خواهیم یافت که خدا برای آنان در نظر گرفته است.

فصل پنجم

اقتدار

پیش از آن که درباره‌ی احترام به نبی یا رهبر صحبت کنیم، باید به اهمیت و ارزش اقتدار پی ببریم. وقتی این حقیقت در قلب‌هایمان جا گرفت، می‌توانیم صادقانه‌تر و موثرتر به افرادی که بر ما اقتدار دارند، احترام بگذاریم. معنای احترام را به یاد آورید: «ارزش دادن، گران قدر و گران بها دانستن» اگر شخصی که باید به او احترام بگذاریم، صاحب اقتدار است، احترام مفهومی این چنین خواهد داشت: تکریم و حتا بزرگداشت. فرهنگ لغت وبستر، احترام را چنین معنا می‌کند: «مکرم شمردن، بزرگداشت، رفتاری همراه با اطاعت و فرمان‌برداری، انجام فرامین و خواسته‌ها» با این تعریف، در آینده خواهیم دید که اطاعت از صاحبان اقتدار، مصداقی برای احترام است.

اگر بگوییم که به صاحبان اقتدار احترام می‌گذاریم اما آنان را اطاعت نکنیم، در واقع خودفریبی کرده‌ایم. احترام به صاحبان اقتدار به معنای اطاعت از آن‌هاست. ما با ناطاعتی به آنان بی‌احترامی می‌کنیم. افسر رومی را به یاد آورید، او شخصی بود که اقتدار را می‌شناخت، می‌پذیرفت و اطاعت می‌کرد. این بخشی از وجود و قلبش بود. در نتیجه به عیسا احترامی بسیار گذاشت و پاداش کامل دریافت نمود.

چهار نوع اقتدار

بدون درکی درست از اقتدار، دست کم گرفتن یا بی‌توجهی به اقتدار داده شده به حاکمیت بسیار آسان است، به ویژه در جامعه‌ی امروزی ما. آشکارا به ما گفته شده:

پاداش احترام

«هرکس باید تسلیم قدرت های حاکم باشد، زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده اند. پس آن که علیه قدرتی عصیان کند، در حقیقت علیه آنچه خدا مقرر کرده، عصیان ورزیده است و آنان که چنین می‌کنند، مجازات را برای خود می‌خرند.»

- رومیان ۱۳: ۱-۲

نخست دقت کنید که این پیشنهاد نیست، مشورت هم نیست بلکه فرمان است. به واژه ی «هرکس» نیز توجه کنید. یعنی هیچ استثنایی وجود ندارد. تمام کسانی که نام عیسا را می‌خوانند، مشمول این فرمان هستند. این «قدرت‌های برتر» چه کسانی هستند؟ در این متن، پولس به قدرت های سیاسی و حکومتی اشاره می‌کند. با این وجود این کلام تشویق آمیز نه فقط در مورد رهبران حکومت بلکه در مورد تمام صاحبان اقتدار صادق می‌باشد.

در عهد جدید، از چهار نوع اقتدار صحبت شده است: سیاسی، کلیسایی، خانوادگی و اجتماعی.

من در مورد اقتدار اجتماعی؛ کارفرما، رئیس، معلم، مربی و مانند آن ها را شامل این نوع اقتدار می‌دانم. عهد جدید معیارهای ویژه ای برای هر کدام از زمینه‌های یاد شده دارد. با این حال در اغلب موارد، تعریف شامل مرزها و مساحت تمام اقتدارهای داده شده به افراد می‌شود.

به یادآورید که با احترام به نبی، پاداش نبی را خواهیم یافت و عیسا این حقیقت را با اشاره به احترام به مرد عادل و بعد یکی از کوچکان، ادامه می‌دهد. همان طور که پیش‌تر گفتم، در این عبارت، به سه نوع از افرادی که با آن ها روبه رو می‌شویم، اشاره شده است: افرادی که برتر از ما هستند، افراد هم سطح ما و افراد زیر اقتدر ما. عیسا برای اشاره به افرادی که برتر از ما هستند، از «نبی» سخن به میان می‌آورد که به طور خاص به اقتدار کلیسایی اشاره دارد، اما این اصول شامل تمام مفهوم و گستره‌ی اقتدارها می‌شود. آیات زیر تأییدی است بر این مطلب:

«به همین سبب نیز مالیات می‌پردازید، زیرا صاحبان قدرت که تمام وقت خود را وقف کار حکومت می‌کنند، خدمتگزاران خدایند. به هر کس آنچه را حق اوست، بدهید؛ اگر مالیات است، مالیات بدهید؛ اگر خراج است، خراج بپردازید؛ اگر احترام است، احترام بگذارید؛ و اگر اکرام است، تکریم کنید.»

- رومیان ۱۳: ۶-۷

صاحبان قدرت حاکمیت، از جانب خدا تعیین شده‌اند و برای او کار می‌کنند. با احترام به آنان به کسی که ایشان را تعیین کرده است، احترام می‌گذاریم و در عوض خدا به ما احترام خواهد گذاشت. این اصل احترام است. درباره‌ی اقتدار اجتماعی می‌خوانیم:

«آنان که زیر یوغ بندگی به سر می‌برند، باید که اربابان خود را در خور کمال احترام بدانند تا مردم نام خدا و تعلیم را بد نگویند.»

- اول تیموتائوس ۶: ۱

این آیه را با کاربردی امروزی می‌توان چنین خواند: «آنانی که کارمند هستند، کارفرمایان خود را لایق کمال احترام بدانند.» یا: «آنانی که شاگرد هستند، آموزگاران خود را لایق کمال احترام بدانند.» همین مطلب درباره‌ی مربیان و پیش‌کسوتان و دیگر صاحبان اقتدار نیز صدق می‌کند. درباره‌ی اقتدار خانوادگی می‌خوانیم:

«پدر و مادر خود را گرمی دار، که این نخستین حکم با وعده است: تا کامیاب شوی و بر زمین عمر طولانی کنی.»

- افسسیان ۶: ۲-۳

اطاعت فرمان احترام به والدین، همراه با پاداش است که بعداً در این باره عمیق‌تر صحبت خواهیم کرد. سرانجام درباره‌ی احترام به اقتدار کلیسایی می‌خوانیم:

«حال ای برادران، تقاضا می‌کنم آنان را که در میان شما زحمت می‌کشند و از جانب خداوند رهبران شما بوده، پندتان می‌دهند، گرمی بدارید و با محبت، کمال احترام را به سبب کاری که انجام می‌دهند، بر ایشان قایل باشید. و با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنید.»

- اول تسالونیکیان ۵: ۱۲-۱۳

آیات بیش تری درباره‌ی هر کدام از انواع اقتدار وجود دارد و بعداً از آن‌ها سخن خواهیم گفت. نکته این جاست که خدا به ما می‌گوید به تمامی انواع اقتدار احترام بگذاریم تا از این راه اصل احترام به جا آورده شود. آن گاه پاداش خواهیم گرفت؛ کامل یا ناقص، بستگی به درجه‌ی بهادادن ما به

اقتدار دارد.

پادشاهی

باید به یاد داشته باشیم که پادشاهی خدا، یک پادشاهی است. این پادشاهی دارای نظم، قانون و اقتدار است. من سال‌ها این را گفته‌ام، اما با موعظه‌ی انجیل در تمام قاره‌های جهان (به جز قاره‌ی قطب جنوب) پی برده‌ام که پذیرفتن اصول پادشاهی خدا، بیش از همه برای غربی‌ها دشوار است. چرا؟ پاسخ ساده است:

ما مردمی هستیم که سعی می‌کنیم اصول پادشاهی را با تفکری دموکراتیک درک کنیم.

پادشاهی خدا، دموکراسی نیست. پس اگر بخواهیم با طرز فکری دموکراتیک با خدا رابطه برقرار کنیم، موفق نخواهیم شد. حفاظتی که نتیجه‌ی اقتدار اوست را از دست خواهیم داد و به راحتی دچار اشتباه و لغزش خواهیم شد. آیا این می‌تواند دلیلی برای گفتار عیسا به نسل ما باشد که: «دچار فریب خواهند شد.»

امروزه بیش از هر زمان دیگر، ما به صاحبان اقتدار بی‌احترامی می‌کنیم اما اخطار دهنده‌تر این که نه فقط در جامعه، بلکه در میان ایمان داران نیز چنین است. باید همواره در ذهن داشته باشیم که هر اقتداری از جانب خدا به هدف حفاظت، تدارک و صلح و آرامش داده شده است. این طرز فکر غربی موجب شکاف در کلیساهای آمریکا شده و به همین سبب بسیاری از مردم به کلیساهای خانگی می‌روند.

این گروه از ایمان داران نمی‌خواهند مطیع اقتداری که عیسا برقرار کرده است، باشند. ممکن است بپرسید: «جان، ولی کلیسای چین، کلیسای خانگی است.» بله، ولی در چین، مردم مجبورند چون به آنان اجازه داده نمی‌شود که آشکارا گرد هم جمع شوند. همچنین، آنان مطابق کلام خدا رفتار می‌کنند و نظم و ترتیب دارند و صاحب ساختار اقتداری بی‌نظیرند. امسال برای ملاقات با پنج رهبر کلیساهای زیرزمینی در چین دعوت شدم. این مردان مسئول زندگی ده‌ها میلیون انسان هستند. آنان رهبران کلیساهای خانگی را رهبری می‌کنند. چنان سازمان یافته‌اند که دویست و پنجاه هزار کتابی را که سازمان ما برایشان فرستاده بود، ظرف چند روز پخش کرده بودند. آنان صاحب ساختاری هستند که مطابق اقتدار کتاب مقدس عمل می‌کند.

اغلب کلیساهای خانگی در آمریکا، فاقد چنین ساختاری می‌باشند و از پاسخ‌گویی و اداره‌ی درست مطابق با عهد جدید، محروم‌اند. اگر به نامه‌های عهد جدید دقت کنید، پولس پیوسته به رسولانی همچون تیتوس و تیموتائوس که فرستاده شده بودند می‌گفت که در کلیساها رهبرانی را آماده کنند که بتوانند نصیحت، توبیخ و تشویق نمایند و کلیساها را بنا کنند. در میان آنان، پاسخ‌گویی بر مبنای سلسله مراتب اقتداری که عیسا بنا نهاده بود، وجود داشت. اما اکنون چنین ساختاری در کلیساهای خانگی ما وجود ندارد. در عوض ایمان داران بسیاری را می‌بینید که دچار صدمه و رنجش شده و از ساختار کلیسا خارج گردیده‌اند. چنین افرادی به کلیساهای خانگی روی می‌آورند چون نمی‌خواهند پاسخ‌گویی کسی باشند. باید به خاطر داشته باشیم که عیسا کلیسا را بنا نهاد نه انسان. وقتی کتاب اعمال رسولان را می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که ایمان داران با یکدیگر مشارکت داشته و در خانه‌ها جمع می‌شدند. جمع شدن در خانه‌ها خوب است ولی رهبری و سرپرستی ما باید از کلیسای محلی سرچشمه بگیرد که به وسیله‌ی رهبران تأیید شده، هدایت می‌شود.

هر اقتداری از جانب خداست

با رجوع به آیه‌ای در رومیان، هر یک از ما باید صاحبان اقتدار حاکمیت را اطاعت کنیم. چرا؟ چون هر اقتداری از جانب خداست (رومیان ۱۳: ۱)، هر اقتداری در جهان از تخت پادشاهی خدا صادر می‌شود. اگر واقعاً از روح خدا متولد شده باشید، اقتدار را خواهید شناخت و اطاعت خواهید نمود. در واقع اگر به من شخصی را نشان دهید که از صاحبان اقتدار اطاعت نمی‌کند، من به شما ثابت خواهم کرد که او فرزند خدا نیست. مهم نیست که دعای توبه کرده باشد و هر هفته به کلیسا برود یا نه! کسی که در قلبش احترامی برای اقتدار قائل نیست، نجات نیافته است.

شاید بپرسید: «چه طور می‌توانی چنین قاطعانه حرف بزنی؟» عیسا گفت: ایمان داران حقیقی را از میوه‌هایشان خواهیم شناخت نه با دعای کلیشه‌ای شان به جهت توبه! کسی که واقعاً خدا را شناخته و دوست دارد، به اقتدار او احترام می‌گذارد؛ چون پذیرفتن خدا یعنی پذیرش اقتدار. خدا از اقتدارش جدانشدنی است.

پولس در نامه به رومیان ادامه می‌دهد: «قدرتهایی که وجود دارند، از

پاداش احترام

جانب خدا مقرر شده اند.» (۱۳: ۱) متوجه شدید که نمی‌گویید: «قدرت‌هایی که از جانب مردم انتخاب شده؟ نه! خود خدا آن‌ها را تعیین نموده است. در واقع کلمه‌ی «مقرر شده» در اصل یونانی، «تاسو» است که به معنای «گماشتن، تعیین نمودن یا قرار دادن» است. این کلمه به هیچ وجه مفهوم «احتمال» را در خود جای نمی‌دهد بلکه تعیین مستقیم را می‌رساند. از آن جا که خدا تمام قدرت‌ها را تعیین نموده است، اگر به این قدرت‌ها بی‌احترامی کنیم یا نسبت به آن‌ها نافرمان باشیم، اقتداری را که تعیین شان نموده، رد کرده‌ایم و خواسته یا ناخواسته، در برابر اراده و حکم خدا مقاومت می‌کنیم. وقتی با نماینده‌ی اقتدار خدا ضدیت می‌کنیم، در واقع با خود خدا ضدیت کرده‌ایم. به همین دلیل، پولس رسول می‌نویسد:

«آن که علیه قدرتی عصیان کند، در حقیقت علیه آنچه خدا مقرر کرده، عصیان ورزیده است.»

به یاد دارم زمانی را که این حقیقت را درک نمودم. در سال ۱۹۹۲ بیل کلینتون به عنوان رئیس جمهور آمریکا برگزیده شد و من به مدت سه روز افسرده و خشمگین بودم. بعد روح‌القدس بر من آشکار کرد که هیچ کس نمی‌تواند بدون آگاهی خدا، قدرت را به دست گیرد. در نتیجه‌ی این مکاشفه، من از فرد مخالف رئیس جمهور کلینتون، تبدیل به کسی شدم که به او احترام می‌گذاشت، برایش دعا می‌کرد و نزد خدا به خاطر او شکرگزاری می‌نمود. خدا از طریق پولس رسول به ما می‌گوید: «بنابراین، پیش از هر چیز، سفارش می‌کنم که مومنان درخواست‌ها، دعاها، شفاعت‌ها و شکرگزاری‌ها را برای همه‌ی مردم به جا آورند، از آن جمله برای حاکمان و همه‌ی صاحب منصبان، تا بتوانیم زندگی آرام و آسوده‌ای را در کمال دینداری و وقار بگذرانیم.» (اول تیموتائوس ۲: ۱-۲)

دقت کنید که زندگی آرام، نتیجه‌ی احترام به اقتدار است. این یکی از پاداش‌هایی است که خدا به کسانی که صاحبان اقتدار را محترم می‌شمارند، می‌بخشد. اگر ما به عنوان ایمانداران، به صاحبان قدرت احترام نگذاریم، برای خودمان مشکل ایجاد می‌کنیم.

دو نوع جفا وجود دارد: یکی خودآزاری است و دیگری جفا کشیدن به خاطر عدالت. پطرس رسول به هر دوی این‌ها اشاره می‌کند. در مورد نخست می‌گوید: «اما اگر به سبب کار خلاف تنبیه شوید و تحمل کنید، چه جای فخر است؟ (اول پطرس ۲: ۲۰) روشن است که اگر کار اشتباهی مرتکب شویم، به

خاطرش تنبیه خواهیم شد. ساده تر بگویم، اگر پس از عبور از چراغ قرمز، در آینه‌ی خودروتان چراغ گردان‌های قرمز و آبی ببینید، نباید شیطان را مقصر بدانید. چرا؟ چون خدا صاحبان قدرت را به همین دلیل تعیین نموده است: «زیرا راست کرداران از حکمرانان هراسی ندارند، اما خلافکاران از آن‌ها می‌ترسند. آیا می‌خواهی از صاحب قدرت هراسی نداشته باشی؟ آنچه را که درست است، انجام بده که تو را تحسین خواهد کرد.» (رومیان ۱۳: ۳) پس بسیار آسان است که از خودآزاری اجتناب کنیم. کافی است از اقتدار اطاعت نماییم، و مشکلی نخواهیم داشت.

نوع دیگر، جفا به خاطر عدالت است. این در حالتی است که شما با وجود انجام کار درست، از طرف صاحبان قدرت توبیخ می‌شوید. پطرس چنین توضیح می‌دهد: «حال آن که اگر نیکویی کنید و در عوض رنج ببینید و تحمل کنید، نزد خدا پسندیده است. چه، برای همین فراخوانده شده اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید، و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی پا نهد.» (اول پطرس ۲: ۲۰-۲۱)

وقتی با ما بد رفتاری می‌شود ولی ما همچنان کارمند، دانشجو، شهروند و عضو کلیسایی خوب باقی می‌مانیم، احترام را در اوج خودش به جای آورده‌ایم و به خاطر ترس خداوند است که به احترام به افرادی که با ما اشتباه رفتار کرده‌اند، ادامه می‌دهیم.

بسیاری امروزه به عوض اطاعت و گوش فرادادن به این سخنان، چنین اعتراض می‌کنند: «من آزادم، من مسیحی هستم، در کشوری آزاد زندگی می‌کنم و احتیاجی ندارم به این مهملات گوش کنم.»

بله! شما آزادید ولی به یاد داشته باشید که کلام خدا می‌گوید: «ای برادران، شما به آزادی فراخوانده شده‌اید، اما آزادی خود را فرصتی برای ارضای نفس مسازید.» (غلاطیان ۵: ۱۳) از ما دعوت شده تا طوری زندگی کنیم که با رفتار نادرست دیگران، درست برخورد نماییم. بشنوید که پطرس می‌خواهد چه بگوید: «چه، برای همین فراخوانده شده‌اید [از وجود شما جدانشدنی است] زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی [نمونه‌ی شخصی خودش] پانهد.» (اول پطرس ۲: ۲۱) نمونه‌ی عیسا چه بود؟ او به دلیل درستکاری اش، از جانب صاحبان قدرت مجازات شد. این موضوع، پرسشی قدیمی را برایمان مطرح می‌کند. آیا باید به قدرتی غیرالاهی، به خصوص آن که با ما نادرست برخورد می‌کند،

احترام بگذاریم و اطاعتش کنیم؟

قدرت غیرالاهی؟

بسیاری با اعتراض به من گفته‌اند: «من بعضی قدرت‌های ستمگر و شرور را می‌شناسم. تو می‌گویی خدا آن‌ها را تعیین کرده است و ما هم باید اطاعتشان کنیم؟ آیا استثنایی در مورد اطاعت وجود ندارد؟ درست است. بسیاری قدرت‌ها هستند که شرور، ستمگر و ناعادل‌اند. در واقع کتاب مقدس به تعداد بسیاری از آن‌ها اشاره می‌کند. باید به خاطر داشته باشیم که کلام خدا در این مورد چه می‌گوید. انجیل به ما می‌گوید که تمام قدرت‌ها را خدا تعیین کرده ولی نمی‌گوید که تمام قدرت‌ها خدایی هستند. وقتی نویسندگان انجیل به فرزندان خدا تعلیم می‌دادند که از قدرت‌ها اطاعت کنند، خدا می‌دانست که این قدرت‌ها ممکن است غیرخدایی باشند. در واقع تا آن زمان، به بسیاری از قدرت‌های غیرالاهی در کلام خدا اشاره شده بود. به فرعون توجه کنید. او قوم اسرائیل را اسیر کرده، کتک‌شان می‌زد و حتا فرزندان‌شان را می‌کشت. فرعون، قدرت‌ش را از کجا آورده بود؟ مطابق کلام خدا، خدا به فرعون گفت: «من تو را برپا داشتم» (خروج ۹: ۱۶) پولس نیز این مطلب را در یکی از نامه‌هایش تأیید می‌کند (رومیان ۹: ۱۷ را بخوانید) و می‌داند که واقعیت با شهادت دو شاهد اثبات می‌شود. (یوحنا ۸: ۱۷) بدون هیچ شک، خدا و نه انسان یا شیطان، فرعون را در موقعیت قدرت قرار داده بود. این مطلب مرتبط با عبارت «قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند» می‌باشد. (رومیان ۱۳: ۱)

نبوکدنصر، پادشاه بابل را به یاد آورید. او یهودا را به اسارت برد، هیکل را ویران کرد و تقریباً تمام خانه‌های قوم خدا را از بین برد و سرانجام امپراطوری بزرگی را در دنیا برقرار نمود. او چنان در مقابل خدا نافرمان بود که در دوره‌ای از فرمانروایی‌اش، دیوانه شد و در میان انسان‌ها، مطرود. با حیوانات وحشی ساکن شد و مانند گاو علف می‌خورد و بدنش از شب‌نم صبحگاه، تر می‌شد، موهایش مثل پرهای عقاب بلند شده و ناخن‌هایش مثل چنگال‌های مرغان گردید. (دانیال ۴: ۳۳ را بخوانید) با این وجود خداوند درباره‌ی این مردم می‌گوید: «اینک من فرستاده، بنده‌ی خود نبوکدنصر، پادشاه بابل را خواهم گرفت و کرسی او را بر این سنگ‌هایی که پوشانیدم، خواهم نهاد.» (ارمیا ۴۳: ۱۰) خدا او را خادم خود نامید چون

«تمام قدرت هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده اند.»
 به شائول پادشاه توجه کنید. از بسیاری خادمان شنیده‌ام: «شائول انتخاب مردم بود ولی داود انتخاب خدا.» این گمانی غلط است و با کلام خدا مطابقت ندارد. چنین اظهارنظرهایی می‌تواند به قوم خدا آسیب برساند، چون فرضیه‌ای را تعلیم می‌دهد که بر اساس آن، بعضی قدرت‌ها می‌توانند توسط انسان‌ها انتخاب شوند و نه توسط خدا. این تعلیم، مردم را به سوی بی‌حرمتی به صاحبان قدرت، ناطاعتی از بعضی مقام‌ها و آسیب دیدن قوم خدا می‌برد. گوش کنید که خود خدا درباره‌ی این حاکم بی‌رحم، دیوانه و بی‌خدا چه می‌گوید:

«پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم، زیرا از پیروی من برگشته است.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۱)

توجه کنید که خدا گفت: «من شائول را پادشاه ساختم.» مردم او را پادشاه نساختند بلکه خدا. باز هم این مطلب مرتبط است با «تمام قدرت هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده اند.»

داود - تنها فردی که در کتاب مقدس «مردی مطابق دل خدا» توصیف شده است، تحت اقتدار شائول قرار داشت و این پس از گفته‌ی خدا درباره‌ی پشیمانی اش از پادشاه قرار دادن شائول، واقع شد. این جریان، اتفاقی نبود بلکه برنامه‌ی خدا بود.

شائول در ابتدا با داود خوش رفتاری و مهربانی می‌نمود، چون داود او را در جهت اهدافش خدمت می‌کرد. اما به محض این که برای پادشاهی شائول تهدید به حساب آمد، وی بسیار خشمگین شد و فرمان داد او را تعقیب نمایند و داود از ترس جانش مجبور به فرار شد.

داود چهارده سال بعد را در غارها، بیابان‌ها، مکان‌های دورافتاده و حتا سرزمین بیگانه گذراند. فکرش را بکنید! داود از شانزده تا سی‌سالگی نتوانست به خانه‌اش برود، حتا یک بار! او از اعضای خانواده و دوستان کودکی‌اش دور افتاده بود. همچنین اجازه نداشت با بهترین دوستش، یوناتان، وقت بگذراند چون ممکن بود شائول به او حمله کند و جانش را بگیرد. تمام چیزهایی که برای داود به عنوان مردی جوان ارزشمند بود؛ امنیت، راحتی، مکان‌های خاطرات کودکی‌اش، شادی و همه و همه را برای مدت چهارده سال از دست داد، تنها به دلیل رهبری که خدا بر او قرار داده بود. خدا چه

پاداش احترام

طور می‌تواند با کسی که مطابق قلبش است، چنین رفتار کند؟
حتا پس از اظهار پشیمانی خدا از پادشاه قرار دادن شائول، داود همچنان به پادشاه اش احترام گذاشته و از او اطاعت می‌کرد. داود بارها بی‌گناهی خود را به شائول اثبات کرد ولی شائول پیوسته قصد جان او را می‌کرد. داود پس از چند سال تبعید، فرصت آن را داشت که به این بدبختی حاصل از عمل کرد رهبرش، پایان دهد. او در بیابان عین جدی، فرصت داشت تا به زندگی شائول پایان دهد. پادشاه و سپاهش سلاح شان را در بر نداشتند اما داود و مردانش کاملاً مسلح بودند و در عقب غار پنهان شده بودند. مردان داود، او را تشویق کردند تا شائول را بکشد، حتا با استفاده‌ی نادرست از کلام خدا خواستند او را مجبور به این کار کنند و گفتند: «اینک روزی که خداوند به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دست ات تسلیم خواهم نمود تا هرچه در نظرت پسند آید به او عمل نمایی.» (اول سموئیل ۲۴: ۴)
آنان چنین استدلال می‌کردند: «داود، شائول پادشاه دیوانه است، او قوم ما را نابود می‌کند، خانواده و کاهنان بی‌گناه را کشته است. نبی بزرگ، سموئیل، تو را مسح کرد تا رهبر بعدی اسرائیل باشی، خدا این را گفته است. اگر تو اول او را نکشی، او تو را خواهد کشت. این دفاع از خویشتن است. هر دادگاه قانونی تو را بی‌گناه خواهد شناخت!» این استدلالی عالی بود و آنان مجبور نبودند که ببینند تهمت ناروای شائول و حمله‌اش به داود، زندگی را برای همه‌شان غیرممکن ساخته است.

فشار آن‌ها، داود را قانع نکرد ولی به او راهی نشان داد. او می‌توانست با بریدن گوشه‌ی ردای شائول، یک بار برای همیشه، تمام بی‌گناهی‌اش را ثابت کند. اگر به شائول ثابت می‌شد که داود می‌توانسته او را بکشد، ولی مانع خود و مردانش شده، دیگر احتیاجی نبود که شائول نگران از دست دادن جایگاه قدرتش توسط داود باشد و به تعقیب داود برای گرفتن جانش پایان می‌داد.

وقتی گوشه‌ی ردای رهبرش را می‌برید، کلام خدا می‌گوید که قلبش مضطرب شد و وجدانش ناآرام. او به پادشاه اش بی‌احترامی کرده بود. چگونه می‌توانست چنین کاری کند. او به سرعت بازگشت و مردانش را چنین توبیخ کرد: «به سخنان احمقانه‌تان پایان دهید. ما به شائول حمله نخواهیم کرد. او پادشاه من است، و دعا می‌کنم که خداوند مرا از انجام کاری که به پادشاه برگزیده‌ی او ضربه بزند، برحذر دارد.» (به آیات ۶-۷)

نگاه کنید)

با این وجود، چون داود گوشه‌ی ردای شاه را بریده بود، تصمیم گرفت که برود و بی‌گناهی‌اش را نشان دهد. او از دور به جانب رهبرش فریاد زد:

«داود به شائول گفت: چرا سخنان مردم را می‌شنوی که می‌گویند اینک داود قصد اذیت تو دارد. اینک امروز چشمانت دیده است که چگونه خداوند تو را در مغاره امروز به دست من تسلیم نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشمم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح خداوند است. و ای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از این که جامه‌ی تو را بریدم و تو را نکشتم، بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو گناه نکرده‌ام. اما تو جان مرا شکار می‌کنی تا آن را گرفتار سازی. خداوند در میان من و تو حکم نماید، و خداوند انتقام مرا از تو بکشد. اما دست من بر تو نخواهد شد.»

- اول سموئیل ۲۴: ۹-۱۲

اگر انتقام ضروری بود، که البته بود، داود آن را به خدا سپرد. اما داود در رفتارش چیزی جز احترام به شائول، از خود نشان نداد. حتا مردی که زندگی‌اش را تیره و تار ساخته بود، «پدرم» نامید. شائول به شدت از نیکویی داود متعجب شد و با فریاد به او گفت: «تو از من نیکوتر هستی زیرا که تو جزای نیکو به من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم.» (آیه‌ی ۱۷) سپس شائول با مردانش، آن جا را ترک گفتند.

بزرگ‌ترین آزمایش احترام داود

حالا که داود بی‌گناهی‌اش را ثابت کرده، حتماً فکر می‌کنید که شائول او را به حال خودش رها می‌کند. چنین احتمالی در مورد این رهبر ستمگر وجود ندارد. کمی پس از آن، شائول شنید که داود در تلّ حخیله مخفی شده است و باز هم سه هزار نفر از بهترین سربازان اسراییل را همراه خود برداشت و برای جست و جو و نابودی داود روانه شد.

می‌توانید دل شکستگی داود را تصور کنید؟ او بی‌گناهی‌اش را تازه به شائول اثبات کرده بود ولی شائول باز هم در پی جان او بود. این سندی بود برای آنچه داود امیدوار بود درست نباشد: رهبرش قاتلی خونریز بود و این مسأله می‌توانست داود را خشمگین‌تر کند: «من به رهبرم با حفظ جانم

پاداش احترام

احترام گذاشتن با وجودی که می‌توانستم برای دفاع از خود به راحتی جانم را بگیرم و آنچه به جای آن دریافت می‌کنم این است؟!»

احتمالاً بسیاری تمسخرکنان می‌گفتند: «حالا حقیقتاً بهای کارت را خواهی دید!» اندکی بعد، داود شنید که لشگر شائول، از جانب خدا به خوابی عمیق فرو رفته‌اند. (اول سموئیل ۲۶: ۱۲ را بخوانید) او از مردانش پرسید چه کسی می‌تواند مخفیانه به اردوگاه شائول وارد شود. داوطلبی عالی جلو آمد: ابیشای، برادر کوچک یوآب! (آنان برادران تشنه‌ی خون بودند)

پس داود و ابیشای شبانه به اردوگاه شائول و لشگرش رفتند. شائول در میان اردوگاه خوابیده بود و آبیر نیز کنارش بود. آن گاه ابیشای به داود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دست تسلیم نموده، پس الان اذن بده تا او را با نیزه، یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.» (آیه ۸)

من بی میلی داود را در پاسخش می‌بینم. او فکر می‌کرد: می‌توانم در این لحظه به بدبختی‌ام پایان دهم، نه فقط برای خودم، بلکه برای مردانم و قوم محبوب مان. یکی از افراد وفادارم این جاست که کاری به جز وظیفه شناسی و وفاداری از او سر نزده است و از من می‌خواهد که کاری منطقی انجام دهد، نه فقط برای من بلکه برای همه‌ی کسانی که مرا پیروی می‌کنند. این مردان وفادار می‌خواهند دوباره خانواده‌هایشان را ببینند. چرا باید نسبت به شائول وفادار باشم ولی نسبت به مردان خود بی‌وفا؟ شائول به من دروغ گفت. او مرا از حق فرزندی در خانه‌ی پدرم و حق شهروندی اسرائیل محروم کرده است، زن مرا از من دزدید و به مرد دیگری داد، (اول سموئیل ۲۵: ۴۴ را بخوانید) او تمام دارایی مرا از من گرفت.

افکارش با صدای کسی که به او بسیار وفادار بود، قطع شد؛ کسی که زندگی‌اش را وقف خدمت و خیرخواهی نسبت به او کرده بود، ابیشای: «داود، چه می‌کنی؟ چرا از فرمان دادن به من برای هلاک کردن این افریت دریغ می‌کنی؟»

می‌توانم تصور کنم که ابیشای چنین ادامه داد: «فکرش را هم نکن که بگویی قصد نداری این کار را انجام دهی. تو بی‌گناهی خودت رو بارها و بارها ثابت کردی. یادت هست در غار عین جدی، او در دستان تو بود اما تو زندگی‌اش را به او بخشیدی! تو بدون هیچ تردیدی، وفاداری خودت را به او ثابت کردی اما او باز هم به دنبال کشتن توست. این فقط دفاع از خود است، هر دادگاهی به نفع تو رأی می‌دهد!»

داود همچنان بی پاسخ بود. حالا می‌توانم ببینم که ابیشای صبرش را از دست داده است: «داود، نبی بزرگ، سموئیل تو را مسح کرد تا پادشاه بعدی اسرائیل باشی. تو کسی هستی که باید مردم ما را از دست این شاه شرور نجات دهی! یادت رفته که در کمال خونسردی، هشتاد و پنج کاهن نوب و زنان و فرزندان کوچک شان را تنها به این خاطر که به ما کمی نان داده بودند، کشت؟ (اول سموئیل ۲۲ را بخوانید) او یک قاتل کثیف است!»

و بالاخره ابیشای فریاد زد: «داود، فکر می‌کنی چرا خدا تمام این لشکر را به خواب عمیق فرو برده است؟ خدا این کار را کرده تا تو قوم ما را از دست این پادشاه ظالم آزاد کنی!»

داود سخنان این دوست وفادارش را می‌سنجید. با وجود وفاداری، سخنانش با مشورت خدا مطابقت نداشت. پس داود سخنان ابیشای و افکار خودش را که حاکی از دفاع از خود بود دور کرد و با قاطعیت گفت: «او را هلاک مکن، زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بی گناه باشد؟ و داود گفت: «به حیات یهوه قسم که یا خداوند او را خواهد زد یا اجلس رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید. حاشا بر من از خداوند که دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم. اما الان نیزه ای را که نزد سرش است و سبوی آب را بگیر و برویم.» (اول سموئیل ۲۶: ۹-۱۱)

داود، خادمش را با خود برداشت و هر دو از اردوگاه دور شدند. چرا خدا ارتش شائول را به خوابی عمیق فرو برده بود؟ برای امتحان قلب داود! برای این که ببیند آیا داود، مردی مطابق دل خدا باقی خواهد ماند یا مانند شائول خواهد شد و می‌خواهد بر خودش و همه چیز حاکم باشد. آیا با هتک حرمت کسی که خدا معین کرده بود، به خدا بی‌حرمتی می‌کرد؟ این لحظه، برای زندگی داود سرنوشت ساز بود. داود حتا وقتی که پادشاه تمام توانش را برای بی‌احترامی به او استفاده کرد، به پادشاه احترام گذاشت. پادشاه بیش از آن بود که داود تصورش را می‌کرد. ببینید خدا در مورد این مرد که به رهبر نالایقش احترام گذاشت چه می‌گوید:

«خدمتگزار خویش داود را یافتم، و او را به روغن مقدّس خویش مسح کردم. دست من با او خواهد بود، و بازوی من او را نیرومند خواهد ساخت. دشمن از او بهره نخواهد کشید، و ظالم بر او ستم نخواهد کرد. خصمانش را از برابر

پاداش احترام

او تار و مار خواهیم کرد، و نفرت کنندگانش را از پا درخواهم آورد. امانت و محبت من همراه او خواهد بود، و در نام من، شاخ او برافراشته خواهد شد... یک بار برای همیشه به قدوسیت خود سوگند خوردم، و به داود دروغ نخواهم گفت، که سلسله‌ی او تا به ابد پایرجا خواهد ماند و تخت او در حضور من همچو خورشید؛ همچون ماه جاودانه استوار خواهد بود، چون شاهدی امین در آسمان.»

- مزامیر ۱۹: ۲۰-۲۴ و ۳۵-۳۷

داود چیزی فراتر از شرارت شائول را دید: اقتداری را که بر او بود. او مطابق اصل احترام، زندگی کرد: اگر به کسی که خدا بر او قرار داده احترام بگذارد، در واقع به خود خدا احترام گذاشته است و اگر به خدا احترام بگذارد، خدا به او احترام خواهد گذاشت. به نظر من، آیات بالا حاکی از احترام بسیار خدا به داود است و در واقع، پاداشی عظیم!

اندکی پس از این واقعه، خدا شائول را داوری کرد، فلسطینیان او را در جنگ کشتند. وقتی داود خبر مرگ شائول را شنید، سرود محبت برای شائول و یوناتان نوشت و به تمام شهروندان یهود گفت تا آن سرود را بخوانند. او حتا پس از داوری رهبرش، به او احترام می‌گذاشت.

ما تنها چند مثال کتاب مقدس برای بیان آشکار این که خدا، و نه انسان یا قدرت‌های شیرین، انسان‌ها را به قدرت می‌رساند بیان کردیم. در تمام تاریخ بشریت، هر رهبری را خدا منصوب کرده است؛ فارغ از این که رفتار آن رهبر خوب بوده است یا بد. آن رهبر به دلیلی خاص به قدرت رسیده و نه برحسب تصادف. بگذارید باز هم کلام به دور از خطای خدا را تکرار کنم: «تمام قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده اند.»

در مورد رهبران شرور باید بگوییم که قدرت شان از جانب خدا به آن‌ها داده شده ولی رفتار نادرست‌شان از جانب خدا نیست. رهبر به خدا جوابگوست و همزمان کسانی که تحت اقتدار او هستند آزموده خواهند شد، همان طور که داود آزموده شد. اگر احترام بگذارند، پاداش بزرگ خواهند یافت. دیدیم که خدا صاحبان قدرت‌ها را تعیین می‌کند. در فصل بعد به کاوش درباره‌ی سؤال «آیا باید به صاحبان قدرت، حتا وقتی ظالم یا شرورند، احترام بگذاریم؟» ادامه خواهیم داد.

قدرت ستمگر

در فصل آخر، از کلام خدا آموختیم که خدا تمام قدرت‌ها را تعیین می‌کند؛ حتی قدرت‌های ستمگر را. چه طور ممکن است خدایی نیکو، مردمان شرور را در موقعیت قدرت قرار دهد؟ پاسخ ساده است: خدا قدرت را می‌دهد ولی او دهنده‌ی بدی و ظلم نیست. انسان مسئول اعمال نادرست خویش است و نه خدا. همه‌ی قدرت‌ها از خدا هستند ولی همه‌ی قدرت‌ها، الهی نیستند. اکنون می‌باید به سؤال قدیمی دیگری پردازیم. وقتی صاحبان قدرت با ما بدرفتاری می‌کنند، آیا باید از آنان اطاعت کنیم؟ می‌توانیم پاسخ را در زندگی داود ببینیم. نمونه‌ی او نشان می‌دهد که اراده‌ی خدا برای ما این است که از صاحبان قدرت اطاعت کنیم حتی اگر غیرالاهی باشند. ولی بیایید قدمی دیگر برداریم و برای این کار به پطرس رسول مراجعه کنیم:

«ای غلامان، (کارمندان، شاگردان، شهروندان، اعضای کلیسا و...) با کمال احترام تسلیم اربابان خود (کارفرمایان، معلمان، رؤسا، رهبران کلیسا، قدرت‌های سیاسی) خود باشید، تنها نه تسلیم نیکان و مهربانان، بلکه کج خلقان نیز.»

- اول پطرس ۲: ۱۸

داشتن رهبرانی صالح و مهربان، نیکوست و آنان برای رشد و تعالی جامعه، بسیار ضروری‌اند. با این وجود، پطرس نه فقط به رهبران صالح و مهربان اشاره می‌کند، بلکه به ویژه تأکید بر اطاعت از رهبران کج خلق دارد. توجه کنید که او می‌گوید: «با کمال احترام» و این روش انجام فرمان اوست. به یاد داشته باشید که احترام درست، از قلب جاری می‌شود و نتیجه‌ی ترس

پاداش احترام

خداوند است.

ما آمریکایی‌ها، مایلیم به صاحبان قدرت بگویم: «شما باید نخست احترام مرا به خود جلب کنید و بعد من به شما احترام خواهم گذاشت و از شما اطاعت خواهم کرد. به هر حال، مطابق کلام اشعیاى نبی، ترس خداوند مطابق رویت چشم داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوش‌ها، تنبیه نخواهد نمود.» (اشعیا ۱۱: ۳ را بخوانید)

پس ترس خداوند در قلب فرد ایماندار به رهبرش می‌گوید: «من قدرت تو را می‌شناسم، از جانب خدا معین شده است. پس تو از جانب من محترم هستی و احتیاج نداری احترام مرا جلب کنی.» باز به قسمت پایانی فرمان پطرس توجه کنید: «تنها نه تسلیم نیکان و مهربانان، بلکه کج خلقان نیز.» روزی هنگام تعمق در این آیه، با خود فکر کردم: «یک لحظه صبر کن! کج خلق؟ شاید ترجمه‌ی کینگ جیمز در مورد این کلمه افراطی باشد. بگذار کلمه‌ی یونانی اش را ببینم.»

در اولین فرهنگ لغت، واژه‌ی یونانی برای کج خلق، «اسکولیوس» بود. معنای این کلمه: ناراست، فاسد، ستمگر و بی انصاف بود. من روی این معنای زیاد متمرکز نشدم و گفتم: این که بدتر شد، به سراغ فرهنگ لغت دیگری می‌روم تا شاید معنایی لطیف‌تر پیدا کنم.

به سراغ فرهنگ لغت واینز^[۱۲] رفتم که فرهنگ تخصصی دیگری درباره‌ی واژگان یونانی عهد جدید است. او این کلمه را چنین توصیف کرده است: «ارباب ستمگر و بی انصاف»

به جست‌وجو ادامه دادم و ترجمه‌ای سخت‌تر از NKJV^[۱۳] یافتم. در ترجمه‌ی NCV^[۱۴] می‌خوانیم: «نه فقط صالحان و مهربانان را بلکه خائنان را نیز.» ترجمه‌ی CEV^[۱۵] چنین بیان می‌کند: «نه فقط به صالحان و مهربانان بلکه به ستمگران نیز.» ترجمه‌ی NAS^[۱۶] می‌نویسد: «زورگویان».

حالا باید بپرسیم: «آیا خدا، پدری کودک آزار است؟» نه! هزار بار نه! او بهترین پدر دنیاست. او نه فقط محبت دارد بلکه خود محبت است. پس پدر محبوب آسمانی من به من می‌گوید که از رهبری ناراست، فاسد، ستمگر،

<i>W.E.Vines</i>	۱۲
<i>New King James Version</i>	۱۳
<i>New Century Version</i>	۱۴
<i>Contemporary English Version</i>	۱۵
<i>New American Standard</i>	۱۶

بی‌انصاف زورگو و خائن اطاعت کنم؟! چرا او به جای پیشنهاد، به من فرمان می‌دهد؟ دلایل بسیاری هست ولی تمام آن‌ها را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد: برای منفعت من!

سه سود برای احترام به این رهبران وجود دارد: نخست، اگر با ما ظالمانه رفتار شود، اطاعت ما سبب قرار گرفتن پرونده مان در دستان خدا می‌شود که با عدالت کامل قضاوت می‌کند (اول پطرس ۲: ۲۱-۲۳ را بخوانید) اگر بخواهیم خودمان مسایل مان را حل کنیم، خدا دخالتی نمی‌کند و کارمان بر عهده‌ی خودمان خواهد بود که البته وضعیت وحشتناکی است. اغلب وقتی با صاحبان قدرت سر و کار داریم، به نتیجه‌ی مطلوبی نخواهیم رسید، در اندک مواردی ممکن است پیروزی در این جنگ نصیب مان شود، ولی زخمی در روح مان به جای می‌ماند که مانند زخم‌های مسیح نیست بلکه آزار و شکنجه‌ای را سبب می‌شود که بعدها آشکار می‌گردد.

دوم: پطرس به ما می‌گوید اگر در مقابل رفتار ظالمانه، از خود احترام نشان دهیم، آن گاه: «بدی به عوض بدی و دشنام به عوض دشنام مدهید، بلکه برعکس برکت بطلیبید زیرا که می‌دانید برای این خوانده شده‌اید تا وارث برکت شوید.» (اول پطرس ۳: ۹) ما دعوت شده‌ایم تا در برابر رفتار نادرست کسانی که به ما محبت ندارند، با احترام (قدردانی، اطاعت و برکت دادن) رفتار کنیم.

چرا به چنین کاری دعوت شده‌ایم؟ برای این که خودمان را در موقعیت دریافت برکت (پاداش) قرار دهیم. پس وقتی با شما بدرفتاری می‌شود، به خصوص از جانب کسی که صاحب قدرت است، باید شاد باشید، چون پاداش شما در راه است.

ترفیع به عنوان پاداش

می‌خواهم داستانی را با شما در میان بگذارم که در کتاب کوچک قبلی ام نوشته‌ام. این نمونه‌ای سنتی برای نشان دادن اراده‌ی خدا جهت پاداش دادن به کسانی است که به افرادی که با ایشان بدرفتاری می‌کنند، احترام می‌گذارند.

دوستی صمیمی دارم به نام ال برایس^[۱۷] که شبان است. سال‌ها پیش، او کلیسایی را در دالاس شبانی می‌کرد و صبح یکشنبه‌ای، از کتاب اول پطرس

پاداش احترام

موعظه می نمود. وقتی ال موعظه را به پایان رسانید، یکی از اعضای کلیسا (اسمش را برایان می گذارم) با سؤالی فوری، پیش او رفت. او گفت: «شبان برایش، من مدیری باتجربه در شرکت بیمه‌ی بسیار بزرگی هستم. سال‌ها به سختی کار کرده‌ام و نزدیک بود معاون رئیس شوم. تمام کارمندان می دانستند که به ترفیع رسیده‌ام. من واقعاً شایسته‌ی آن شغل بودم. ولی وقتی نوبت انتصاب رسید، شرکت آن را به شخص دیگری داد.

شبان ال پرسید: «چرا چنین اتفاقی افتاد؟»

«چون آن مرد سفید پوست بود و من سیاه پوست هستم. شبان، این تبعیض است و من می توانم ثابت کنم. در واقع می خواستم در هفته‌ی آینده شکایت قانونی کنم، ولی شما با موعظه‌ی امروزتان مرا منصرف کردید.» شبان برایش به برایان نگاه کرد و گفت: «می خواهی مشکلک را از راه خدا حل کنی یا از راه خودت؟»

برایان بدون تردید پاسخ داد: «شبان، من خدا را با تمام قلبم دوست دارم و می خواهم از راه او وارد شوم. به همین دلیل این جا هستم و با شما صحبت می کنم، ممکن است لطفاً با من دعا کنید؟» ال گفت: «بله» و هر دو سرهایشان را خم کردند و مسأله‌ی او را به دستان خدای پدر که داور عادل است، سپردند.

صبح روز بعد، برایان به محل کارش رفت و خواست نخستین نفری باشد که به کارمندش که ارتقا یافته بود، احترام بگذارد. پس به اتاق او رفت، دستش را فشرد و با لبخندی عمیق گفت: «می خواهم پست جدید را به شما تبریک بگویم و می خواهم بدانید که من بهترین کارمند شما خواهم بود.» می توانید تصور کنید که این رفتار چه قدر باعث خجالت آن مرد شد چون او هم می دانست که این ارتقا را به ناحق دریافت کرده است. اگر تبعیض قائل نمی شدند، برایان می باید رییس آن مرد می شد و پشت آن میز می نشست. چند هفته گذشت و هیچ اتفاقی نیفتاد. باید درک کنیم که همیشه دادخواهی و آزادسازی خدا کمی دیرتر از آنچه انتظارش را داریم، فرا می رسد! اما برایان در فکر این که شاید اشتباه کرده باشد، نبود. در عوض، راه احترام را برگزید. او وظایفش را همچنان در سطحی عالی انجام می داد.

یک روز به برایان تلفنی از شرکتی عظیم شد، شرکت بیمه‌ای فوق العاده بزرگ و بین المللی که شعبه‌ای در دالاس داشت. مردی که تلفن می کرد گفت: «ما روش کار شما را با مشتری‌هایتان زیر نظر داشته‌ایم. ما واقعاً تحت

تأثیر قرار گرفته‌ایم. ممکن است لطفاً برای ما کار کنید؟»
برایان احتیاجی نداشت که زیاد به این پیشنهاد فکر کند. «نه، من نمی‌خواهم. علاقه‌ای ندارم کارم را عوض کنم. سال‌ها در این شرکت کار کرده‌ام و عواید و مشتریان بسیاری دارم. مشتری‌ها و کارمندانم از اعتبار و شخصیت‌م آگاه‌اند و در موقعیت خوبی هستم. من واقعاً نمی‌خواهم تغییری ایجاد کنم. متشکرم ولی من اصلاً علاقه‌ای ندارم.»

مردی که از شرکت دیگر بود گفت: «لطفاً فقط برای یک ناهار با ما ملاقات کنید تا بتوانیم با شما صحبت کنیم. چه اشکالی دارد؟»

برایان سعی کرد قاطعانه‌تر رفتار کند: «به شما می‌گویم که وقت تان رو تلف می‌کنید! من علاقه‌ای ندارم.» مثل این بود که آن مرد نمی‌خواست بشنود: «اوه، خواهش می‌کنم! لطفاً یک ناهار با ما میل کنید؟»

برایان با ناامیدی گفت: «باشه! با شما ملاقات می‌کنم.» با هم قرار گذاشتند و روز صرف ناهار موعود سر رسید. برایان با آنان احوال‌پرسی کرد و همه غذاهایشان را سفارش دادند. یکی از مدیران شرکت بزرگ بیمه گفت: «برایان! ما تو را زیر نظر داشته‌ایم و از دیدن روش مدیریت تو تحت تأثیر قرار گرفته‌ایم. همکاران ما می‌گویند که دوست دارند تو برای آن‌ها کار کنی.»

برایان سرش را تکان داد: «من قبلاً هم با تلفن به شما گفتم. شما وقت تان را تلف می‌کنید. من نمی‌خواهم کارم را عوض کنم. من از ثبات خوشم می‌آید و منافع بسیاری دارم. در شرکت خودم خیلی مورد اعتمادم و نمی‌خواهم این کار را بکنم.»

«باشه برایان، ما به تو گوش می‌دهیم. ولی از تو یک انتظار داریم. به خانهاات برو و با همسرت صحبت کن! بعد هر دوی شما با نتیجه‌ی مشترک درباره‌ی حقوقی که باید به تو بدهیم، پیش ما بیایید و بعد از یک هفته دوباره همین جا ملاقات و صحبت می‌کنیم.»

برایان برخلاف درکش از موضوع، آهی کشید و گفت: «باشه! خیلی خوب.»

او به خانه رفت و واقعاً هیچ اهمیتی به این موضوع نمی‌داد. تا شب پیش از ملاقات هم درباره‌ی پیشنهاد آن‌ها هیچ حرفی به همسرش نزد. برایان در کنار همسرش استراحت می‌کرد و بالاخره گفت: «من واقعاً نمی‌خواهم کارم را عوض کنم. آن‌ها خواسته‌اند که رقمی را برای حقوق ماهیانه پیشنهاد

پاداش احترام

کنم. من واقعاً از این کارها خسته‌ام، پس این کار را خواهم کرد: پیشنهاد حقوقی را به آن‌ها می‌دهم که واقعاً مسخره باشد! به آن‌ها می‌گویم حقوقی را می‌خواهم که سه برابر حقوق الانم باشد! آن‌ها در رستوران به من می‌خندند و این تمام صحبت‌ها را خیلی سریع به پایان می‌برند!»

او نامه‌ای کوتاه نوشت و در آن حقوقی را معادل سه برابر دریافتی فعلی‌اش پیشنهاد کرد. با وجودی که همین حقوقش نیز در شرکت کنونی، حقوقی بسیار بالا به حساب می‌آمد، پیشنهاد چنین حقوق بالایی، مضحک به نظر می‌رسید.

روز بعد، برایان برای ناهار رفت. پس از سفارش غذا، مدیر شرکت بیمه از برایان خواست تا پیشنهادش را برای حقوق ارائه دهد.

برایان گفت: «بله، نوشته‌ام!» او کتش را برداشت تا نامه را از جیب آن بیرون بیاورد ولی آن مرد او را متوقف کرد: «نه، نه! واقعاً نمی‌خواهیم که به ما بگویی چه قدر می‌خواهی! می‌خواهیم اول پیشنهاد ما را بشنوی!»

آن مرد پاکتی را روی میز گذاشت و برایان پس از خواندن چند خط، آن را کنار گذاشت. رقمی که آن‌ها پیشنهاد کرده بودند، چهار برابر حقوق کنونی برایان بود. برایان چنان گیج شده بود که نمی‌دانست چه باید بگوید. او نشسته و به نامه خیره شده بود. با این حال مدیر شرکت مفهوم سکوت او را درست درک نکرد و فکر کرد که شاید پیشنهاد آنان به اندازه‌ی کافی بالا نبوده است. پس پیشنهادشان را بالاتر بردند و عواید بیش تری هم اضافه نمودند.

بالاخره برایان خودش را جمع و جور کرد و گفت: «آقایان من مسیحی هستم. من می‌خواهم پیشنهاد شما را قبول کنم و با همسرم در این مورد دعا کنم. من بعداً با شما تماس خواهم گرفت.»

گفتند: «حتماً، حتماً، هر چه قدر بخواهی وقت داری.»

برایان به خانه رفت و به همسرش گفت. هر دو دعا کردند و روح خدا با ایشان صحبت کرد و پیغام خدا چنین بود: «پسرم، تو مشکل‌ات را در دستان من قرار دادی، من از تو دفاع کردم و این ترفیع تو از جانب من است. قبولش کن!»

اکنون پس از سال‌ها، برایان دیگر در دالاس زندگی نمی‌کند، او مدیری ارشد در دفتر مرکزی آن شرکت بیمه‌ی بزرگ بین‌المللی، واقع در ویرجینیاست. این شرکت، شرکتی را که برایان برایش کار می‌کرد و با او

بدرفتاری کرده و ترفیع شایسته را به او نداده بود، خرید.
حالا چه نتیجه‌ای می‌توانیم از این مطلب بگیریم؟ مطمئناً برایان می‌توانست از خود دفاع کند و حتا انتقام بگیرد. او می‌توانست پرونده‌ای حقوقی تشکیل دهد و شکایت کند. می‌توانست بر حق خودش پافشاری کند. به او بی‌احترامی شده بود و با او بدرفتاری کرده بودند. و احتمالاً دعوای حقوقی را برنده می‌شد. اما حتا اگر دعوا را برنده می‌شد، امروز جایگاه فعلی‌اش را نمی‌داشت و برکتی را که برایش در نظر گرفته شده بود، از دست می‌داد. او تصمیم گرفت حتا زمانی که با او بدرفتاری می‌شود، به صاحبان اقتدار احترام بگذارد. انتقام نگیرد، بلکه مشکل‌اش را به دستان خدا بسپارد تا او را برای پاداشی کامل آماده سازد.

اطاعت، متفاوت از تسلیم

سومین دلیل برای فرمان اطاعت از قدرت‌های ستمگر این است که در اعتماد به خدا، به عوض انتقام جویی، شخصیت الهی در ما شکل می‌گیرد. پطرس چنین ادامه می‌دهد: «پس چون مسیح در عرصه‌ی جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه‌ی جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست.» (اول پطرس ۴: ۱)
در متن این نامه درمی‌یابیم که مصلوب شدن عیسا به دست حکومت، در واقع بدرفتاری و ظلم به او بوده است. ما نیز باید به همان نیت مسلح شویم. چرا؟ چون دعوت شده‌ایم حتا وقتی که حکومت با ما بدرفتاری می‌کند، ما به آن احترام بگذاریم.

پطرس توضیح می‌دهد که اگر چنین کنیم، از گناه بازداشته می‌شویم. به بیانی دیگر این که به بلوغ روحانی می‌رسیم.

پولس این موضوع را چنین تأیید می‌کند: «نه تنها این، بلکه در سختی‌ها نیز فخر می‌کنیم، زیرا می‌دانیم که سختی‌ها بردباری به بار می‌آورد و بردباری، شخصیت را می‌سازد، و شخصیت سبب امید می‌گردد.» (رومیان ۵: ۳-۴) هرچه شخصیت ما قوی‌تر شود، به همان اندازه احترام به آنان که در رفتارشان شایستگی محترم شمرده شدن را نشان نمی‌دهند، برایمان آسان‌تر می‌شود. در آن صورت، در اندازه‌ای از ترس خدا زندگی می‌کنیم که برایمان به همان اندازه پاداش به همراه خواهد داشت.
اکنون اجازه دهید از تعادل کتاب مقدسی در بحث مان صحبت کنیم.

پاداش احترام

کتاب مقدس به ما تعلیم می‌دهد که از صاحبان قدرت، اطاعت بی‌قید و شرط کنیم ولی تعلیم نمی‌دهد که تسلیم بی‌قید و شرط آنان شویم. بین اطاعت و تسلیم، تفاوتی هست. اطاعت به قلب ما مربوط است و تسلیم به عملکرد ما. به همین دلیل به ما گفته شده است: «اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد.» (اشعیا ۱: ۱۹) به یاد دارم زمانی که روح القدس مرا تصحیح کرد. من از این که همه چیز به خوبی پیش نمی‌رفت، ناامید بودم. به مدت شش ماه در کلیسا چیزی از خدا دریافت نکردم و پیغام‌های شبانم، مرا تغذیه نمی‌کرد. در دعا، خداوند این آیه را به یادم آورد و دلیل برکت نیافتن ام را به من نشان داد. جواب دادم: «من مطیع هستم. همه‌ی چیزهایی را که شبان و رهبرانم از من می‌خواهند، انجام می‌دهم.»

روح القدس فوراً جواب داد: «من نگفتم که اگر مطیع باشید، نیکویی زمین را خواهید خورد» بلکه گفتم: «اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد.» اطاعت به قلب تو مربوط است ولی خواستن (تسلیم)، به عملکرد تو. قلب تو مطیع نیست!»

ناگهان فهمیدم که حالت قلب من چه قدر مهم بوده است. باز هم به یاد داشته باشید که قلب محل سکونت ترس خداوند است و احترام نتیجه‌ی ترس مقدس می‌باشد. این را در عهد جدید هم می‌بینیم. پولس می‌گوید:

«از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آن‌ها باشید؛ زیرا ایشان بر جان‌های شما دیده بانی می‌کنند و باید حساب بدهند. پس بگذارید کار خود را با شادمانی انجام دهند نه با آه و ناله، زیرا این به نفع شما نخواهد بود.» (عبرانیان ۱۳: ۱۷)

توجه کنید که او به طور خاص توضیح می‌دهد باید از اقتداری که بر ما قرار داده شده، هم اطاعت کنیم و هم تسلیم اش باشیم.

اطاعت با قلب ما سر و کار دارد و تسلیم با عملکرد ما نسبت به صاحبان قدرت. دقت کنید که اگر به صاحبان قدرت احترام نگذاریم، این ما هستیم که ضرر می‌کنیم و نه رهبران، چون پاداش مان را از دست می‌دهیم.

همان‌طور که پیش‌تر گفتم، کتاب مقدس اطاعت بی‌قید و شرط از صاحبان قدرت را تعلیم می‌دهد ولی نه تسلیم بی‌قید و شرط را. در کتاب مقدس فقط یک بار تکرار می‌کنم، فقط یک بار به ما گفته شده که تسلیم صاحبان قدرت نشویم آن هم زمانی که صاحب قدرت از ما بخواهد گناه کنیم. (کاری که مخالف کلام نوشته شده‌ی خدا باشد)

نمونه‌های کتاب مقدسی بسیاری در این زمینه وجود دارد، ما تنها یکی را بررسی می‌کنیم. پادشاه بابل - نبوکدنصر - فرمانی را صادر کرد که تمام مردم وقتی صدای شیپورها را بشنوند، باید در برابر مجسمه‌ی طلایی زانو بزنند و پرستش‌اش کنند. فرمان، شامل مجازات برای نامطیعان می‌شد: آنان در تون آتش انداخته می‌شدند. در آن زمان، سه مرد یهودی در پادشاهی او زندگی می‌کردند به نام‌های: شدرک، میشک و عبدنغو. شاه به آنان لطف داشت چون صاحب حکمت و عطایا بودند. با این حال، این سه مرد از خداوند می‌ترسیدند و رهبرشان حکمی مخالف با دومین فرمان خدا در ده فرمان موسا در تورات، به آن‌ها داده بود. این سه مرد با دلیلی موجه، از فرمان شاه ناطاعتی نمودند. پس از مدتی، شاه متوجه ناطاعتی آن‌ها شد و از عملکردشان خشمگین، و فرمان داد برای پاسخ به سؤالات به حضورش بیایند. به پاسخ‌شان گوش دهید: «ای نَبوکَدْنَصَّر! درباره‌ی این امر ما را باکی نیست که تو را جواب دهیم. اگر چنین است، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است که ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست تو ای پادشاه خواهد رهانید. و اگر نه، ای پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نخواهیم نمود.» (دانیال ۳: ۱۶-۱۸)

آنان در اطاعت از کلام خدا راسخ بودند ولی با پادشاه نیز به احترام صحبت کردند و او را «پادشاه» خطاب نمودند و نگفتند: «ای سگ ستمگر! هرگز آنچه را که می‌گویی، انجام نخواهیم داد!»

اگر چنین صحبت می‌کردند، به خدایی بی‌احترامی کرده بودند که این مرد را پادشاه ساخته بود. ما باید از صاحبان قدرت اطاعت کنیم (احترام بگذاریم)، حتا وقتی تسلیم فرمان آنان نمی‌شویم.

شدرک، میشک، عبدنغو به خدا و پادشاه احترام گذاشتند. نخست این که با گناه نکردن‌شان، به خدا احترام گذاشتند؛ حتا وقتی می‌دانستند که با مجازات آتش شعله‌ور روبه‌رو خواهند شد.

دوم: حتا وقتی پادشاه با خشم و نفرت با آنان سخن گفت، با اطاعت از مقام و اقتدار پادشاه، به او احترام گذاشتند و مؤدبانه صحبت کردند. هرگز او را تمسخر و تحقیر نکردند. آنان مطابق اصل احترام زندگی کردند، پادشاه‌شان می‌باید کامل و عظیم باشد، گرچه ظاهراً این طور به نظر نمی‌رسید. پادشاه بلافاصله فرمان داد تا آن‌ها را در تون آتش بیاندازند. در واقع

پاداش احترام

چنان خشمگین شد که دستور داد آتش را هفت برابر شدیدتر از حالت عادی اش کنند. او مردانی شجاع در لشکر خود داشت که این سه یهودی جوان را گرفتند، در لباس‌هایشان پیچیدند و در آتش شعله ور انداختند. آتش آنچنان شدید بود که این سربازان را هنگام انداختن آن سه یهودی در آتش سوزانید. آن گاه می‌خوانیم:

«و این سه مرد یعنی شَدْرُک و میشک و عَبْدَنْعُو در میان تون آتش ملتهب بسته افتادند. آن گاه نَبُوکَدَنْصَر پادشاه در حیرت افتاد و به زودی هر چه تمام تر برخاست و مشیران خود را خطاب کرده، گفت: آیا سه شخص نیستیم و در میان آتش نینداختیم؟ ایشان در جواب پادشاه عرض کردند که صحیح است ای پادشاه! او در جواب گفت: اینک من چهار مرد می‌بینم که گشاده در میان آتش می‌خرامند و ضرری به ایشان نرسیده است و منظر چهارمین شبیه پسر خدا است. پس نَبُوکَدَنْصَر به دهنه‌ی تون آتش ملتهب نزدیک آمد و خطاب کرده، گفت: ای شَدْرُک و میشک و عَبْدَنْعُو! ای بندگان خدای تعالی بیرون شوید و بیایید. پس شَدْرُک و میشک و عَبْدَنْعُو از میان آتش بیرون آمدند. و اَمْرًا و رُؤْسًا و والیان و مشیران پادشاه جمع شده، آن مردان را دیدند که آتش به بدن‌های ایشان اثری نکرده و مویی از سر ایشان نسوخته و رنگ رای ایشان تبدیل نشده، بلکه بوی آتش به ایشان نرسیده است.»

- دانیال ۳: ۲۳-۲۷

این سه مرد نه تنها از آتش کشته نجات یافتند، بلکه با فرستاده‌ی خدا در آتش شعله ور قدم زدند. آنان بسته شده بودند ولی باز شده و رها، در آتش قدم می‌زدند. طناب‌هایشان سوخت ولی لباس‌شان نسوخت و دست نخورده باقی ماند. وقتی از آتش بیرون آمدند، حتا بوی آتش از ایشان به مشام نمی‌رسید. آنان پس از بیرون آمدن، پاداشی چشمگیر یافتند. می‌خوانیم: «آن گاه پادشاه (منصب) شَدْرُک و میشک و عَبْدَنْعُو را در ولایت بابل برتری داد.» (آیه ۳۰)

آنان ترفیع یافتند! وقتی کسی که صاحب قدرت است با ما بدرفتاری می‌کند، اگر ما به او احترام بگذاریم پاداش خواهیم یافت. مانند مردی که مدیر شرکت بیمه بود یا سه مرد یهودی جوان که اکنون درباره‌شان خواندیم. این قانون روحانی است: با احترام به کسانی که خدا بر ما مقرر نموده، به خدا احترام می‌گذاریم و در عوض، خدا به ما احترام خواهد گذاشت. وقتی بتوانیم ماورای شرایط را ببینیم و بر قانون روحانی متمرکز شویم، هرگز خجل نخواهیم شد.

به همین دلیل پطرس می‌نویسد: «و اگر برای نیکویی کردن غیورید، کیست که به شما ضرر رساند؟» (اول پطرس ۳: ۱۳) به بیان دیگر، اگر اصل احترام را در عمق قلب‌تان جای دهید، چه کسی می‌تواند کاری علیه‌تان انجام دهد؟ هر بدرفتاری، به خصوص از جانب قدرتی که بر شما مقرر شده، می‌تواند در صورت برخورد درست شما با آنان، پاداش و ترفیع برای شما به همراه آورد. این همان چیزی است که ما باید بپرسیم: تا کنون چه مقدار پاداش و ترفیع را به دلیل زندگی نکردن مطابق اصل احترام، از دست داده‌ایم؟

احترام به قدرت های حکومتی

«زیرا راست کرداران از حکمرانان هراسی ندارند، اما خلافکاران از آن ها می ترسند. آیا می خواهی از صاحب قدرت هراسی نداشته باشی؟ آنچه را که درست است، انجام بده که تو را تحسین خواهد کرد. زیرا خدمتگزار خداست تا به تو نیکویی کند. اما اگر مرتکب کار خلاف شوی، بترس، زیرا شمشیر را بی جهت حمل نمی کند. او خدمتگزار خدا و مجری غضب است تا کسی را که مرتکب کار خلاف شده است، کیفر دهد. پس آدمی باید نه تنها برای پرهیز از غضب، بلکه به سبب وجدان خود نیز تسلیم قدرت ها باشد. به همین سبب نیز مالیات می پردازید، زیرا صاحبان قدرت که تمام وقت خود را وقف کار حکومت می کنند، خدمتگزاران خدایند. به هرکس آنچه را حق اوست، بدهید: اگر مالیات است، مالیات بدهید؛ اگر خراج است، خراج بپردازید؛ اگر احترام است، احترام بگذارید؛ و اگر اکرام است، تکریم کنید.»

- رومیان ۱۳: ۳-۷

در آیات بالا، قدرت های حکومتی دو بار «خادمان خدا» نامیده شده اند و از ما خواسته شده که آنان را احترام و تکریم نماییم. توجه کنید که پولس به تمام آن ها اشاره می کند و نه فقط بعضی از آن ها.

هر بار که با پلیس، آتش نشان، کارمند شهرداری، شهردار، قانون گذار، دولتمرد، قاضی، نماینده ی مجلس، سناتور یا هر کسی که متعلق به دولت است برخورد می کنم، در قلبم احترام و شوقی عظیم حس می کنم. وقتی به دفترهای امور شهری، استانی یا کشوری می روم، در قلبم نسبت به آن ها احترام و تکریم می بینم. یاد گرفته ام که این حالت به سبب ترس خدایی است

پاداش احترام

که در قلب من ساکن شده است.

اخيراً برای رفتن به جلسه‌ای مهم برای خادمان عجله داشتم. در همان هفته، سال تحصیلی جدید هم شروع شده بود. پیش از آن در تعطیلات تابستانی، مجاز بودم که با سرعت سی و پنج مایل در ساعت در اطراف محله‌ی مسکونی مان رانندگی کنم چون در طول سال تحصیلی، در طول روز سرعت مجاز برای رانندگی در آن منطقه، فقط بیست مایل در ساعت است.

چون برای رسیدن به جلسه‌ی خادمان عجله داشتم، چراغی را که برای اخطار به رانندگان جهت کم کردن سرعت، در حال چشمک زدن بود، ندیدم و با سرعت سی و یک مایل در ساعت به رانندگی ام در آن منطقه ادامه دادم. ناگهان پلیسی را که سوار بر موتور سیکلت اش، میان بوته‌ها پنهان شده بود، دیدم. چراغ‌های گردان‌اش را روشن کرد و من بلافاصله سرعتم را کم کردم و ایستادم.

او مانند بیش تر پلیس‌ها جدی و قاطع بود، به خصوص وقتی که گواهی نامه رانندگی و مدرک بیمه خودرو را می‌خواهند. من با احترام به او گفتم که از دلیل متوقف شدنم توسط او، آگاهم و واقعاً متأسف! بعد درباره‌ی تخلف من صحبت کردیم. او از این که اغلب مردم در چنین شرایطی اعتراض می‌کنند، بهانه می‌آورند و از این که چرا متوقف‌شان کرده‌ام گله مندند، صحبت کرد.

جواب دادم: «قربان من مقصرم!»

او گفت که جریمه‌ی رانندگی با سرعت بالا در محدوده‌ی مدرسه، دویست و بیست دلار است. اما در کمال تعجب دیدم که او گواهی نامه و مدرک بیمه‌ام را به من برگرداند و گفت: «روز خوبی داشته باشید» و بعد به طرف موتور سیکلت‌اش رفت.

شگفت زده بودم. با صدای بلند گفتم: «نمی‌خواهید برگ جریمه را به من بدهید؟» او فقط لبخند زد و به راهش ادامه داد. من لبریز از حس فیضی عظیم، به رانندگی ام ادامه دادم. گفتن این که چه قدر سپاس گزار بودم، بی‌فایده است.

البته همیشه بدین منوال نبوده است. چند بار در طول سال‌هایی که به افسران پلیس احترام گذاشته‌ام، جریمه هم شده‌ام. یادم هست یک بار که با کارمند جدیدم به طرف فرودگاه می‌رفتیم، باز هم در محدوده‌ی خانه‌مان،

احترام به قدرت های حکومتی

محدودیت سرعت را فراموش کردم و توسط پلیس متوقف شدم. همکارم به گمان این که دل مرا به دست می‌آورد، پیش از رسیدن پلیس به خودرومان چند کلمه‌ی نامناسب به او نسبت داد. او از افسر پلیس دلخور شده بود چون من فقط چند مایل بیش از سرعت مجاز رانندگی کرده بودم و اگر افسر دیگری بود، احتمالاً این خطای مرا نادیده می‌گرفت.

من باز هم با مهربانی و احترام با پلیس برخورد کردم ولی او به اندازه‌ی افسری که قبلاً از او صحبت کردم، مهربان نبود. او عبوس بود و برگ جرمه‌ای برای من نوشت تا جریمه‌ی کامل را پرداخت کنم.

من عمداً صبر کردم که نوشتن برگ جریمه را تمام کند و بعد گفتم: «قربان، از کاری که کرده‌ام متأسفم، می‌دانم که مقصرم. متشکرم که با انجام وظیفه‌تان به جامعه‌ی ما خدمت می‌کنید.» (می‌دانستم که وقتی جریمه روی کامپیوتر همراه او ثبت شود، غیرقابل برگشت و تغییر خواهد بود.)

رفتار افسر کاملاً تغییر کرد و تن صدایش لطیف شد. او با دیدن احترام من نسبت به اقتدارش، از خود نرمش نشان داد. حالا سعی می‌کرد جریمه را عوض کند ولی هر دو ما می‌دانستیم که این کار غیرممکن است. من آن مرد را برکت دادم چون او را مطابق نامه‌ی رومیان، خادم خدا می‌دیدم. بعد با گپی دوستانه از یکدیگر جدا شدیم.

پس از آن که افسر اجازه‌ی رفتن ما را داد، به طرف همکارم برگشتم و گفتم: «اگر فکر کردی با توهین به افسر می‌توانی رضایت مرا برای خودت جلب کنی، باید بگویم که کاملاً برعکس عمل کرده‌ای.» بعد هم شروع به تعلیم و بنای او نمودم.

خیلی طول نکشید تا درک کند رفتارش با پلیس محترمانه نبوده و قلبش، که فکر می‌کرد در حالت درستی است، کاملاً مخالف کلام خدا درباره‌ی رفتار با قدرت‌های حاکم است. پس از آن اتفاق، او یاد گرفت که مطابق اصل احترام به قدرت‌های حکومتی رفتار کند.

پاداش قدرت‌های حکومتی

اجازه دهید شهادتی را با شما در میان بگذارم که پاداش احترام به قدرت‌های حکومتی را برایتان آشکارتر سازد. در اواخر دهه‌ی هشتاد، مسافرت‌های من شروع شد. در نخستین سال مسافرت‌هایم، در چند کلیسای واقع در غرب میانه سخن گفتم. تعداد اعضای این کلیسا یکصد و پنجاه

پاداش احترام

نفر بود. هر سال به آن جا سفر می‌کردم ولی هیچ تغییری در آن کلیسا نمی‌دیدم. بالاخره از رفتن منصرف شدم. چند سال بعد، دعوت‌نامه‌ای برای شرکت در کنفرانس سالانه‌ی آن کلیسا دریافت کردم. (چیزی که قبلاً در برنامه‌هایشان نبود)

متوجه شدم که چند واعظ معروف در آن جا حضور خواهند داشت و تعداد اعضای کلیسا به بیش از هشتصد نفر رسیده است. واقعاً شگفت زده شده بودم.

چیزی عجیب اتفاق افتاده بود. پس از دعا، به دستیارم گفتم که دعوت را بپذیرد. باز هم به شهرشان سفر کردم و مطمئن بودم که در پارکینگ ساختمان بزرگ‌شان جایی برای پارک خواهم یافت. اما بلافاصله فهمیدم که جای خالی در پارکینگ وجود ندارد. هنگام ورود به سالن متوجه شدم که حداقل هشتصد تا نهصد نفر در آن جا حضور دارند. حضور خدا قوی‌تر از تمام مواقعی بود که من در این کلیسا تجربه کرده بودم و ما جلسه‌ای عالی را برگزار کردیم.

پس از جلسه، با شبان کلیسا تنها شدم و از او پرسیدم: «چه اتفاقی افتاده؟ شما سال‌ها متوقف شده بودید، کلیسا چه طور چنین رشد سریعی یافت؟ من فقط سه سال از این جا دور بودم؟»

او بدون تردید، نقطه‌ی تغییر را به من اطلاع داد و گفت: «جان، من از شنیدن حرف های اعضايم درباره‌ی مالیاتی که به دولت می‌دهند و شکایت‌هایشان از اشتباهات حکومت و رهبران، خسته شده بودم و باید کاری در این مورد می‌کردم. پس در این رابطه دعا کردم و خدا فکری تازه به من داد.» او به سراغ مسئولان شهر رفته بود و از آنان پرسیده بود که بزرگ‌ترین احتیاج‌شان چیست؟ آنان گفته بودند که آتش‌نشانی به ماسک‌های مخصوصی احتیاج دارد که آتش‌نشانان بتوانند در دود غلیظ، بینایی‌شان را حفظ کنند چون اغلب کسانی که دچار آتش‌سوزی می‌شوند، بیش‌تر به دلیل خفگی با دود، جان‌شان را از دست می‌دهند تا سوختن با آتش. مشکل آتش‌نشانان این است که به خاطر دود غلیظ نمی‌توانند شخصی را که درست مقابل‌شان افتاده، ببینند و نجات دهند. این ماسک‌های مخصوص به آنان امکان می‌دهد که قربانیان را به درستی ببینند و عملیات نجات را به طور کامل انجام دهند. این ضروری‌ترین احتیاج شهر بود ولی مسئولان، بودجه‌ی لازم برای برآوردنش را نداشتند. قیمت هر کدام از این ماسک‌ها، بیست و

پنج هزار دلار بود.

یک شنبه‌ی بعد، شبان بالای سکوی کلیسا رفت و باب سیزدهم نامه به رومیان را موعظه کرد. او با محبت، اعضای کلیسایش را درباره‌ی شکایت‌هایشان از مسئولان شهر نصیحت کرد. به کلیسایش گفت که مسئولان، خادمان خدا هستند و ایمانداران نمی‌توانند با دزدیدن از مالیات و بی‌احترامی به رهبران شهر، برکت بیابند. وقتی پایه‌ای محکم از کلام خدا بنا کرد، شروع به صحبت درباره‌ی نیاز شهر به ماسک‌های مخصوص آتش نشانی کرد و پیشنهاد داد که کلیسا هدیه‌ای مخصوصی را جهت خرید آن‌ها برای شهر اختصاص دهد. او به اعضای کلیسا گفت که این روش درست برای احترام به کسانی است که خدا برای خدمت به جامعه‌ی شهری تعیین نموده است.

کلیسا با تغییر رفتار و عقیده‌اش درباره‌ی رهبران شهری و دادن هدیه‌ای بیست و پنج هزار دلاری به این دعوت پاسخ داد. شبان به شهردار اطلاع داد تا اگر می‌تواند رهبران شهر را برای هفته‌ی آینده، گرد هم آورد، چون کلیسایش هزینه‌ی خرید ماسک مخصوص را خواهد پرداخت. هنگام ورود به سالن شهرداری، شبان و اعضای هیأت رهبری‌اش از دیدن تعداد مسئولان و کارمندانی که حضور داشتند تا شاهد این تجلی احترام باشند، شگفت زده شدند.

پیش از تقدیم چک، او قسمتی از باب سیزدهم نامه به رومیان را خواند و توضیح داد که کلیسا، مسئولان شهر را چه طور می‌بیند و این که از نظر کلیسا آنان خادمان خدا هستند. او از آنان به خاطر تمام تلاش‌هایشان برای حفاظت مردم و خدمت به جامعه تشکر و قدردانی کرد.

آنان از دیدن احترام و قدردانی کلیسا، شگفت زده شده بودند. (اغلب، احترام را با دادن مبالغ مالی درک می‌کنیم، چون احترام یعنی بها دادن و ما دارایی‌مان را به چیزی اختصاص می‌دهیم که برایمان ارزشمند است.)

بعد شبان به من گفت: «چند ماه بعد ما وارد ساختمان جدیدمان شدیم. کارمندان و مسئولان اصلی شهر به کلیسا می‌آمدند. بسیاری نجات یافتند و تصمیم گرفتند به کلیسای ما بیایند. این کلید گشوده شدن این جامعه به روی ما بود.»

باید به یاد داشته باشیم که عیسا گفت: «هر کس نبی‌ای را به اسم نبی بپذیرد (احترام گذارد)، پاداش نبی را خواهد یافت.» او به طور خاص درباره‌ی

پاداش احترام

قدرت‌های کلیسایی صحبت کرد ولی باید بدانیم که قانون روحانی اقتدار به تمام زمینه‌های اقتدار تعمیم می‌یابد. پس می‌توان چنین نیز بیان کرد: «هرکس به صاحب قدرت حاکمیت، به اسم قدرت حاکمیت احترام بگذارد، پاداش صاحب قدرت حاکمیت را خواهد یافت.» پاداش آنان چیست؟ پاسخ کلید راهیابی و گشایش جامعه است. آنان کلیدداران شهرها، ایالات، استان‌ها و کشورها هستند. اگر تمام کلیساها به رهبران و دولتمردان شان احترام بگذارند و عملاً با پرداخت مالیات‌ها و اطاعت از آن‌ها تکریم‌شان کنند، چند کشور و جامعه برای بشارت انجیل باز خواهد شد؟

بازسازی

دوستی خوب به نام دنی^[18] دارم که کلیسایی بزرگ را در آدلاید^[19] استرالیا شبانی می‌کند. سال گذشته که برای موعظه در کنفرانس‌شان به آن جا مسافرت کرده بودم، داستانی قابل توجه را با من در میان گذاشت. او در کلیسا، از اشتیاقش برای احترام به کسانی که جهت حفاظت و مراقبت از شهر زحمت می‌کشند، صحبت کرده بود. پس از تفکر و دعای طولانی، به این نتیجه رسیده بود که ضروری‌ترین نیاز شهرشان، ترمیم ساختمان دبیرستان‌های شهر بوده است. او فقیرترین دبیرستان شهر را یافت، ساختمان و فضای آن کاملاً آشفته و ویران بود. نزد مدیر دبیرستان رفت و از او خواست تا اجازه دهد اعضای کلیسایش یک روز شنبه بیایند و «بازسازی» و ترمیمی اساسی را در آن دبیرستان انجام دهند. مدیر، با خوشحالی موافقت نمود.

شبان به کلیسا رفت و رویایش را برای احترام به شهرشان، با اعضا در میان گذاشت. او از تمام نجارها و پیشه‌وران خواست که همه‌ی استعدادشان را در آن یک روز به کار گیرند. از اعضای کلیسا خواست تا با آنان همکاری کنند و نیروی کار گرد هم آورند. رهبران کلیسا ظرف چند هفته، سازماندهی لازم برای انجام کارهای لازم را به عمل آوردند. مواد اولیه خریداری شد و ابزار و تجهیزات برای نوسازی دبیرستان فراهم گردید.

سپس شبان نوار ویدئویی از آن روز بزرگ را به من نشان داد. می‌دیدم که نجارها چه طور قسمت‌های قدیمی و پوسیده را بیرون می‌ریزند و

Danny 18
Adelaide 19

ساختمان را بازسازی می‌کنند. کارگران کمدها را بیرون می‌برند و به جایشان، کمدهای تازه می‌گذارند. تعداد بسیاری از مردان و زنان، سمباده می‌زدند، بتونه می‌کشیدند و رنگ می‌کردند. می‌دیدم که تخته سیاه‌های جدید و وسایل نو را سر جای خود قرار می‌دهند. زمین مدرسه را پاک سازی و چمن کاری می‌کردند و درخت، بوته و گل می‌کاشتند.

قسمتی از فیلم مربوط به پیش از عملیات بازسازی بود و قسمتی دیگر، پس از روز بازسازی فیلم برداری شده بود. شگفت آور بود. دبیرستان کاملاً جدید به نظر می‌رسید.

کلیسا از خدمت به شهر، هیجان زده بود. همیشه وقتی به کسانی که انتظار ندارند، احترام می‌گذارید، شادی قلبتان را لبریز می‌کند. ایمانداران احساس می‌کردند پاداش‌شان، رضایت و خشنودی ای است که از کمک به شهر در نام عیسا مسیح حاصل نموده‌اند. با این وجود هنوز پاداش دیگری برایشان در راه بود.

نخست وزیر استرالیا، جان هووارد^[۲۰] شنید که این کلیسا برای برکت شهر چه کاری انجام داده است و قول داد که برای تشکر از کلیسا، شخصاً در آن جا حاضر شود.

در فیلم می‌دیدم که رهبر کشور به کلیسا آمده و تشکر و قدردانی اش را با تمام وجود ابراز می‌کند. در نتیجه، این کلیسا یکی از محترم‌ترین کلیساهای در تمام شهر است. شهرت و نفوذ این کلیسا در جامعه و کشور، به شکلی عظیم در حال رشد است.

این پایان کار نیست! وقتی شبان دنی ماجرای بازسازی را با دیگران در میان گذاشت، فعالیت‌ها چند برابر شد. کلیساهای بسیاری در پاسخ به این عمل، برنامه‌های خاص خودشان را ترتیب دادند که تا به امروز بیش از دویست مدرسه در سراسر استرالیا، انگلستان، سوئد، سنگاپور و مالزی بازسازی و نوسازی شده است. کلیسای شبان دنی نیز خدمت در جامعه را با نوسازی زندان زنان شهرشان ادامه داد. در طول این برنامه، کلیسا توانست رابطه‌ای مناسب با سازمان بازپروری برقرار کند که در نتیجه‌ی آن زندانیان اجازه می‌یافتند از کلیسا «ملاقات روزانه» به عمل آورند. بسیاری از این زنان نجات یافتند و اکنون در زندان، جلسات کلیسایی برگزار می‌کنند.

شهرت نیکو

شاید تعجب کنید که چرا داشتن شهرتی نیکو در شهر، چنین اهمیتی دارد. دلیل اش ساده است. نخست این که کلام خدا چنین می‌خواهد. پولس رسول می‌گوید که رهبر کلیسا باید «در میان مردمان بیرون نیز نیکنام باشد تا به رسوایی و دام ابلیس گرفتار نیاید.» (اول تیموتائوس ۳: ۷)

اگر در میان مردم خارج از کلیسا شهرت خوبی نداشته باشیم، مخالف کلام خدا رفتار کرده‌ایم. چنین مسأله‌ای موجب توقف تأثیر انجیل می‌شود که البته خواسته‌ی شیطان است.

غیرایمانداری رومی، درباره‌ی مسیحیان قرن اول کلیسا می‌نویسد: «آنان روزهای عمرشان را بر زمین سپری می‌کنند ولی شهروندان آسمان‌اند. قوانین مقرر را اطاعت می‌کنند و همزمان با روش زندگی‌شان از قانون پیشی می‌گیرند.»^[۲۱]

کتاب اعمال رسولان درباره‌ی کلیسای اورشلیم در قرن اول چنین می‌نویسد: «اما از دیگران کسی جرأت نمی‌کرد به آن‌ها نزدیک شود، هرچند مردمان همگی ایشان را بسیار محترم می‌داشتند.» (اعمال ۵: ۱۳)

چرا مردم بیرون از کلیسا، با ایمانداران به احترامی وافر برخورد می‌کردند؟ چون سطح بالای زندگی آنان را می‌دیدند. شاهد و سند تقدس درست، تفکر و زندگی مطابق استانداردهای پادشاهی آسمان است. شاید عده‌ای بپرسند: «اما جان، باید به خاطر احترام به رهبران سیاسی، انجیل را زیر پا بگذاریم؟»

قطعاً نه! یحیای تعمید دهنده، هیرودیس را به خاطر زیر پا گذاشتن قانون خدا و همخواب شدن با همسر برادرش سرزنش کرد و در واقع به همین دلیل سرش را از دست داد.

من خادمی را می‌شناسم که با رییس جمهور کلینتون ملاقات کرد و به او اخطار داد که اگر او و دیگر رهبران، کشتن کودکان (سقط جنین) را قانونی بشمارند، داوری خدا بر او و تمام کشور خواهد آمد. این خادم به نحوی اخطار را به رییس جمهور رسانید که او احترامی بسیار برای اخطارش قائل شد، همان طور که هیرودیس برای یحیا.

هیرودیس از یحیا به عنوان نبی می‌ترسید. بسیاری با حس برتری، نكوهش و قضاوت، با مسئولان برخورد می‌کنند که البته این به دور از

۲۱ نامه‌ی دیوگنتوس (Diognetus) فصل پنجم

احترام است. شدرک، میشک و عبدنغو حتا زمانی که علیه بت پرستی پادشاه با او صحبت می‌کردند، با احترام با او گفت و گو و برخورد نمودند.

مقایسه

همسرم رویایی دریافت کرد که هرگز فراموش نمی‌کنم. در سال‌هایی که رییس جمهور کلینتون در رأس قدرت بود، شبی همسرم مرا از خواب بیدار کرد و گفت: «جان، رویایی دیدم که باید با تو درباره‌اش صحبت کنم!» (خدا با لیزا از طریق رویا بسیار صحبت می‌کند.)

او ادامه داد: «من و تو در سالن بزرگی بودیم و به سخنان خادمی گوش می‌دادیم. یادم نیست که خادم چه کسی بود ولی بین مسیحیان شناخته شده بود. او به ضد رییس جمهور کلینتون صحبت می‌کرد و به او افترا می‌زد و در گفتن این که او چه قدر بد بوده است، زیاده‌گویی می‌کرد. اکثریت جمعیت، مشتاقانه فریاد می‌زدند: «آمین» و گفتار او را این چنین تأیید می‌کردند. اما من و تو بسیار ناراحت بودیم.»

سپس ادامه داد: «آن وقت دیدم که مردی در سایه برخاست و در قسمت پشتی سالن شروع به قدم زدن کرد. احساس کردم باید او را تعقیب کنم. وقتی به ورودی سالن رسیدم، برگشت و به من نگاه کرد. او رییس جمهور کلینتون بود؛ غرق در اندوه و رنجش، با قلبی شکسته! بعد هم افتاد.»

همسرم ادامه داد: «جان، من در رویایم می‌دانستم که او برای کمک و حمایت به کلیسا می‌آید ولی کلیسا او را به دور از محبت و دلسوزی تحقیر می‌کرد. خدا به من نشان می‌داد که ما قلب او را شکسته‌ایم و باعث شده‌ایم از آنچه برای خودش و تمام مردم مان لازم است، روگردان شود.»

بیا بید این رویا را با رفتار دوستم که کلیسای بزرگ را در غرب آمریکا شبانی می‌کند، مقایسه کنیم.

او همچنین مدیریت مرکز دعای ملی^[۲۲] را نیز برعهده دارد که در پایتخت کشورمان واقع است. خدا در قلب او نهاده است تا به سنا، مجلس نمایندگان و دیگر رهبران در واشنگتن خدمت کند. در سال حداقل بیست و دو هفته را به مسافرت به واشنگتن دی سی اختصاص می‌دهد اما کلیسای چند هزار نفری‌اش به رشد و پیشرفت ادامه می‌دهد.

او به من می‌گفت: «جان، من با این رهبران تنها برای انجام یک کار

پاداش احترام

ملاقات می‌کنم، تنها یک کار، برای تشکر از این که به کشورمان خدمت می‌کنند و اگر ممکن باشد برایشان دعا کنم.»

او با من در میان گذاشت که بسیاری مواقع لازم بوده که شبانان و گروه‌های کلیسایی را تعلیم دهد که چه طور با رهبران و مسئولان دولتی هنگام ملاقات‌شان از کلیسا برخورد کنند. اغلب مجبور بوده است که حالت داورانه و محکوم‌کننده‌ی آنان را نسبت به رهبران‌شان، پیش از جلسه اصلاح کند. آنان خود را آزادی‌خواه (لیبرال) می‌دانسته‌اند و به همین دلیل از واقعیت کلام خدا در مورد احترام و دعا برای رهبران‌شان، چشم‌پوشی نموده‌اند.

بعد گفت که اغلب گروه‌های کلیسا از دیدن این که چه رهبران مهربان و گشاده‌قلبی دارند، شگفت زده شده‌اند. این مسأله از آن‌جا پیداست که گروه‌های کلیسایی در عوض دریافت چیزی، به آنان احترام گذاشته‌اند و یا «آرامش فکری» داده‌اند. اجازه دهید دو شهادتی را که از او شنیده‌ام، با شما در میان بگذارم. وقتی این مطالب را می‌خوانید، در نظر داشته باشید دو رهبری که او درباره‌شان صحبت می‌کند، از نظر فکری بسیار لیبرال هستند. من با این نماینده‌ی مجلس قبلاً چند بار ملاقات کرده بودم. ما گروهی از جوانان دانشگاهی را که موسیقی دان بودند به همراه خود داشتیم و نماینده‌ی مجلس، ما را به دفتر خود دعوت کرد که در آن‌جا با او و چند نفر از کارمندانش ملاقات کنیم. گفت وگویمان را با او، با معرفی عادی خودمان شروع کردیم و سپس او نظراتش را با ما در میان گذاشت و سوالاتی از ما پرسید. بعد از او خواستم که اگر اجازه دهد سرودی بخوانیم و برایش دعا کنیم. او با اشتیاق گفت: «بله»

وقتی شروع به خواندن کردیم، همه می‌توانستند مسح روح‌القدس را در آن‌جا حس کنند و بلافاصله چشمان همه پر از اشک شد. پس از خواندن سرودی میهنی و سرودی انجیلی، با دعا جلسه را پایان دادیم. آنچنان تحت تأثیر قرار گرفته بودیم که هیچ کس، حتا نماینده‌ی مجلس، نمی‌توانست حرفی بزند.

سرانجام نگاهی به من کرد و سعی کرد به زبان خودش توصیف کند که چگونه لمس شده و چه حسی داشته است. او نمی‌توانست توصیف کند. سرانجام گفت: «شبان، شما می‌دانید که من دو فرزند کوچک در خانه دارم. واقعاً لازم است آن‌ها را به کلیسا برگردانم. این طور نیست؟» و به این ترتیب

تشکرش را از آمدن ما ابراز کرد.

داستان دیگری که او در مورد نماینده‌ی مجلسی دیگر با من در میان گذاشت، از این قرار است: نخستین باری که با این نماینده‌ی مجلس ملاقات کردم، گروهی پانزده نفره از شفاعت کنندگان در کنار شبان‌شان همراه بودند و به دفتر کار او راهنمایی شدیم. از زبان و حرکاتش فهمیدم که مطمئن نیست ما چه می‌خواهیم، چون گروهی کلیسایی و نمایندگان مرکز ملی دعا بودیم.

او بسیار مهربان بود و از ما پرسید که می‌خواهیم چه کاری برایمان انجام دهد. من به او گفتم که برای دریافت چیزی به این جا نیامده‌ایم بلکه صرفاً برای تشکر از خدماتش به کشور و دعا برای او، نزدش آمده‌ایم.

آن گاه روی صندلی آرام گرفت و گفت: «این برای من هدیه است!» سپس توضیح داد که هر روز با مردمی روبه رو می‌شود که برای دریافت پول به دفترش آمده‌اند. او گفت که تابلوی دیجیتالی به دیوار دفترش آویخته که نشان می‌دهد تعداد کسانی که از او پول درخواست می‌کنند، هر روزه رو به افزایش است. سپس به طرف ما برگشت و گفت: «اما امروز شما آمده‌اید تا چیزی به من بدهید. این هرگز اتفاق نیفتاده است!»

بعد برایش دعا کردیم و هنگامی که کارمان تمام شد، گفت: «ممکن است لطفاً برای کارمندان من هم دعا کنید؟» کارمندانش وارد شدند و ما برای آنان نیز دعا کردیم.

وقتی همه چیز به پایان رسید، به ساعتش نگاه کرد و گفت: «یکی از قرار ملاقات‌های من منتفی شده، می‌خواهید پایتخت را به شما نشان دهم و با هم در شهر گردش کنیم؟» (این کاری نیست که یک نماینده‌ی مجلس انجام دهد. بلکه معمولاً دستیار یا کارمندان رده پایین‌تر، آن را انجام می‌دهند.)

سپس ما را برای تماشای شهر همراه برد و نزدیک به نیم ساعت از وقتش را با ما صرف کرد. پس از آن، من و نماینده‌ی مجلس کارت ویزیت‌هایمان را با یکدیگر رد و بدل کردیم و او به محل کارش بازگشت.

دو هفته بعد شبان آن کلیسا با من تماس گرفت و گفت که تلفنی از طرف نماینده‌ی مجلس به او شده است که خواسته اگر ممکن باشد آخر هفته‌ی آینده، به کلیسای آنان برود. ما درباره‌ی این که چه طور باید برنامه‌ریزی شود تا او بتواند یک شنبه‌ی آینده به همراه همسرش و رییس کارمندان در کلیسا حاضر شود، صحبت کردیم.

پاداش احترام

پس از جلسه‌ی پرستش، شبان، او و همسرش را معرفی کرد و آنان نیز با مردم سخنانشان را در میان گذاشتند. سپس برای او و همسرش که به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود، دعا شد. تمام این نتایج به دلیل احترام به نماینده‌ی مجلس و دعا برای او در دفتر کارش، به دست آمد. این دوست من که شبان است، شهادت‌های بسیاری از این قبیل دارد. شاید بپرسید: «آیا باید حقیقت را به رهبران مان بازگو کنیم؟» بله، همان طور که یحیی‌ای تعمیم دهنده و خادمی که به رییس جمهور کلینتون اخطار داد و نیز دیگران و دیگران که به این کار ادامه می‌دهند. اما اگر کلیسا در محبت و دلسوزی مسیح گام بردارد و احترامی شایسته به کسانی که در قدرت قرار دارند، نشان ندهد، آنان به سخنان ما گوش نخواهند داد. ما باید حقیقت را بگوییم ولی با محبت و ترس خداوند.

زمانی خواهد آمد که خدا خادمانش را نزد رهبران سیاسی بفرستد تا کلامی قوی را به آنان بازگو کنند، همان طور که انبیای عهد عتیق نزد پادشاهان رفتند. اما این که در خانه‌ها، جلسات کوچک و جلسات کلیسایی، از رهبران مان انتقاد کنیم و از آنانی که چنین می‌کنند حمایت نماییم، چه فایده‌ای دارد؟ این کار هیچ تفاوتی با خنجر زدن از پشت ندارد. آنچه در خلوت می‌گوییم باید سخنی باشد که بخواهیم با قلبی پر از محبت و احترام رو در روی رهبرانمان به ایشان بگوییم. و اگر نه، روح خودمان را مسموم خواهیم کرد و این موضوع در حضور رهبران مان آشکار خواهد شد.

احترام به پادشاه

سخنان پطرس رسول را بشنوید. او می‌گوید که ما باید: «از خدا بترسیم و به پادشاه احترام بگذاریم» (اول پطرس ۲: ۱۷)

پطرس می‌گوید: «چه طور می‌گویید از خدایی که نمی‌بینید می‌ترسید ولی به صاحب قدرتی که خدا اقتدارش را بر او قرار داده و می‌توانید ببینید، احترام نمی‌گذارید؟» اگر از خدا بترسیم، به رهبران احترام می‌گذاریم؛ رهبران سیاسی، مدنی، خانوادگی و یا کلیسایی.

همان طور که در فصل قبلی گفتیم ما در آمریکا به رهبران مان می‌گوییم: «تو باید ثابت کنی که شایسته‌ی احترام من هستی.» اما ترس خداوند می‌گوید: «من اقتداری را که خدا بر تو قرار داده می‌بینم، پس تو شایسته‌ی احترام من هستی.»

من از پادشاهی که پطرس به طور خاص به او اشاره می‌کرده است، درسی گرفتم. مسلماً آیه‌ی بالا احتیاجی به تفسیر شخصی ندارد. کلمات او برای تمام ایمانداران در تمام دوران‌هاست که به رهبران خود احترام بگذارند. اما در مورد پطرس، پادشاه زمان او، هیروдіس اگریپاس اول^[۲۳] بود؛ رهبری بسیار فاسد و خودخواه.

این مرد در سال ۳۷ پس از میلاد به پادشاهی رسید؛ یعنی پس از رستاخیر عیسا. او به وسیله‌ی هوش و درایت اش به این مقام رسید و با ذهن آینده نگرش توانست هر راهی که او را به هدفش می‌رساند، بررسی کند. پس از قتل کالیگولا^[۲۴] - امپراتور روم - یک مانور کلیدی سیاسی توسط او، به کلادیوس برای کسب تاج و تخت کمک کرد. کلادیوس^[۲۵] کار زیرکانه‌ی سیاسی او را، با تأییدش در منصب پادشاهی و اضافه کردن مناطق یهودا و سامره به پادشاهی او، پاداش داد. او صاحب پادشاهی عظیمی به وسعت پادشاهی پدر بزرگش، هیروдіس کبیر شد.

هیروдіس اگریپاس اول، در طول پادشاهی‌اش مجبور بود که موضع خود را در اختلاف بین یهودیان و مسیحیان، مشخص کند. بدون تردید او به عنوان جفاکننده‌ی سرسخت مسیحیان شناخته شده است. در عهد جدید می‌خوانیم: «در آن زمان، هیروдіس پادشاه دست ستم بر برخی از افراد کلیسا دراز کرد. به دستور او یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشتند. و چون دید این کار یهودیان را خشنود ساخت، گامی فراتر برداشت و پطرس را نیز گرفتار کرد. این در ایام عید فطیر رخ داد.» (اعمال رسولان ۱۲: ۱-۳) این فرمانروا، به ایمانداران مسیحی ظلم می‌کرد چون به نفع اهداف سیاسی‌اش بود و به این وسیله می‌توانست رضایت یهودیان را به دست آورد. او یعقوب را که یکی از نزدیک ترین شاگردان عیسا بود، به قتل رساند و می‌خواست پطرس را نیز بکشد.

نقشه‌ی اگریپاس برای کشتن پطرس به وسیله‌ی دعا و اطاعت کلیسا، خنثی شد. (آیات ۵-۱۹ را بخوانید) این آزادی پرمعنا، ایمانداران را تقویت نمود. پاداش اطاعت آنان در این آیه یافت می‌شود: «اما کلام خدا هر چه بیش تر پیش می‌رفت و منتشر می‌شد.» (آیه ۲۴)

دعای مداوم مقدسان و اطاعت شان در احترام به صاحبان قدرت،

Herod Agrippa I ۲۳

Caligula ۲۴

Claudius ۲۵

پاداش احترام

پاداشی بزرگ تر هم در پی داشت. وقتی به خواندن ادامه دهیم، می‌بینیم که هیرویدیس آگریپاس اول، روزی را تعیین می‌کند و مردم را گردآورده، نزدشان با لباس پادشاهی بر تخت می‌نشیند و برایشان سخنرانی می‌کند: «مردم فریاد برآوردند: این صدای یکی از خدایان است، نه صدای آدمی! در دم، فرشته‌ی خداوند او را زد، از آن رو که خدا را تجلیل نکرده بود. آن گاه کرم‌ها بدنش را خوردند و مرد.» (آیات ۲۲-۲۳)

داوری آمد ولی نه از طریق قوم خدا بلکه توسط شمشیر خداوند. فقط خداست که بر صاحبان قدرت داوری می‌کند و ما باید برای این رهبران دعا کنیم و به ایشان احترام بگذاریم. اگر نیاز به داوری باشد، ما صرفاً باید نظاره‌گر آن باشیم. به وسیله‌ی ناطاعتی در دعا و یا احترام به رهبران، می‌توانیم وعده‌ی داوری عادلانه‌ی او را به تعویق بیندازیم و بدین ترتیب آنچه را که جامعه و کشورمان بدان بسیار نیازمند است، از آن دریغ کنیم - مداخله‌ی الاهی.

نمونه‌ای امروزی

همین موضوع در زمان حال، در کشور نیجریه اتفاق افتاد. رهبری ستمگر، سانی آباکا^[۲۶] در سال ۱۹۹۳ به وسیله‌ی باطل کردن نتایج انتخاب عمومی و زندانی نمودن شخص منتخب، ماشود آبیولا^[۲۷] به قدرت رسید. سپس بسیاری از رهبران دموکراتیک را اعدام نمود و حکومت مستبدانه‌ی خود را آغاز کرد. بسیاری از مردم بی‌گناه تحت حاکمیت او کشته شدند و دست‌کم سه میلیارد دلار پول اختلاس شد و به حساب شخصی‌اش در اروپا واریز گردید.

من دوست صمیمی و شبانی دارم به نام مارک^[۲۸] که مرتب به نیجریه سفر می‌کند. او با دو نفر از شبانان نیجریه‌ای، آبدویه^[۲۹] و اسقف دیوید اویه دیپو^[۳۰] دوست شد که مسئول جنبش عظیم مسیحی در آن جا هستند. جلسات دعای ماهیانه‌ی آنان، معمولاً یک میلیون عضو را در بر می‌گیرد. در سال، دو جلسه‌ی مخصوص دعا دارند، یکی در جولای و دیگری در سپتامبر، که

Sani Abacha ۲۶

Moshood Abiola ۲۷

Mark ۲۸

E.A.Abdoye ۲۹

David Oyedepo ۳۰

هر دو تقریباً دو میلیون شرکت کننده دارند.

دوست من و دیگرانی که مرتب از نیجریه دیدار می‌کنند، به من می‌گویند که ایمانداران نیجریه به رهبران و قدرت‌های سیاسی احترام بسیار می‌گذارند. از دیگر سو، آنان در دعا برای رهبران و درخواست عدالت خدا بر کشورشان بسیار سخت کوش‌اند.

شبان مارک به من گفت که در جلسه‌ی دعای ماهیانه در آغاز سال ۱۹۹۸، شبان معروف دیگری که از شمال نیجریه آمده بود، شبان عمانوئل کوره^(۳۱) دید که ابرها شکافته شد و دو فرشته‌ی عظیم با شمشیرهای بزرگ پایین آمدند.

خدا به او نشان داد که روزهای آباکا شمرده شده؛ در واقع ظرف سه ماه داوری خدا بر او خواهد آمد و اگر او توبه نمی‌کرد، هیچ راه گریزی برایش وجود نمی‌داشت.

این سخنان به گوش رییس جمهور آباکا رسید و از آنچه شبان کوره گفته بود آگاه شد. آن گاه آباکا «پیشنهاد صلح» برای او فرستاد: مقدار زیادی پول تا شاید این نبوت بر او بی‌اثر شود. شبان کوره به شبان مارک گفت که خداوند به او گفته است: «آن را لمس مکن، مبادا جذام او (آباکا) بر تو بیاید.» سپس شبان کوره پیغامی برای او فرستاد مبنی بر این که او نیاز به توبه و بازگشت به خداوند دارد.

خدا دری را برای رهبر جلسه‌ی دعا، ادبویه، باز کرد تا با رییس جمهور آباکا صحبت کند. او به رییس جمهور اخطار داد که اگر توبه نکند با مرگ از قدرت برکنار خواهد شد.

در جلسه‌ی دعای بزرگ سال ۱۹۹۸، سه ماه پس از آن که کوره فرشتگان را دید، شبان ادبویه به مردم گفت: «سال نو شما مبارک» مردم کمی متعجب بودند. او به مردم گفت که یوغ شکسته شده است و شادی در خیابان‌ها خواهد بود.

بیست و چهار ساعت پس از این اعلام، رییس جمهور به دلیل حمله‌ی قلبی دچار مرگ ناگهانی شد. گزارش خبری حاکی از آن بود (من از اینترنت به دست آوردم) که براساس خبرهای بی‌بی‌سی، مردم نیجریه در حال جشن و شادی در خیابان‌های کشور هستند چون خبر مرگ رییس جمهور را شنیده‌اند. در جلسه‌ی دعا، مردم می‌دانستند که ادبویه به یوغ دیکتاتور

پاداش احترام

اشاره می‌کند.

در حال حاضر که این مطالب را می‌نویسم، نیجریه دارای رییس جمهوری مسیحی است که دو شبان اصلی کشور را رهبران روحانی خود می‌داند. کشور حرکت عظیم خدا را تجربه می‌کند. در واقع مبشر معروف، راینهارد بونکه^[۲۲] در زمان رییس جمهوری آباکا اجازه‌ی ورود به نیجریه را نداشت. پس از مرگ او، رییس جمهور جدید، اولوسگون اوباسانجو^[۲۳]، راینهارد بونکه را برای مراسم افتتاحیه دعوت کرد و در طول زمامداری او، کشور به روی راینهارد باز بود.

نخستین جلسه‌ی راینهارد بونکه در اکتبر ۱۹۹۹ صورت گرفت. تا اکتبر ۲۰۰۶، جلسات او در نیجریه باعث نجات چهل و دو میلیون نفر شده است که قلب‌هایشان را به عیسای مسیح نجات دهنده و خداوند سپرده‌اند. این رقم به وسیله‌ی سندی کتبی توسط دوستی که خود مدیر ویژه‌ی خدمات بونکه است، به من گزارش شد. جمعیت نیجریه در سال ۲۰۰۰، ۸۸۲ ۳۳۷ ۱۲۳ نفر بود که رقم چهل و دو میلیون نفر به معنای یک سوم جمعیت کشور است! این صرفاً محصول کار شبانان، دیگر مبشران و ایماندارانی که در سال ۱۹۹۹ کار کرده‌اند، نیست. (جالب است که نیجریه، یک چهارم جمعیت تمام قاره‌ی آفریقا را در خود جای می‌دهد.)

من نام چنین اتفاقی را، محصول شگفت آور جان‌ها می‌گذارم. به یاد آورید که کلام خدا پس از مرگ هیروودیس چه می‌گوید: «اما کلام خدا هر چه بیش تر پیش می‌رفت و منتشر می‌شد.» (آیه ۲۴) هیروودیس چرا مرد؟ چون مقدسان در ترس خدا زندگی می‌کردند (که شامل احترام به رهبران نیز می‌شد) و کلیسا پیوسته در دعا بود.

وقتی قوم خدا به صاحبان قدرت احترام بگذارند، برایشان دعا کنند و مطیع کلام خدا زندگی نمایند، شاهد ظهور فراوان روح خدا در روستاها، شهرها و کشورهایمان خواهیم بود. منتظر چه هستیم؟!

Reinhard Bonnke ۲۲
Olusegun Obasanjo ۲۳

احترام به رهبران اجتماعی

«آنان که زیر یوغ بندگی به سر می‌برند، باید که اربابان خود را در خور کمال احترام بدانند تا مردم نام خدا و تعلیم را بد نگویند.»
- اول تیموتائوس ۶: ۱

در این آیه از کتاب مقدس، پولس به رهبران اجتماعی اشاره می‌کند که می‌تواند شامل صاحبان مشاغل، روسا، معلمان، مربیان و از این قبیل باشد. همان طور که در فصل پیشین بیان شد، امروزه می‌توان این آیه را چنین خواند: «آنانی که کارمندان تحت نظارت می‌باشند، کارفرمایان یا رؤسای خود را لایق کمال احترام بدانند.» یا می‌تواند این چنین خوانده شود: «آنانی که دانش آموزان در حال آموزش می‌باشند، معلمان خود را لایق کمال احترام بدانند.» همین طور در مورد ورزشکاران و مربیان یا روابط اجتماعی دیگری که یکی باید مطیع دیگری گردد. توجه کنید که پولس می‌گوید ما باید به صاحبان قدرت در جامعه احترام بگذاریم تا نام خدا و تعلیم انجیل «بد گفته نشود.» در ترجمه‌ی AMP می‌خوانیم: «تا از نام خدا و تعلیم انجیل [درباره‌ی او] به بدی و بی‌آبرویی یاد نشود.» واژه‌ی بی‌آبرویی به معنای «درجه‌ی نازل در بین جامعه داشتن» است.

با قرار دادن این دو کلمه در کنار هم می‌بینیم که وقتی ما ایمانداران از احترام به کارفرمایان، معلمان یا دیگر رهبران اجتماعی غفلت کنیم، جامعه اعتبار کمی برای پادشاهی خدا قائل خواهد شد و یا کار به جایی خواهد رسید که موهبت خداوند و مقدسات بی‌حرمت شوند. اما سوال این است که جامعه چگونه می‌تواند به مسایل الهی بی‌حرمتی

پاداش احترام

کند؟ دعا از مدارس ما حذف شده است؛ ده فرمان از اتاق‌های دادگاه‌هایمان برداشته شده، بخش بزرگی از تفریحات ما مبتذل و حتا ضدخدایی است، بسیاری از موسیقی‌هایمان آشکارا به خدا توهین می‌کنند. دستگاه تعلیم و تربیت ما افرادی را که به آفرینش اعتقاد دارند، کوتاه فکر معرفی می‌کند و حتا خطری برای پیشرفت علم می‌داند و این شمارش همچنان ادامه دارد. آیا ما ایمانداران می‌توانیم با احترام نگذاشتن به صاحبان قدرت اجتماعی، رفتارهای غیرالاهی بیش تری به جامعه اضافه کنیم؟ براساس سخنان پولس در آیه‌ی بالا، وقتی در نشان دادن احترام درست غفلت کنیم، حتماً چنین خواهد شد.

توصیفی غم‌انگیز در مورد انجیل

می‌توانم نمونه‌های بسیاری در این مورد بیاوریم، ولی یکی از بهترین توصیف‌ها برای سخنان پولس، چند سال پیش برای من اتفاق افتاد. سوار هواپیما شدم تا از شهری بزرگ خارج شوم و به دلیل پروازهای همیشگی‌ام، به من جایی در قسمت درجه یک دادند. کنار تاجری خوش لباس نشستم که مشروب‌ی مخلوط سفارش داده بود. برای آشنا شدن با او و بشارت انجیل اشتیاق داشتم، پس بلافاصله گفت وگویی را با او شروع کردم. مبادله‌ی اطلاعات بین ما بسیار سریع اتفاق افتاد. تبادل سریع و مهیج افکار که نشان می‌داد ما هم عقیده هستیم. او بسیار باهوش بود، پیش از آن که مستقیماً از او بپرسم، فهمیدم که او یک رهبر است. سپس از شغل او جويا شدم و گفت که صاحب دومین آژانس تاکسی رانی بزرگ شهر است. پس از آن، صحبت را به نحوه‌ی مدیریت او در آژانس هدایت کردم. پس از مدتی صحبت درباره‌ی شغل او، شغل مرا جويا شد. پاسخ دادم: «من به عنوان خادم انجیل، برای خدا کار می‌کنم.»

چهره‌ی دوستانه‌ی او ناگهان تغییر کرد، آهی کشید و رویش را برگردانید. من شگفت زده شده بودم. مردی که چنان رفتار دوستانه‌ای داشت، ناگهان چنان به من بی‌اعتنایی کرد که گویی نمی‌خواهد هیچ رابطه‌ای با من برقرار کند. با این حال مکالمه‌ی ما به چنان نقطه‌ای رسیده بود که می‌دانستم می‌شود دوباره ادامه داد.

پس با صدای آهسته گفتم: «وای! حتماً تأثیر بدی بر شما گذاشت. چه اتفاقی افتاد؟»

او به طرف من برگشت و با چهره‌ای جدی گفت: «می‌دانید، داشت از شما خوشم می‌آمد، با این حال می‌گویم که چرا نمی‌خواهم با خادم‌ها یا مسیحی‌ها هیچ کاری داشته باشم!»
در آن لحظه من خیلی جدی بودم.

او گفت: «من کارمندی داشتم که یکی از مسیحی‌های دارای تولد تازه بود [من چیزی نگفتم]. آن زن، تمام وقت کاری‌اش را برای بشارت به بقیه‌ی کارمندهای من اختصاص می‌داد تا نجات‌شان دهد. نه فقط خودش بی‌فایده بود، باعث شده بود بقیه‌ی کارمندا هم بی‌فایده و کم‌کار شوند. دست آخر هم کارش را رها کرد و چیزهایی که مال شرکت بود، با خودش برد و برای من هم یک قبض تلفن هشت هزار دلاری که مال مکالمه‌های طولانی با پسرش در آلمان بود، گذاشت.» (این ماجرا مربوط به اواسط دهه‌ی نود است که مکالمه‌های خارجی بسیار گران بود).

قلب من شکسته شد. حالا در آن شرکت همه به سختی می‌توانند کلام خدا را گوش کنند چون با رفتار آن زن به کلام خدا بی‌احترامی شده است. او ساعت کاری‌اش را به جای کار، به صحبت با کارمندان شرکت اختصاص داده بود تا بشارت دهد و از شرکت دزدی کرده و به این وسیله به صاحب و کارمندان شرکت، توهین و بی‌احترامی نموده بود. او می‌باید قابل اطمینان‌ترین کارمند باشد؛ به همین دلیل پولس به کارمندان می‌گوید:

«غلامان را بیاموز که در هر چیز تسلیم اربابان‌شان باشند و برای جلب خشنودی آن‌ها بکوشند؛ و چون و چرا نکنند و از آنان ندرزند، بلکه کمال امانت را نشان دهند تا در هر چیز تعلیم مربوط به نجات‌دهنده‌ی ما خدا را زینت بخشند.»

- تیتوس ۲: ۹-۱۰

آن زن تمام آنچه را که موعظه کرده بود، بی‌اعتبار ساخت. (آنچه انجام می‌دهیم بسیار بلندتر از آنچه به زبان می‌آوریم، صحبت می‌کند.) او برای انجیل مسیح رسوایی و ننگ به بار آورد. اگر به آنچه کلام خدا می‌گوید، عمل کرده بود و به کارفرمایش احترام گذاشته بود، کارش را کاملاً متفاوت انجام می‌داد.

احترام یعنی بها دادن و برخورد کردن به عنوان چیزی ارزشمند. اگر در قلبش احترام داشت، رفتار و کردارش کاملاً متفاوت می‌بود. انگیزه‌ی او

پاداش احترام

می‌توانست انجام کار به بهترین شکل باشد که آن را با امانت داری همراه کند و آن گاه انجیل را موعظه نماید.

تمام صحبت من با آن مرد صرف معذرت خواهی به خاطر رفتار آن زن شد. او گوش می‌داد ولی صحبت‌های من برای او بیش از تسلی مؤثر نبود. آسیب بسیار عمیق بود و برطرف کردنش بسیار دشوار و این موضوع بر تمام صحبت ما در طول پرواز تأثیر گذاشت.

چند سال بعد، من از این ماجرا در پیغامی برای جمعی کلیسایی استفاده کردم. یکی از حمایت‌کنندگان مالی ما این پیغام را از طریق CD شنید و با سازمان ما تماس گرفت. خواست که ما اطلاعات مربوط به شرکت آن مرد و آدرس‌اش را در اختیار او قرار دهیم. او می‌خواست نامه‌ی عذرخواهی و چکی به مبلغ هشت هزار دلار به عنوان شهادت محبت خدا، برای آن مرد بفرستد.

من با پاسخی که این مرد برای دلجویی و بنای صاحب آن شرکت داده بود، بسیار هیجان زده شدم و تصمیم گرفتم شخصاً وارد این کار شوم. وقتی با شرکت تماس گرفتم، فهمیدم صاحب شرکت شش ماه پیش بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشته است. باز هم ضربه‌ای ویرانگر بر قلب من وارد شد. آرزو می‌کردم که او می‌توانست حرف‌های مرا در آن هواپیما بشنود. اما صادقانه بگویم، نتوانستم پیغام خدا را به او برسانم چون روح اش در برابر آن بسته شده بود. تنها امیدم آن بود که دیگر خادمان خدا با او روبه رو شوند و او را نجات بخشند. تا مدتی دعایم این بود که او از طریق عیسا مسیح در خدا آرامش داشته باشد. می‌دانستم که به معجزه احتیاج است، چون کاری که کارمند او انجام داده بود، مانع اصلی بود.

اگر این صاحب شرکت، کارمندی مسیحی داشت که به او و شرکتش احترام می‌گذاشت، در میان گذاشتن انجیل با او، چه بسیار آسان‌تر می‌شد. در واقع او پذیرای انجیل می‌شد. چرا؟ چون در آن صورت می‌گفت: «جان، می‌توانم بفهمم که چه می‌گویی. بهترین کارمندهای من، مسیحی‌ها هستن. زندگی من از دست رفت. به عیسا احتیاج دارم تا زندگیم را نجات دهد. بله، می‌خواهم با تو دعا کنم!»

حال از جنبه‌ی مثبت نیز، بارها در گذشته از روسای غیرایماندار شنیده‌ام که می‌گویند چگونه در کارمندان مسیحی‌شان، اثبات مسیحیت حقیقی را دیده‌اند؛ نه به دلیل موعظه‌های آنان بلکه به خاطر رفتار مسیح گونه‌ی

آنان در مواقع سختی و نیز کار منظم و بی نقص‌شان. آنان به من گفته‌اند: «کارمندهای مسیحی سخت‌کوش‌تر از بقیه‌ی کارمندا هستند.» یا «آنها صادق‌ترین و قابل‌اطمینان‌ترین کارمندان هستند.» یا «آنان هرگز به من شکایت نمی‌کنند، با من مشاجره نمی‌کنند و پشت سرم حرف نمی‌زنند.» چه چیز سبب می‌شود که این ایمانداران چنین متفاوت از زنی که پیش‌تر توصیف شد، کار کنند؟ پاسخ ساده است: ترس خداوند که به وجود آورنده‌ی احترام حقیقی در قلب ما نسبت به کسانی است که خدا به فکرشان است و دوست‌شان دارد.

در کلاس درس

من در سال‌های گذشته، گزارش‌ها و داستان‌های بسیاری در مورد این که ایمانداران چگونه با احترام یا بی‌احترامی خود نسبت به نظام دنیوی، باعث اعتبار یا بی‌اعتباری انجیل شده‌اند، شنیده‌ام.

من عیسای مسیح را در زمان دانشجویی و در انجمن دانشجویی به عنوان خداوند و نجات‌دهنده پذیرفتم. به عنوان یک کاتولیک بزرگ شده بودم و وفادارانه در کلیسا شرکت می‌کردم اما به شدت محتاج نجات بودم. یادم هست که برادری در انجمن دانشجویی چه طور توجه‌ام را جلب کرد. نخستین بار محبت‌اش را از شخصیت قوی و رفتارش تشخیص دادم. او ورزشکاری بی‌نظیر و دارای زندگی‌ای بسیار منظم بود.

در جشن انجمن، او فقط در ابتدای جشن حضور داشت، پیش از آن که همه‌ی ما مست شویم. او به محض این که همه چیز به هم می‌ریخت و آشفتگی می‌شد، آن جا را ترک می‌کرد.

در طول جشن، او درباره‌ی موضوعات جالبی با دخترها و پسرهای دیگر صحبت می‌کرد و فقط یک آب‌گازدار می‌نوشید.

او دید که من مذهبی هستم اما به دور از خدا. پس نخست با من دوست شد و پس از مدتی، یک روز غروب در اتاقم را زد. حین در میان گذاشتن کلام خدا با من، پرسید: «جان، می‌توانی برای من درباره‌ی رییس جمهور آمریکا صحبت کنی؟»

جواب دادم: «حتماً، اسمش جیمی کارتر و زنش روزلین است. او استاندار سابق جورجیا بوده، قبلش هم صاحب مزرعه‌ی بادام زمینی.»

بعد گفت: «خوب است! حالا می‌توانی درباره‌ی عیسای مسیح برایم حرف

بزنی؟»

گفتم: «حتماً، او از یک باکره به دنیا آمد، ناپدری او یوسف بود، دوازده شاگرد داشت و روی صلیب جان داد.»

او گفت: «عالیه! حالا بگو از رییس جمهور کارتر به اندازه‌ای که مادرت را می‌شناسی، شناخت داری؟»

بلافاصله جواب دادم: «نه!»

پرسید تفاوت در کجاست؟

گفتم: «او مادر من است، شخصاً می‌شناسمش. ولی با رییس جمهور ایالات متحده هرگز ملاقات نکرده‌ام!»

بعد گفت: «پس با مادرت رابطه‌ی شخصی داری، اما هر چه قدر بیش تر درباره‌ی رییس جمهور بدانی، باز هم نمی‌توانی ادعا کنی که او را می‌شناسی، چون شخصاً با او رابطه نداری.»

جواب دادم: «درسته»

بعد گفت: «آن طوری که مادرت را می‌شناسی، عیسیای مسیح را هم می‌شناسی؟»

گیج شدم. نشسته بودم و نمی‌دانستم چه بگویم. بعد به من نشان داد نقشه‌ی خدا برای فرستادن عیسا، این نبوده که از ما گروهی کلیسا بسازد، بلکه می‌خواهد با ما رابطه‌ی شخصی داشته باشد چون او مشتاق ماست و دوست مان دارد. اشتیاق فهمیدن این که دلیل آفریده شدنم چیست، مرا در بر گرفته بود.

در سال بعد، ساعت‌ها مشغول مطالعه‌ی کتاب مقدس بودم. نتوانستم چیز زیادی درک کنم. می‌خواستم پیش از آن که زندگیم را به عیسا تقدیم کنم، کلام خدا را درک کنم. قبلاً کتاب مقدس برایم مجموعه‌ای از داستان‌ها و قوانین بود اما حالا تبدیل به کلام خدا برای شخص من شده بود؛ چون در قلبم تبدیل به زندگی می‌شد.

به عنوان دانشجوی مهندسی می‌توانستم چند درس اختیاری انتخاب کنم. در لیست این درس‌ها، چند درس مذهبی هم بود که همیشه همان استاد در دانشگاه مان تدریس شان می‌کرد. تصمیم گرفتم عهدعتیق را انتخاب کنم. چون ایمانداری نوجوان بودم و فهم بعضی از تعالیم عهدعتیق برایم دشوار بود و فکر می‌کردم اگر بتوانم نگرشی کوتاه از آن به دست آورم، برایم بسیار مفید خواهد بود.

کلاس ما هر روز شنبه به مدت سه ساعت برگزار می‌شد. در نخستین جلسه، استادمان آمد و در همان آغاز مرا شگفت زده کرد. او گفت که بیش از ششصد تناقض در کتاب مقدس وجود دارد که نشان می‌دهد از نظر تاریخی نمی‌توان رستاخیز عیسا مسیح از مردگان را اثبات نمود. و هنگامی که موسا، فرزندان اسراییل را از دریای سرخ عبور داد، آن دریا مردابی بیش نبود. دلیل آن که کتاب مقدس آن را دریا می‌خواند، این است که می‌خواهد داستانی مهیج برای انتقال به نسل‌های بعدی ایجاد کند.

احتیاجی نیست که بگویم در آن ترم تحصیلی چه وضعیت ناهنجاری داشتیم. یادم هست که بحث‌های زیادی با این استاد و دیگر دانشجویان می‌کردم. در یکی از کلاس‌ها، دو ساعت از وقت سه ساعته، صرف بحث بین من و استاد شد. در تمام مدت صحبتیم، با قاطعیت نظرات او را رد می‌کردم ولی به او در مقام معلم همچنان احترام بسیار می‌گذاشتم. در آغاز ترم، مقدار زیادی مدارک تحقیقاتی به ما داده شد که مطالعه‌شان تا آخر ترم به طول انجامید و نمره‌ی یادگیری آن‌ها یک سوم نمره‌ی پایانی بود. من به دقت آن مدارک را مطالعه کردم و نتیجه‌ی تحقیقاتم را به استاد دادم. در پایان ترم، استاد نزد ما آمد و نمرات مان را روی نتایج تحقیقات مان به ما داد.

وقتی برگه‌ی خودم را دریافت کردم، دیدم که هیچ نمره‌ای روی آن نیست به جز واژه‌ی بزرگ «من»! نمی‌توانستم چیزی بگویم. در پایان کلاس پیش او رفتم و او گفت: «جان، می‌خواهم به دفتر من بیایی و درباره‌ی نمره‌ای که به تو داده‌ام، با هم صحبت کنیم.»

چند روز بعد، من با او در دفتر کارش ملاقات کردم. با گفتن چنین جمله‌ای شروع کرد: «جان، تو و من در دو دنیای متفاوت زندگی می‌کنیم. به همین دلیل حس کردم که نمی‌توانم به تحقیقات تو نمره‌ای بدهم. پس روی برگه‌های تو کلمه‌ی «من» را نوشتم و این به آن معناست که روی نمره‌ی نهایی تو هیچ تأثیری نخواهد گذاشت. پس تصمیمی که در مورد تو گرفتم این است که میانگین نمره‌ی دو امتحان تو را به عنوان نمره‌ی نهایی برایت منظور کنم.»

سپس گفت: «جان، من در کلاس‌هایم تعداد بسیاری از «بنیادگرایان مسیحی» داشته‌ام و برایم یکی از بزرگ‌ترین دردسرها بوده‌اند. بیش‌ترشان یکی از این سه کار را انجام داده‌اند: کلاس مرا برهم زده‌اند، از کلاس بیرون

پاداش احترام

رفته‌اند و یا از اعتقادات شان دست کشیده‌اند.»
او با صدای ملایم گفت: «جان، تو متفاوت بوده‌ای! هرگز از اعتقادات ات
برنگشتی؛ حتی یک ذره. تو بر عقیده‌ی خودت، پافشاری و در عین حال با من
به احترام برخورد کردی. تو حتا احترام هم‌کلاسی‌هایت را هم جلب کردی.
من از شجاعت و احترامی که نسبت به من داشتی، خیلی سپاس گزارم.»
خدا چیزی را از خلال صحبت‌مان به من نشان داد. وقتی ما بر مکاشفات
کلام خدا استوار باشیم، اما احترام رهبران مان را نیز حفظ کنیم، خواهیم دید
که خدا به نفع حقیقت عمل خواهد کرد.

«بنیادگرایان» دیگری که او در کلاس داشته، اغلب ایمانداران دارای «تولد
دوباره» بوده‌اند، اما شهادت‌شان در آن کلاس متضاد کاری بود که می‌باید
انجام می‌دادند؛ یعنی نشان دادن عیسا مسیح به هم‌کلاسی‌ها و استادشان.
به نظر می‌رسد که آنان موجب بی‌احترامی به انجیل در نگاه استاد و هم
کلاسی‌هایشان شده‌اند، چون رفتارشان همراه با هتک حرمت و بی‌احترامی
بوده است که خود باعث آشفتگی در کلاس شده است. آنان فرصتی عظیم
را از دست داده‌اند چون در اصل احترام زندگی نکرده‌اند.

ما هرگز نباید از آنچه کلام خدا گفته است، عقب نشینی کنیم و باید
قاطعانه بایستیم. با این حال باید با روحی فروتن و حساس، افرادی را
که مخالف ایمان ما هستند، اصلاح کنیم. اگر این افراد، روسا، مربیان یا
آموزگاران ما باشند، باید زندگی مان برایشان نمونه‌ی زنده‌ی مسیح باشد.
آن گاه اگر فرصتی پیش آمد، دهان مان را باز کنیم و حقیقت را همراه با
محبت و احترام به رهبران مان انتقال دهیم.

احترام به قدرت‌های اجتماعی

چگونه می‌توانیم به قدرت‌های اجتماعی احترام بگذاریم؟ بیایید دوباره به
مفهوم احترام بازگردیم.

احترام یعنی ارزش دادن، با دیگران همچون چیزی باارزش رفتار نمودن،
رفتاری همراه با تکریم، اطاعت و تسلیم تا جایی که مخالف کلام خدا نباشد.
اگر تامل کنیم و این تعریف را در دعا به حضور خدا ببریم، آن گاه
رفتارمان به طور مثبت بر محیط کار، کلاس درس و یا زمین بازی مان اثر
خواهد گذاشت. اگر از خدا بخواهیم که قلب مان را لبریز از احترام نسبت به
قدرت‌های اجتماعی نماید، آن گاه با آنان به احترام رفتار خواهیم کرد. در

عوض جنگیدن برای حق شخصی مان، خواسته‌های آنان را بر خواسته‌های خودمان ترجیح خواهیم داد. سعی خواهیم کرد که در به موفقیت رساندن آنان سهیم باشیم، فارغ از این که شناخته شویم یا نه و یا دستمزد لازم را دریافت کنیم یا نه. چه طور می‌توانیم چنین کنیم؟ کتاب مقدس به ما می‌گوید:

«ای غلامان، اربابان زمینی خود را با احترام و ترس، و با اخلاص قلبی، اطاعت کنید، چنان که گویی از مسیح اطاعت می‌کنید. و این نیز، تنها نه هنگامی که مراقب شما هستند، و یا برای جلب توجه آن‌ها، بلکه همچون غلامان مسیح، خواست خدا را با دل و جان به جای آورید. با شور و شوق خدمت کنید، چنان که گویی خداوند را خدمت می‌کنید نه انسان را، زیرا می‌دانید که خداوند به هر کس پاداش همه‌ی کارهای نیک اش را خواهد داد، خواه غلام باشد، خواه آزاد.»

- افسسیان ۶: ۱-۸

به این جمله توجه کنید: «با شور و شوق خدمت کنید، چنان که گویی خداوند را خدمت می‌کنید نه انسان را.» اگر چنین هدفی در قلب ما باشد، از مزدوری و غلامی رهایی خواهیم یافت. شاید بگویید: «من غلام نیستم.» پیش از آن که فوراً به این جمله پاسخ دهید، اجازه دهید تفاوت بین غلام و مزدور را برایتان شرح دهم.

مزدور، حداقل ممکن را انجام می‌دهد، غلام (خادم) با حداکثر توان اش کار می‌کند. مزدور می‌دزدد، غلام می‌دهد. مزدور مجبور است، غلام با رضایت انجام می‌دهد. غلام، منتظر فرصت برای خدمت کردن است نه این که منتظر دستور باشد. او به دنبال راهی برای رفع نیازهای مخدوم خویش است و بی آن که از او خواسته شود، عمل می‌کند.

اگر فکر می‌کنید رییس تان با شما ستمگرانه رفتار می‌کند و سختگیر است، باید عمل کنید نه این که عکس‌العمل نشان دهید. فردی که در مقابل رفتار غلط، از خود عکس‌العملی همراه با شکایت نشان می‌دهد و یا افسرده می‌شود، نمی‌تواند مثبت و کارا باشد. اما کسی که از خود عمل نشان می‌دهد، با نیکویی به بدی حمله می‌کند. (رومان ۱۲: ۲۱ را بخوانید) او به ریسی که با او نامهربان است نزدیک می‌شود و چنین می‌گوید: «قربان، می‌بینم که کارهای بیش تری برای انجام دادن هست. پس، از هفته‌ی آینده دو ساعت زودتر سر کار می‌آیم تا این کارها را انجام دهم، احتیاجی نیست به من پولی

پاداش احترام

اضافه بابت این کار پرداخت کنید.»

اگر با مشکل این گونه روبه رو شوید، رضایت خدا و حتا انسان را به دست خواهید آورد. از کجا می دانم؟ امثال ۳: ۳-۴ به ما می گوید اگر بر لوح قلب مان فیض و راستی را بنویسیم، آن گاه: «نعمت و رضامندی نیکو در نظر خدا و انسان خواهیم یافت.»

اگر با چنین رفتار لبریز از احترام، نتوانید رضایت رییس تان را به دست آورید، خدا دری دیگر، در جایی دیگر خواهد گشود که این رضامندی را پیدا کنید. همان طور که در نمونه‌ی فصل پیشین، مردی که در شرکت بیمه کار می کرد را برایتان شرح دادم. او به کارفرمایش حتا وقتی که به او بی احترامی کرد، احترام گذاشت و خدا دری برای او در شرکتی بزرگ تر گشود و اکنون در پاداش کامل زندگی می کند و یکی از برترین مدیران آن شرکت است.

این یک قانون است. اگر در زندگی تان به قدرت های اجتماعی احترام بگذارید، خدا به شما احترام خواهد گذاشت و پاداشی کامل دریافت خواهید نمود. این پاداش ممکن است از جانب رییس، معلم یا مربی تان نباشد، ولی خواهد آمد.

خدا کلامش را نگرهبانی می کند تا به انجام رسد.

احترام به رهبران خانواده

بیایید توجه مان را به خانواده معطوف کنیم. نخست با فرزندان صحبت می‌کنم. کتاب مقدس به ما می‌گوید: «پدر و مادر خود را گرامی دار، که این نخستین حکم با وعده است: تا کامیاب شوی و بر زمین عمر طولانی کنی.» (افسیان ۶: ۲-۳)

احترام به پدر و مادر، پیشنهاد و یا حتی توصیه نیست، بلکه فرمان است. آیا فراموش کرده‌ایم که باید به عنوان ایمانداران عهدجدید، فرمان‌های خدا را اطاعت کنیم؟ اطاعت نشانه‌ی ماندن در محبت حقیقی خداست. عیسا می‌گوید: «آن که احکام مرا دارد و از آن‌ها پیروی می‌کند، اوست که مرا دوست می‌دارد؛ و آن که مرا دوست می‌دارد، پدرم او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت.» (یوحنا ۱۴: ۲۱) یوحنا‌ی رسول با چنین سخنی تأیید می‌کند: «و محبت این است که بنا بر احکام او سلوک نماییم. آری، همان گونه که از آغاز شنیده‌اید، حکم او این است که در محبت سلوک کنید.» (دوم یوحنا ۶)

وقتی عیسا مسیح را به عنوان خداوند پذیرفتیم، تغییر کردیم. شخصی که قبلاً زنده بود، اکنون مرده است. ما کاملاً تبدیل به خلقتی تازه شده‌ایم. قلب‌هایمان به وسیله‌ی ترس خداوند و محبت به او که در ما ساکن است، تازه شده است. اکنون خواسته‌هایمان مطابق خواسته‌های خداست. ما مشتاق او هستیم چون طبیعت ما چنین است. به طریقی زندگی می‌کنیم که: (نگاه داشتن احکام خدا) برایمان مهم است. (اول قرنتیان ۷: ۱۹)

افرادی که به طور معمول از فرمان‌های خدا سرپیچی می‌کنند، ملاقاتی زنده و واقعی از طریق روح‌القدس با عیسا مسیح نداشته‌اند. ممکن است مسیحیت را با زبان اعتراف کنند ولی همان طور که عیسا گفت، طبیعت شان

پاداش احترام

را از شیوه‌ی زندگی‌شان تشخیص می‌دهیم. (متا ۷: ۲۰ را بخوانید)

اگر این افراد به فرمان‌های خدا بی‌اعتنایی یا بی‌حرمتی کنند، نمی‌توانند قلب خدا را به دست آورند. یوحنا می‌نویسد: «آن که می‌گوید او را می‌شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی‌کند، دروغ‌گوست و راستی در او جایی ندارد.» (اول یوحنا ۲: ۴) یوحنا به روشنی می‌گوید که چنین فردی، فرزند خدا نیست، او فریفته شده است. ممکن است فکر کند که نجات یافته ولی در واقع نجات را دریافت نکرده است.

بیاید دوباره معنای احترام را به یاد آوریم: ارزش دادن، قدردانی، ارج نهادن، تکریم، گرمی داشت. درباره‌ی احترام به پدر و مادر، نتیجه‌ی چنین احترامی، رفتاری همراه با فروتنی و محبت است. به یاد بیاوریم که احترام می‌تواند در رفتار، گفتار و حتا تفکر ما آشکار شود ولی احترام حقیقی از قلب ما جاری می‌شود. پس اگر جوانان به گستاخی، بی‌دقتی یا بی‌ادبی با والدین‌شان رفتار کنند، به آن‌ها بی‌احترامی کرده‌اند، چون زبان از زیادتى دل سخن می‌گوید. (متا ۱۲: ۳۴ را بخوانید) بی‌حرمتی می‌تواند در رفتار فرزندان چنین نمایان شود: آهنگ صدای آنان، نگاه تحقیرآمیز، اهمال در انجام خواسته‌های پدر و مادر، گله و شکایت و مانند این‌ها.

در آمریکا بی‌احترامی به پدر و مادر، روش عادی برای زندگی فرزندان به شمار می‌آید و در فرهنگ ما رسوخ کرده است. تعداد زیادی از فیلم‌های خانوادگی هست که من به فرزندانم اجازه‌ی دیدن‌شان را نمی‌دهم. بعضی از آن‌ها در رتبه بندی فیلم‌ها، درجه‌ی «ج» شناخته شده‌اند درحالی که توسط کمپانی‌های معتبر فیلم سازی تولید شده‌اند. ما اغلب آن‌ها را بی‌خطر به حساب می‌آوریم و جریان داستان‌هایشان معمولاً تأثیرگذار است. با این وجود، در این فیلم‌ها روشی که فرزندان با پدر و مادرشان رفتار می‌کنند، کاملاً موضوع دیگری است. آن‌ها با پدر یا مادرشان همچون شخصی احمق و بی‌احساس برخورد می‌کنند. آنان آشکارا از رهنمودهای والدین‌شان سرپیچی می‌کنند و فیلم، همین فرزندان را قهرمان و پیروز نشان می‌دهد که با وجود بی‌احترامی به پدر و مادر می‌توانند به خواسته‌ی قلبی خود دست یابند. شاید فکر کنید من زیاد سخت‌گیری می‌کنم ولی گوش کنید که خدا چه می‌گوید: «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید. و تمامی قوم بگویند: آمین!» (تثنیه ۲۷: ۱۶)

وای! درک می‌کنید که کلمه‌ی ملعون چه قدرتی دارد؟ ملعون بودن از

جانب خدا، مشکلی بسیار جدی است. شاید انتظار شنیدن چنین جملاتی را داشته باشیم: «ملعون است هر که مرتکب قتل شود، دزدی کند، بی عفتی و فساد جنسی انجام دهد یا جادوگری کند» اما خدا می‌گوید هر که به پدر یا مادرش بی‌احترامی کند، ملعون است. بیایید باز هم به معنای بی‌احترامی بازگردیم: پیش پا افتاده انگاشتن، پست و عادی شمردن. معنایی قوی‌تر برای بی‌احترامی، اهانت و تحقیر است.

لعنتی که به نسل‌های آینده منتقل می‌شود

تعداد بسیاری از نمونه‌های کتاب مقدسی وجود دارد که افراد بی‌احترامی به والدین‌شان، لعنت را به زندگی خود آوردند. یکی از آشکارترین نمونه‌ها، کوچک‌ترین پسر نوح، حام است. نوح پس از طوفان مشغول زراعت شد و شبی با نوشیدن شراب، دچار مستی گردید. چرا چنین کرد؟ چون احتمالاً از آن جا که آخرین پدر بر روی کره‌ی زمین بود یا شاید هم پس از خستگی و فشار پس از طوفان، احساس افسردگی می‌کرد و به دنبال آسایش و استراحت بود، اما از راهی نادرست. وقتی مست شد، به خیمه‌اش رفت و تمام لباس‌هایش را از تن بیرون کرد و دراز کشید. حام وارد خیمه شد، جایی که پدرش لخت و عریان دراز کشیده بود. بدن لخت او را دید و به سرعت برای خبر دادن به دیگران بیرون رفت (در آن زمان مردان زیادی وجود نداشتند که به ایشان خبر بدهد، فقط سام و یافت بودند) می‌توانم او را تصور کنم که با تمسخر و لحنی مضحک می‌گوید: «آهای بچه‌ها، باورتان نمی‌شود، بابا مثل یک راسو مست شده و مثل کلاغ خوابیده است. باید ببینید!»

وقتی سام و یافت، گزارش مضحک برادرشان را شنیدند، پاسخی متفاوت دادند. ردایی برداشتند و بر شانه‌های خود قرار دادند و عقب عقب حرکت کرده، وارد خیمه شدند تا عریانی نوح را بپوشانند. آنان نمی‌خواستند خجالت عریانی بدن پدرشان را ببینند.

صبح روز بعد، نوح بیدار شد و شنید که حام چه کاری کرده است. می‌خوانیم:

«پس گفت: کنعان (حام) ملعون باد! برادران خود را بنده‌ی بندگان باشد. و گفت: متبارک باد یهوه خدای سام! و کنعان، بنده‌ی او باشد. خدا یافت را

پاداش احترام

وسعت دهد، و در خیمه‌های سام ساکن شود، و کنعان بنده‌ی او باشد.»
- پیدایش ۹: ۲۵-۲۷

این کلام نبوتی از دهان نوح، تا سال‌ها اثر کرد و آشکار گردید. کنعانیان که از نسل حام بودند، ملعون شدند و حتا توسط فرزندان اسراییل از سرزمین خود آواره گشتند تا اراده‌ی خدا به عمل آید. حام به پدرش بی‌احترامی کرد و بر زندگی خود و نسل اش لعنت آورد. جالب است که اشاره کنیم رفتار حام، پیامدهای مختلفی برای او داشت اما مستی نوح هیچ نتیجه‌ی منفی که در کتاب مقدس ثبت شده باشد، برای او به همراه نداشت. در واقع عبرانیان باب ۱۱، می‌گویند که خدا به پاتریارخ‌ها افتخار می‌کند.

یکی از آنان نوح است. مردی که در مستی گرفتار شده بود. مسلماً او از گناهش توبه کرده و بخشیده شده است. اما درباره‌ی حام، چیز دیگری در آن باب از کتاب مقدس نمی‌توانید پیدا کنید، در واقع پس از این، نام او را در هیچ جای دیگر کتاب مقدس نمی‌توانید با جنبه‌ای مثبت به چشم ببینید. اشتباه اخلاقی نوح تبدیل به آزمون احترام برای سه پسر او شد تا قلب‌هایشان را آشکار سازد.

یکی از آنان در قلبش احترام نداشت و سرکشی نمود، دو پسر دیگر احترام گذاشتند و از قضاوت درباره‌ی آنچه مسئولیتی برایش نداشتند، اجتناب نمودند. رفتار نوح در این مورد غیرالاهی بود. ولی این خدا بود که می‌باید به کار او رسیدگی کند و نه پسرهایش. دو پسری که این را درک کردند توانستند همچنان احترام گذاشتن به پدرشان را ادامه دهند، اما پسری که قضاوت پدرش را در پیش گرفت، نسبت به او دچار بی‌احترامی و در نتیجه زیر لعنت قرار گرفت.

واقعیت بسیار جالب دیگر این است که حام در گزارش اش دقیق عمل کرد. پدر او مست و عریان بود اما در اصل، حام دچار اشتباه شد. قضاوت منطقی، عمل حام را چنین تفسیر می‌کند: «او فقط آنچه را که دیده بود بر زبان آورد و از حقیقت جانب‌داری نمود!» اما اصل احترام و اقتدار در پادشاهی خدا، چیزی دیگر در این مورد می‌گوید.

بی احترامی در طول زمان

در کتاب مقدس، مرد دیگری که به پدرش بی احترامی کرد، رئوبین بود. او نخست زاده‌ی یعقوب بود و نام مادرش لیه. رئوبین چه طور به پدرش بی احترامی کرد؟ با همبستر شدن با یکی از کنیزان پدرش به نام بلهه. با این وجود فکر می‌کنم مسأله کمی فراتر از رابطه‌ی جنسی با کسی بود که به پدرش تعلق داشت. یعقوب دو زن داشت، لیه و راحیل که خواهر همدیگر بودند. بلهه در اصل کنیز راحیل بود. راحیل و لیه با یکدیگر رقابت می‌کردند و این رقابت به دلیل علاقه‌ی بیش تر یعقوب به راحیل، تندتر و شدیدتر می‌شد. علاقه‌ای که از آغاز ازدواج‌شان وجود داشت و تا مرگ راحیل ادامه یافت. وقتی خدا دید که لیه مورد بی مهری شوهرش قرار گرفته، رجم لیه را باز کرد، او باردار شد و رئوبین را به دنیا آورد. واکنش لیه در روز تولد رئوبین چنین بود: «خداوند، مصیبت مرا دیده است. الان شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» (پیدایش ۲۹: ۳۲)

پس از مدتی، او پسر دوم‌اش را به دنیا آورد. لیه هنگام تولدش گفت: «چون که خداوند شنید که من مکروه هستم، این را نیز به من بخشید.» (آیه‌ی ۳۳) او پسر سومی نیز به دنیا آورد. ناامیدی روزافزونش در گفتار او هنگام تولد سومین پسر، آشکار می‌گردد: «اکنون این مرتبه شوهرم با من خواهد پیوست، زیرا که برایش سه پسر زاییدم.» (آیه‌ی ۳۴) وقتی راحیل ناامیدی خواهرش را دید و از طرف دیگر ناتوانی خودش را در باردار شدن، نقشه‌ای کشید تا لیه را از موقعیتی که به دست آورده بود، محروم نماید. او می‌توانست کنیزش را به یعقوب دهد، پس گفت: «اینک کنیز من، بلهه! بدو درآ تا بر زانویم بزاید، و من نیز از او اولاد بیابم.» (پیدایش ۳۰: ۳) وقتی نوزاد به دنیا آمد، راحیل گفت: «به کُشتی‌های خدا با خواهر خود کشتی گرفتم و غالب آمدم.» (آیه‌ی ۸)

رئوبین که نخست زاده بود، تمام این کشمکش‌ها و رقابت‌ها را میان مادرش و راحیل می‌دید. او آن قدر بزرگ شده بود که بتواند درد طردشدگی مادرش از جانب پدر خود را درک کند. به همین دلیل رئوبین به صحرا رفت و برای مادرش مهر گیاه پیدا کرد. وقتی لیه مهر گیاه را گرفت، راحیل حسادت کرد و آن را خواست، به این ترتیب معامله‌ای بین آنان صورت گرفت. راحیل اجازه داد که لیه یک شب با یعقوب همبستر شود.

پاداش احترام

آن شب، وقتی یعقوب از صحرا باز می‌گشت، لیه او را دید و گفت: «به من درآ، زیرا که تو را به مهر گیاهِ پسر خود اجیر کردم.» (آیه ی ۱۶) این واقعه، سندی است برای آن که یعقوب اغلب شب‌هایش را با راحیل می‌گذرانید و تنها راهی که لیه می‌توانست شوهرش را به دست آورد، پرداختن بها بود. رئوبین دردمندانه شاهد تمام این وقایع تلخ در خانواده‌ی خود بود. باور دارم که رنجش او از رفتار کم لطف و بی‌مهر پدر نسبت به مادرش، روز به روز شدیدتر می‌شد. این رفتار به رابطه‌ی جنسی محدود نمی‌شد، بلکه در تمام زمینه‌ها وجود داشت. زمان سپری شد و پس از تولد ده پسر برای یعقوب، سرانجام راحیل صاحب فرزندی شد به نام یوسف. رنجش رئوبین با دیدن محبت پدر به تنها پسر راحیل چند برابر شد. با یوسف به شکلی ممتاز رفتار می‌شد، از تمام برادرانش محبوب‌تر بود و به او ردایی فاخر داده شد که محبت پدر نسبت به او را تأیید می‌کرد.

وقتی خانواده‌ی آنان از دست لابان، پدر لیه و راحیل، فرار می‌کرد، خبر رسید که عیسو به همراه چهارصد مرد در راه است تا با آنان ملاقات کند. ترس یعقوب را در بر گرفت چون خوب به یاد داشت که برادرش، قسم خورده بود او را به خاطر دزدیدن حق نخست زادگی، به قتل برساند.

یعقوب برای نجات جان خود و همراهانش، خانواده را تقسیم کرد. او افراد خانواده را دسته دسته پیش از خود به ملاقات عیسو فرستاد. نقشه‌اش این بود که اگر عیسو گروه اول را بکشد، یعقوب می‌تواند در فرصت مناسب، جان خود و نزدیک‌ترین افرادش را نجات دهد. بیایید ببینیم که خانواده‌اش را چگونه تقسیم می‌کند: «کنیزان را با فرزندان ایشان پیش داشت و لیه را با فرزندان در عقب ایشان، و راحیل و یوسف را آخر.» (پیدایش ۳۳: ۲) می‌توانید اندازه‌ی عصبانیت رئوبین را تصور کنید؟ او و مادرش جلوی راحیل گذاشته شده بودند، تا کشته شوند، اما راحیل محبوب پدر و پسر او، در آخرین گروه به همراه یعقوب بودند.

هر چه زمان بیش تر می‌گذشت، رنجش او بزرگ تر می‌شد. راحیل دومین پسرش را به دنیا آورد و در هنگام وضع حمل، جان داد. یعقوب، سوگواری عظیمی به پا کرد و ستونی بر قبر راحیل گذاشت که برای نسل‌های آینده، یادگاری باشد. این علاقه‌ی یعقوب به زنده نگاه داشتن یاد راحیل، در مورد لیه مصداق نداشت. به نظر می‌رسد این ستون یادبود بر قبر راحیل، عظیم و چشمگیر بوده است. به احتمال قوی، تا به آن لحظه رئوبین پر از

تلخی شده بود.

کتاب مقدس می‌گوید بلافاصله پس از مرگ راحیل: «و در حین سکونت اسراییل در آن زمین، رؤبین رفته، با کنیز پدر خود، بلهه، همخواب شد. و اسراییل این را شنید.» (۲۲: ۳۵) رؤبین با دیدن افزایش رقابت و کشمکش، در رنج زندگی کرده بود. او از این واقعیت که پدرش راحیل را دوست داشت و نه مادر او را، سخت متفرد بود. احتمالاً دلیل این که با بلهه همبستر شده بود صرفاً لذت جنسی نبود، بلکه شرمگین ساختن خیمه‌ی راحیل برای تلافی رنجی که از رفتار پدرش دیده بود.

حالا ببینید که خدا، پس از مرگ همه‌ی برادران رؤبین، درباره‌ی او چه می‌گوید: «و پسران رؤبین نخست‌زاده‌ی اسراییل اینانند: (زیرا که او نخست‌زاده بود و اما به سبب بی‌عصمت ساختن بستر پدر خویش، حق نخست‌زادگی او به پسران یوسف بن اسراییل داده شد. از این جهت نسب‌نامه‌ی او بر حسب نخست‌زادگی ثبت نشده بود.» (اول تواریخ ۵: ۱) جالب‌تر این که کار یعقوب اشتباه بوده است چون او راحیل را دوست داشت ولی از لیه غفلت می‌کرد. در واقع، این رفتار از نظر خدا خوب محسوب نمی‌شود، به همین دلیل می‌خوانیم: «و چون خداوند دید که لیه مکروه است، رحم او را گشود. ولی راحیل، نازاد ماند.» (پیدایش ۲۹: ۳۱) در ترجمه‌ی AMP می‌خوانیم: «وقتی خداوند دید که لیه خوار شمرده شده خدا او را برکت داد تا رنج او از جانب شوهرش تسلی یابد.»

رؤبین همه چیز را به درستی درک کرده بود. نفرت او از رفتار پدرش، بی‌دلیل نبود، اما چیزی که اجازه داده بود در قلبش رشد کند، او را مسموم کرده بود. او اجازه داد تا احترامی که خدا در قلب هر کودکی نسبت به پدر و مادرش می‌گذارد، جای خود را به رنجشی دهد که باعث رشد بی‌احترامی نسبت به پدرش شود. او با نگاه داشتن این رنجش سبب رشد آن شد و در نتیجه رفتاری لبریز از بی‌احترامی نسبت به پدرش از او سر زد. این موضوع برای او گران تمام شد؛ نخست‌زادگی‌اش را از دست داد.

با بازگشت به فصل پیشین به یاد آورید که حنا از جانب عیلی کاهن، مورد اهانت قرار گرفت، اما حنا اجازه نداد رفتار توهین آمیز کاهن باعث شود که او فرمان خدا را برای احترام به صاحبان قدرت زیر پا بگذارد. از طرف دیگر، رؤبین پاداش- میراث- خود را از دست داد. نظر او صد در صد درست بود، ولی عملکرد او صد درصد اشتباه!

اجازه ندهید رفتار نادرست دیگران، شما را تحت تأثیر قرار دهد

در سال‌های گذشته بیشتر و بیشتر برایم آشکار شده که نباید اجازه دهیم رفتار نادرست دیگران بر رفتار درست ما تأثیر منفی بگذارد. این حقیقت در زندگی موسا به روشنی دیده می‌شود.

فرزندان اسراییل، مانند یعقوب، معمولاً به شیوه‌ای رفتار می‌کردند که خدا نمی‌پسندید. در مورد یعقوب کم توجهی به همسرش و در مورد آنان شکایت‌های همیشگی. موسا نیز مانند رئوبین از رفتار نادرست دیگران آسیب دید. او به خاطر رفتار نادرست قوم، به مدت چهل سال از ورود به سرزمین وعده محروم شد و در بیابان ماند.

اکنون قوم اسراییل به دلیل بی‌آبی، دوباره شکایت را شروع کرده بودند. خدا به موسا گفت که به صخره فرمان دهد تا آب از آن جاری شود ولی در آن موقعیت، موسا از رفتار آنان چنان ناامید بود که قوم اسراییل را جمع کرد و فریاد زد: «ای مفسدان بشنوید، آیا از این صخره آب برای شما بیرون آوریم؟ و موسا دست خود را بلند کرده، صخره را دو مرتبه با عصای خود زد و آب بسیار بیرون آمد که جماعت و بهایم ایشان نوشیدند.» (اعداد ۲۰: ۱۰-۱۱)

رفتار موسا سبب محرومیت‌اش از هدایت قوم به سرزمین وعده شد. بشنوید که زمورنویس، سال‌ها پس از آن واقعه چه نوشته است: «و او را نزد آب مریبه غضبناک نمودند. حتا موسا را به خاطر ایشان آزاری عارض گردید. زیرا که روح او را تلخ ساختند، تا از لب‌های خود ناسزا گفت.» (مزامیر ۱۰۶: ۳۲-۳۳) رفتار بد آنان بر موسا اثر گذاشت و او برخلاف کلام خدا عمل کرد که البته برایش گران تمام شد. من شخصاً در کنار آیات بالا در کتاب مقدس نوشته‌ام: «نمی‌توانیم تقصیر رفتار نادرست‌مان را به گردن رفتار بد دیگران بیاندازیم!» برای همه‌ی ما، یادگیری این درس، سخت است. رفتار پدر رئوبین با مادرش، همراه با احترام نبود، با این حال این نمی‌تواند رفتار و حالت غیرمحترمانه‌ی رئوبین با پدرش را توجیه کند. خدا به ما می‌گوید که به پدر و مادرمان احترام بگذاریم، فارغ از این که آن‌ها از نظر ما چه اندازه خوب‌اند یا بد، یا رفتارشان تا چه اندازه قابل احترام می‌باشد.

باز هم به عنوان تذکر مهم، اجازه دهید اصل مهمی را که در فصل پیش گفته شد، یادآوری کنم. ما باید همیشه به صاحبان قدرت احترام گذاشته و از آن ها اطاعت نماییم. همین طور می باید تسلیم صاحبان قدرت باشیم ولی اگر آن قدرت به ما دستور دهد که کاری برخلاف کلام خدا انجام دهیم، نباید تسلیمش شویم. برای مثال اگر یکی از والدین از فرزندش بخواهد که به معلم خود دروغ بگوید، فرزند می تواند با احترام به او جواب دهد: «پدر یا مادر، من به شما احترام می گذارم ولی نمی توانم دروغ بگویم چون این در مقابل خدا گناه محسوب می شود!»

یا نمونه ی دیگر می تواند تجاوز جنسی پدر، به فرزند جوانش باشد. پسر یا دختر باید از دیگر صاحبان قدرت تقاضای کمک نماید و با این کار به پدر خود بی احترامی نمی کند، بلکه برای کمک به او و خودش، قدمی مثبت برمی دارد.

پاداش دو برابر

بیا بید باز هم به نخستین آیه مان نگاهی بیاندازیم: «پدر و مادر خود را گرمی دار، که این نخستین حکم با وعده است: تا کامیاب شوی و بر زمین عمر طولانی کنی.» (افسیان ۶: ۲-۳) در این آیه، پاداش احترام به روشنی دو برابر بیان شده است. در آن صورت شما در زندگی تان موفقیت، آرامش، شادی، محبت و سلامتی را تجربه خواهید نمود. به شما وعده داده شده که با مرگ زودرس، بیماری، تصادف یا وقایع ناخوشایند دیگر نخواهید مرد. شاید فکر کنید: «من کسی را می شناسم که به والدینش احترام می گذاشت و با این حال در سنین جوانی مرد.» و بعد بپرسید: «پس چرا این وعده در مورد او صادق نبود؟» ساده است که بدانیم وعده های خدا به صورت خود به خود عملی نمی شود، بلکه باید با ایمان پذیرفته شوند. شاید از این عبارت شگفت زده شوید ولی اجازه دهید این حقیقت را با کلام خدا اثبات کنم. خدا وعده ای الهی به ابراهیم داد که می باید از طریق فرزندش اسحاق عملی شود. کلام خدا چنین بود: «به تحقیق زوجهات ساره برای تو پسری خواهد زایید، و او را اسحاق نام بنه، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد.» (پیدایش ۱۷: ۱۹) برای تأکید این مطلب، باز می خوانیم: «و نیز همه ی کسانی که از نسل ابراهیم اند، فرزندان او شمرده نمی شوند.» (رومیان ۹: ۷) پس موضوع این است که اسحاق هم

پاداش احترام

باید صاحب فرزندان شود. درست است؟ چه کسی همسر اسحاق را انتخاب کرد؟ پاسخ، خود خدا است. به یاد آورید که خادم ابراهیم برای یافتن همسری مناسب برای اسحاق، نزد خویشاوندان ابراهیم رفت و هنگام رسیدن به مقصد چنین دعا کرد:

«ای یهوه، خدای آقايم ابراهيم، امروز مرا کامياب بفرما، و با آقايم ابراهيم احسان بنما. اينک من بر اين چشمه‌ی آب ايستاده‌ام، و دختران اهل اين شهر، به جهت کشيدن آب بيرون می‌آيند. پس چنين بشود که آن دختری که به وی گويم: سبوی خود را فرود آر تا بنوشم، و او گويد: بنوش و شترانت را نيز سيراب کنم، همان باشد که نصيب بنده‌ی خود اسحاق کرده باشی، تا بدین، بدانم که با آقايم احسان فرموده‌ای.»

- پیدایش ۲۴: ۱۲-۱۴

راستی که چه دعای خاصی! احتمال تصادف، بسیار کم به نظر می‌رسد. شترها، مقدار بسیاری آب می‌نوشند و کم‌تر غریبه‌ای حاضر است بدون دخالت خدا، چنین کاری انجام دهد. خادم ابراهیم باید مطمئن می‌شد، پس تقاضایی دقیق و سخت مطرح کرد. همچنین، توجه کنید که او گفت کسی که این تقاضا را عملی کند، کسی است که انتخاب شده است. به دیگر بیان او منتخب خدا برای همسری اسحاق است. پیش از آن که او دعایش را به پایان برد، دختر یکی از خویشاوندان ابراهیم، با سبویی بر دوش، نزدیک شد. خادم ابراهیم به استقبال او شتافت و گفت: «جرع‌ای آب از سبوی خود به من بنوشان!» (آیه‌ی ۱۷)

دقت کنید که او هیچ صحبتی درباره‌ی شترها نکرد. او چیزی را از آن دختر خواست که در دعا شرط کرده بود. دختر با شادی پذیرفت و به او آب داد. حالا بخوانید که چه اتفاقی افتاد: «و چون از نوشانیدنش فارغ شد، گفت: برای شترانت نیز بکشم تا از نوشیدن بازایستند.» (آیه‌ی ۱۹)

همه چیز دقیقاً همان طور اتفاق افتاد که خادم ابراهیم دعا کرده بود. او از شادی غرق هیجان و شگفتی شد و از این رو که دعایش به این سرعت جواب داده شده، سر از پا نمی‌شناخت. با این حال، کار هنوز تمام نشده بود، آخرین قسمت تأیید خدا برای انتخاب همسری مناسب برای اسحاق باید انجام می‌شد. آیا خانواده‌ی دختر اجازه می‌دادند او با مردی غریبه که هرگز او را ملاقات نکرده بودند، آن‌جا را برای همیشه ترک کند و به سرزمینی

ناآشنا برود؟

وقتی خادم ابراهیم، جریان را برای خانواده‌ی رفقه تعریف کرد، مرد صاحب خانه پاسخ داد: «این امر از خداوند صادر شده است، با تو نیک یا بد نمی‌توانیم گفت.» (آیه ۵۰) روز بعد خانواده به دخترشان اجازه دادند که برود. خادم ابراهیم او را نزد اسحاق آورد و با یکدیگر ازدواج کردند. حالا به قسمت شگفت‌آور داستان می‌رسیم، خدا این زن را به شکلی معجزه آسا برای اسحاق در نظر گرفته بود، اما وقتی ازدواج کردند، متوجه شدند که رفقه نازاست و نمی‌تواند صاحب فرزند شود. چرا خدا زنی نازا را برای اسحاق انتخاب کرده، در حالی که وعده داده بود نسل ابراهیم از اسحاق خواهد بود؟ پاسخ این است که وعده‌های خدا، خود به خود انجام نمی‌شوند بلکه باید با ایمان درخواست و پذیرفته شوند. می‌خوانیم: «و اسحاق برای زوجه‌ی خود، چون که نازاد بود، نزد خداوند دعا کرد. و خداوند او را مستجاب فرمود و زوجه‌اش رفقه حامله شد.» (پیدایش ۲۵: ۲۱) ترجمه‌ی AMP می‌گوید: «اسحاق برای همسرش نزد خداوند، بسیار دعا کرد چون او نازا بود و خدا دعای او را مستجاب نمود و رفقه باردار شد.» او چه دعایی می‌کرد؟ او فریاد می‌زد: «خدایا، تو وعده دادی که قوم‌ها و پادشاهان از نسل من به دنیا خواهند آمد و نسل من استوار خواهد شد. ولی این امر چگونه ممکن است، وقتی همسر من نمی‌تواند صاحب فرزند شود؟ خداوند، دعا می‌کنم که رجم رفقه را باز کنی تا نسل موعود تو مطابق وعده‌ات به دنیا بیاید.»

قانونی روحانی

قانونی روحانی هست که ما باید آن را بدانیم و درک کنیم. کتاب مقدس چنین می‌گوید:

«ای خداوند کلام تو تا ابدالاباد در آسمان‌ها پایدار است» (مزامیر ۱۱۹: ۸۹) توجه کنید که نمی‌گوید: «کلام تو تا ابدالاباد در آسمان و زمین پایدار است» نه! بلکه به روشنی می‌گوید که کلام خدا تا به ابد در آسمان پایدار است و هیچ چیز در مورد زمین نمی‌گوید. پس کلام خدا چگونه باید بر زمین پایدار شود؟ در کلام خدا به ما گفته شده: «هر سخنی با گواهی دو یا سه شاهد ثابت خواهد شد.» (دوم قرن‌تیاں ۱۳: ۱) توجه کنید که اگر کلامی از دهان دو یا سه نفر تأیید شود، آن کلام پایدار می‌گردد. حال ببینید خدا چه

پاداش احترام

می‌گوید: «همچنان کلام من که از دهانم صادر گردد خواهد بود. نزد من بی‌ثمر نخواهد برگشت بلکه آنچه را که خواستم به جا خواهد آورد و برای آنچه آن را فرستادم کامران خواهد گردید.» (اشعیا ۵۵: ۱۱)

کلام خدا چگونه می‌تواند به او بازگردد؟ پاسخ ساده است: از دهان ما. خدا نفر اول و ما نفر دوم هستیم. پس وقتی کلامی را می‌گوییم که قبلاً خدا گفته است، آن گاه کلام او را بر زمین استوار ساخته‌ایم. آیا این حقیقت بی‌نظیر را می‌بینید؟ خدا وعده داده بود که نسل ابراهیم از اسحاق خواهد بود، ولی تا زمانی که اسحاق وعده‌ی خدا را بر دهان خود جاری نساخت، کلام خدا در زندگی او و خانواده‌اش، پایدار نگردید.

خدا گفته است که اگر به والدین‌مان احترام بگذاریم، وعده‌ی زندگی طولانی برای ما عملی خواهد شد. اگر این وعده را با ایمان اعلام کنیم، کلامی را که او گفته است، در زندگی‌مان پایدار خواهیم ساخت. ما شاهد دوم هستیم که کلام او را در زمین پایدار می‌سازیم. آنچه‌مان هیجان زده‌ام که به سختی می‌توانم خودم را کنترل کنم. معنایش چنین است که اگر وعده‌ی معهود خدا را برای زندگی طولانی‌مان اعلام نماییم، حتا با دیدن بیماری‌ها، آن بیماری‌ها از بین خواهند رفت. می‌توانیم با اطمینان کامل، امنیت را بر مسافرت، خانه یا هر جای دیگری که ممکن است خطر در کمین باشد، اعلام نماییم. می‌توانیم با اطمینان بگوییم: «از کرورهای مخلوق نخواهم ترسید که گرداگرد من صف بسته‌اند.» (مزامیر ۳: ۶) و «به طول ایام مرا سیر می‌گرداند و نجات خویش را به من نشان خواهد داد.» (مزامیر ۹۱: ۱۶ را بخوانید)

همچنین می‌توانیم وعده‌ی پیروزی را اعلام نماییم. اگر با مشکلات و موقعیت‌های لبریز از غم و ناامیدی روبه‌رو شویم، می‌توانیم با شجاعت بگوییم: «من به پدر و مادرم احترام گذاشته‌ام و وعده‌ی معهود خدا با من این است که همه چیز برای من به نیکویی انجام خواهد شد! در نام عیسا فرمان می‌دهم که دیوار فقر، کشمکش، افسردگی و بیماری فرو ریزد و راه من باز شود!»

می‌توانیم این کار را در مورد تمام وعده‌های معهود خدا انجام دهیم. تنها تفاوت موجود بین افرادی که در فراوانی و برکت زندگی می‌کنند و افرادی که در فقر به سر می‌برند، این است که آنان با دهان‌شان اعلام می‌کنند. خدا می‌گوید: «امروز آسمان و زمین را بر شما شاهد می‌آورم که حیات و موت

و برکت و لعنت را پیش روی تو گذاشتم؛ پس حیات را برگزین تا تو با ذریت ات زنده بمانی.» (تثنیه ۳۰: ۱۹) توجه کنید که ما باید زندگی را «انتخاب» کنیم! چرا؟ چون اگر زندگی را انتخاب نکنیم (برکات عهد را)، مرگ خود به خود روی زمین عمل می‌کند. چه طور می‌توانیم زندگی را انتخاب کنیم؟ باز می‌خوانیم: «موت و حیات در قدرت زبان است، و آنانی که آن را دوست می‌دارند میوه‌اش را خواهند خورد.» (امثال ۱۸: ۲۱)

همچنین می‌توانیم با وعده‌های الهی موافقت کنیم و یا با لعنت‌های شیطان مانند: فقر، بیماری و مرگ. لغزش از این حقیقت، بسیار ساده است. به همین دلیل یعقوب می‌نویسد:

«ما همه بسیار می‌لغزیم. اگر کسی در گفتار خود نلغزد، انسانی کامل است و می‌تواند تمامی وجود خود را مهار کند. ما با لگام نهادن بر دهان اسب، آن را مطیع خود می‌سازیم و بدین وسیله می‌توانیم تمامی بدن حیوان را به هر سو هدایت کنیم... به همین سان، زبان نیز عضوی کوچک است، اما ادعاهای بزرگ دارد. جرقه ای کوچک می‌تواند جنگلی بزرگ را به آتش کشد.»
- یعقوب ۳: ۲-۳، ۵

جرقه‌ای کوچک می‌تواند تمام جنگل را به آتش بکشد. به همین ترتیب، کلماتی که از سر ترس بر زبان آورده شود، می‌تواند تباهی را به زندگی شما آورد. خبر خوش این که ما صاحب وعده‌های الهی هستیم. وقتی با قلب‌مان آن‌ها را بپذیریم، زبان‌مان نیز مطابق با آن‌ها سخن خواهد گفت. یعقوب ادامه می‌دهد که زبان همچون چشمه‌ی آب است. چشمه نمی‌تواند آب تازه و آب تلخ و زهرآگین را همزمان جاری نماید و سرّ آن در زمین است و نوع آبی که از آن جاری می‌شود نه در چشمه، پس زبان ما هم مقصر نیست بلکه منبع آن یعنی آنچه در قلب ما وجود دارد. به همین دلیل عیسا می‌گوید: «شخص نیک از خزانه‌ی نیکوی دل خود نیکویی برمی‌آورد، و شخص بد از خزانه‌ی بد دل خود، بدی. زیرا زبان از آنچه دل از آن لبریز است، سخن می‌گوید.» (لوقا ۶: ۴۵)

خدا می‌گوید اگر به والدین‌تان احترام بگذارید، زندگی خوب و طولانی خواهید داشت. وقتی این کلام را می‌خوانید، روح القدس بذریع این حقیقت را در قلب‌تان می‌کارد و شما نیز مطابق آن حقیقت سخن خواهید گفت. ایمان‌تان به خدا را، بر راستی و حقیقت کلام خدا بنا کنید نه تجربیات دیگران. من می‌دانم

پاداش احترام

که دچار مرگ زودرس نخواهم شد چون این حقیقت در قلبم ریشه کرده و خدا بر کلامش نگاهیانی می‌کند تا به انجام رسد.

دعوت زن به احترام

در مورد نقش زن می‌خوانیم: «باری، هر یک از شما نیز باید زن خود را همچون خویشتن محبت کند، و زن باید شوهر خویش را حرمت نهد.» (افسیان ۵: ۳۳)

وای، چه عجیب! می‌بینید که پولس، استادانه از لزوم احترام زن به شوهرش صحبت می‌کند (در این کتاب، بعداً به لزوم احترام شوهر به زن صحبت خواهیم کرد ولی در این فصل به طور خاص در مورد احترام به کسانی که بر ما قدرت دارند، صحبت می‌کنم).

شوهر، سر خانواده است و این را مردهای متعصب نگفته‌اند بلکه نظر خداست. در خانه‌ای که زن رهبری و قدرت را در دست داشته باشد و مرد از احترام سر بودن محروم باشد، تجربه‌ی آرامش و برکت، غیرممکن خواهد بود. برعکس، وقتی یک زن خدا به همسرش به عنوان رهبر خانواده احترام می‌گذارد، پاداش احترام را دریافت خواهد کرد. این پاداش ممکن است مستقیماً از جانب شوهر به او برسد و گاهی نیز از طرفی دیگر.

اخیراً در کلیسای بزرگ در اروپا مشغول خدمت بودم. زنی به من گفت: «جان، من به خاطر تو در این کلیسا هستم.» کمی گیج شدم. بعد داستان‌ش را تعریف کرد. سال‌ها پیش، کلیسا دچار تغییرات رهبری شد. او و همسرش مسیری طولانی را برای شرکت در جلسه‌ی کلیسای می‌کردند و این فرصت برای تغییر کلیسا و شرکت در کلیسای نزدیک‌تر به محل سکونت‌شان، مناسب بود. او پس از چند بار ملاقات با کلیسای کوچک در همسایگی‌شان، از آن خوش‌اش آمد اما شوهرش حس می‌کرد که آن کلیسا، محلی نیست که باید در آن شرکت کنند و احساس می‌کرد باید به کلیسای قبلی‌شان بازگردند. ولی زن همچنان بی‌میل بود و به شرکت در جلسه‌های عصر یک شنبه‌ی آن کلیسای کوچک ادامه داد.

او رفته رفته فعالیت بیش‌تری در کلیسای کوچک پیدا کرد تا جایی که رهبران کلیسا او را به چالش گرفتند و گفتند: «کی می‌خواهی بایستی و به شوهرت بگویی که باید از هدایت خدا برای شرکت در این کلیسا اطاعت کند؟» (این نوع رهبری مرا به وحشت می‌اندازد)

این کلمات زن را تحریک کرد و به شوهرش گفت که چه تصمیمی برای

عوض کردن کلیسا دارد. بعد هم قرار ملاقاتی با شبان کلیسای قبلی‌اش گذاشت تا او را در جریان تصمیم‌اش قرار دهد و بگوید با وجودی که شوهرش به عضویت خود ادامه خواهد داد، او کلیسا را ترک خواهد کرد. شب پیش از ملاقات، او کتاب مرا با عنوان «زیر پوشش» برداشت تا مطالعه کند، کتابی که در آن از اهمیت اطاعت از صاحبان قدرت صحبت کرده‌ام. زن به من گفت: «جان، من تمام شب مشغول خواندن آن کتاب بودم. موقع خواندن کتاب، با درک سرکشی‌ام از خدا و شوهرم، اشک می‌ریختم و روز بعد در حضور شوهر و شبانم توبه کردم.» او با اشتیاق به کلیسایش بازگشت. پس از چند ماه، همسر شبان کلیسا، او را به زنی دیگر معرفی کرد که رویایی مشابه برای تجارت داشت و آن دو همراه با هم مشغول کار شدند. امروز هر دوی آنان بسیار موفق‌اند و مبلغی زیادی را از محل درآمدشان به پادشاهی خدا اختصاص می‌دهند. زن گفت: «جان، اگر در کلیسای دیگری عضو می‌شدم ممکن بود شوهرم را ترک کنم و هرگز به دعوتی که برای تجارت در زندگی‌ام بود، دست پیدا نمی‌کردم.» او بعداً گفت کلیسای کوچکی که رهبرانش او را تحریک کرده بودند تا به شوهرش بی‌احترامی کند و از او اطاعت نکند، دیگر وجود ندارد. او به شوهرش احترام گذاشت و در نتیجه محافظت و پاداش را دریافت نمود.

زنانی که شوهر نجات نیافته دارند

پطرس رسول نیز همانند پولس می‌نویسد:

«به همین سان، شما ای زنان، تسلیم شوهران خود باشید تا چنانچه از ایشان برخی به کلام ایمان نداشته باشند، بی آن که سخنی بر زبان آورید، در اثر رفتار شما جذب شوند، زیرا زندگی پاک و خداترسانه‌ی شما را مشاهده خواهند کرد.»

- اول پطرس ۳: ۱-۲

پطرس نشان می‌دهد که حتی اگر شوهر یک زن، نجات نیافته است، رفتار محترمانه‌ی زن می‌تواند او را نجات دهد نه موعظه و تعلیم‌اش. مردانی را می‌شناسم که به دلیل همین رفتار درست همسران‌شان برای خداوند صید شده‌اند.

پاداش احترام

نمونه‌ای شاخص، اسمیت ویگلس وُرت^[۲۴] است؛ یکی از بزرگ‌ترین مردان خدا در اروپا، در آغاز قرن بیستم. ویگل وُرت لوله کشی بود که رابطه‌ای بسیار سرد با خدا داشت و نمی‌خواست هیچ کاری با مسیحیت داشته باشد. از طرف دیگر، همسرش پُللی^[۲۵] ایمان‌داری بسیار پارسا بود. در واقع اشتیاق او برای خدا در طول زمان، بیش تر و بیش تر می‌شد. پارسایی او، سبب می‌شد که سردی ویگل وُرت بیش تر شود و از حضور او عصبانی و خشمگین می‌شد.

او همسرش را به خاطر ایمانش به شدت آزار می‌داد و در اصل او را از رفتن به کلیسا منع می‌کرد. زن، این خواسته‌ی او را اطاعت نمی‌کرد چون مخالف خواست خدا بود. (همان طور که قبلاً گفته شد) او شام را آماده می‌کرد و خانه را به قصد شرکت در جلسه‌ی عصر کلیسا ترک می‌نمود. شبی، دیرتر از معمول از جلسه‌ی کلیسا به خانه بازگشت. هنگام ورود به خانه، اسمیت گفت: «من رییس این خانه هستم و به تو اجازه نمی‌دهم که چنین دیروقت به خانه برگردی!» پُللی به آرامی جواب داد: «می‌دانم که تو شوهر منی ولی رییس من مسیح است!»

ویگل وُرت با خشم و دلخوری زیاد، در پشتی خانه را باز کرد و پس از مجبور کردن همسرش به ترک خانه، در را از پشت قفل نمود.

همان طور که می‌بینید، تصمیم پُللی برای اطاعت خدا و احترام به شوهرش، تأثیری عمیق بر ویگل وُرت گذاشت. او سرانجام ایمان آورد و خود را کاملاً وقف خدمت عیسا مسیح نمود و کار او چنان عظیم بود که تا به امروز مورد احترام و قدردانی همه است. بسیاری از طریق خدمت او نجات یافتند، شفا گرفتند و حتا از مردگان رستخیز نمودند. پاداش پُللی نزد تخت داوری خدا بسیار عظیم است چون به خاطر احترام او به شوهرش صدها هزار نفر از مردم نجات یافتند. او نه فقط پاداش داشتن همسری تبدیل شده را دریافت نمود، بلکه محصولی عظیم را در زندگی ابدی.

هنوز برایتان آشکار نشده؟ ما تعلیم یافته‌ایم که نه فقط به خاطر دیگران به ایشان احترام بگذاریم، بلکه به خاطر خودمان نیز. اگر به افرادی که شایسته‌ی احترام ما هستند احترام نگذاریم، خودمان متضرر خواهیم شد.

Smith Wigglesworth ۲۴

Polly ۲۵

احترام به رهبران کلیسا

همانطور که پیش تر گفته شد، پادشاهی خدا، یک پادشاهی است. بنابراین در کلیسای او سلسله مراتب و صاحبان قدرت تعیین می‌شوند. با احترام به یک رهبر کلیسا، در واقع به عیسا احترام می‌گذاریم و با احترام به عیسا به خدای پدر. (متا ۱۰: ۴۰-۴۱ را بخوانید)

طرز رفتار، صحبت و حتا تفکر ما در مورد یک رهبر، نشان دهنده‌ی طرز برخوردمان با فرستنده‌ی اوست. به همین دلیل خدا می‌گوید: «حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.» (اول سموئیل ۲: ۳۰) رفتار ما با خدا، در نحوه‌ی عملکردمان نسبت به رهبران کلیسا آشکار می‌گردد. غیرممکن است که بگویید از خدا می‌ترسید اما به صاحبان قدرت در کلیسا، احترام نگذارید.

«من از خدا می‌ترسم، نه از انسان»

هرگز فراموش نمی‌کنم که در جلسه‌ای، اتفاقی افتاد که واقعاً بیانگر این حقیقت بود. پس از تعلیم دوباره‌ی اهمیت آزادی از رنجش‌ها، عده‌ی بسیاری از مردم در پاسخ به دعوت من برای دعا جلو آمدند.

در میان جمعیت، مردی جوان بود که احساس کردم آزارهای بسیاری در زندگی دیده است. از او خواستم بالای سکو بیاید تا خدمتش کنم. وقتی بالا آمد، مرد دیگری از بین جمعیت بیرون آمد و در کنار ما، بالای سکو ایستاد. موی دم اسبی بلندی داشت و شلووار جین، تی شرت و کاپشن چرمی مشکی پوشیده بود و دست‌هایش کاملاً با تتو پوشیده شده بود. در چشمانش نگاهی وحشی دیده می‌شد و آشکارا سرسخت می‌نمود. متوجه شدم که

پاداش احترام

مرد جوان بلافاصله آزرده شد و دیگر نمی‌توانست با آزادی، برکات را دریافت کند.

به طرف مرد دومی برگشتم و با ادب از او خواستم که از روی سکو پایین برود. او به من زل زد و با سرسختی گفت: «نه». پس از شگفت زدی اولیه از بی‌احترامی خشونت‌آمیز او در پاسخ به درخواستم، دوباره به خودم آمدم و گفتم: «آقا، من تا زمانی که شما پایین نروید، ادامه نخواهد داد.» او باز گفت: «نه!»

حالا کم کم ناامید می‌شدم و از خود می‌پرسیدم که چرا انتظامات کمکم نمی‌کند تا او را از سکو پایین ببرند. بعد فهمیدم که همه‌ی آنان از او می‌ترسیدند. حالا کاملاً می‌دانستم که با مردی سرکش سر و کار دارم که هیچ احترامی برای صاحبان قدرت قائل نیست. پس باید با پافشاری در اقتدار خود می‌ایستادم و به خدا اعتماد می‌کردم. می‌دانستم که اگر به همین ترتیب ادامه یابد، نمی‌توانم به آن مرد جوان خدمتی بکنم، پس گفتم: «آقا، به شما دستور می‌دهم که از این سکو پایین بروید!» او دوباره به من خیره شد و گفت: «نه!» و پس از مکثی نا به جا گفت: «من از خدا می‌ترسم، نه از انسان!» این مرد از خدا نمی‌ترسید. او از خدایی می‌ترسید که خودش در فکر و قلبش ساخته بود؛ کسی که خدای حقیقی آسمان‌ها و زمین نبود. اگر او واقعاً از خدا می‌ترسید، به من در مقام خادم خدا احترام می‌گذاشت و درخواستم را برآورده می‌ساخت.

منصرف نشدم و در عوض منتظر کمک روح القدس ماندم. ناگهان، طوری که گویی کسی به من اطلاع دهد، فهمیدم این مرد پدر همان مرد جوان است. از او پرسیدم و به من گفت که همین طور است. گفتم: «آقا، اگر می‌خواهید پسران کمکی از خدا دریافت کند، لازم است از سکو پایین بروید وگرنه، شما مسئول محرومیت پسران از قدرت شفابخش خدا خواهید بود.»

به نظر می‌رسید که این کلمات در سختی او نفوذ کرده‌اند و او با بی‌میلی از سکو پایین رفت اما همچنان با نگاهی خیره به من می‌نگریست. قلب مرد جوان دوباره در حضور خدا باز شد تا به او خدمت شود و خدا با قدرتش او را لمس نمود. کار خدا در او بی‌ظنیر بود، او فروتن شد و شفا یافت. پس از جلسه، با پدرش در دفتر شبانان ملاقات کردم. او عضو گروه موتورسواران یابی در شهر بود. با خشونت حرف می‌زد و رفتار می‌کرد اما من عکس‌العمل نشان نمی‌دادم. با او مؤدبانه صحبت کردم، مراغه‌ی ما

احترام به رهبران کلیسا

چنان شدید شد که لحظه‌ای حس کردم او می‌خواهد به من حمله‌ی فیزیکی کند.

به او گفتم غیرممکن است کسی از خدا بترسد ولی به خادمان او احترام نگذارد. ترس از خدا یعنی احترام به قدرت‌هایی که او معین نموده است. برایش توضیح دادم که چرا ناطاعتی‌اش در پذیرش درخواست من برای پایین رفتن از سکو، اشتباه بوده است.

پس از آن، اندکی نرم شد. حتی در آن شرایط، نمی‌خواستم عقب‌نشینی کنم. پس از تمرکز بر حقیقت کلام خدا، او سرانجام شکسته شد و شروع به گریه کردن نمود. تعریف کرد که پدرش چه طور عمیقاً آزارش داده و نگاه او به زندگی، صاحبان قدرت و خدا، چگونه تحت تأثیر تجاوزهای پدرش تغییر کرده است. چون پدرش را نبخشیده بود، همان رفتارها را در برخورد با پسرش از خود نشان می‌داد. پیش از آن که ترکش کنم، او همچون نوزادی، با لطافت گریه می‌کرد. به محض آن که اشتباهش را پذیرفت و رهبری شبانان و مرا به رسمیت شناخت و عذرخواهی کرد، توانست به فراوانی از خدا برکت یابد. پس از ملاقات‌مان، او مرا همچون یکی از قهرمانان زندگی‌اش پذیرفت. همین مردی که می‌خواست در ظاهر به من حمله کند، سرانجام مرا محبت نمود.

بی‌احترامی زیرکانه

نمونه‌ی بالا، موردی افراطی است، با این حال ریشه‌ی این رفتار، چنان در میان ایمان‌داران شایع است که در تصورمان نمی‌گنجد. بی‌حرمتی این مرد، آشکارا بود. او چیزی را مخفی نمی‌کرد و همین مسأله باعث شد که شفا یابد. او در رفتارش صادق بود، اما عده‌ای بسیاری در همین وضعیت قرار دارند و بی‌حرمتی‌شان را به شکل دیگری آشکار می‌سازند. آنان برای اجتناب از شناخته شدن به عنوان فردی بی‌ادب و نافرمان، نقابی از فرمان برداری بر چهره می‌گذارند. مؤدبانه صحبت می‌کنند ولی در درون شان بی‌احترامی را حفظ می‌کنند و این بی‌حرمتی در ظاهرشان به شکلی زیرکانه‌تر دیده می‌شود.

با زبان‌شان به رهبران احترام می‌گذارند ولی قلب‌شان از احترام به خادمینی که خدا تعیین کرده است، بسیار دور است. این واقعیت از پاسخ‌شان به پیشنهادات، تغییرات و درخواست‌های انجام شده از جانب رهبران آشکار

پاداش احترام

می‌شود.

شبان‌شان از اعضا می‌خواهد که برای جلسه‌ی پرستشی ویژه حاضر شوند ولی فقط یک دهم آنان می‌آیند، و یا از اعضا خواهش می‌کند که برای جلسه‌ی ماهیانه گرد هم جمع شوند و حداکثر یک بیستم اعضا حاضر خواهند بود.

به کلیساهای بسیاری می‌روم که هزاران عضو دارند و هر کدام دو تا چهار جلسه در روز یکشنبه برگزار می‌کنند و در همه به جز یکی از آن جلسات، سالن پر از جمعیت است.

اگر شبان از آنان بخواهد که برای جلسه‌ی دعای دوشنبه گردهم آیند، هر بار فقط دویست نفر را حاضر خواهید یافت. چرا؟ چون نسبت به شبان‌شان احترام قائل نیستند.

شاید فکر کنید: «جان، این کمی زیاده روی است!» اجازه دهید نمونه‌ی دیگری بیاورم تا نشان دهم که زیاده روی نیست. فرض کنید شبانی در جلسه‌ی روز یکشنبه، از تمام اعضایش درخواست می‌کند:

«ما در ماه آینده جلسات ویژه‌ی دعا در عصرهای دوشنبه خواهیم داشت. هر چهار دوشنبه‌ی آینده، در سالن اجتماعات کلیسا، بین ساعت ۷ تا ۸ بعدازظهر گرد هم خواهیم آمد.» با این وجود، این درخواست برای هشتاد درصد اعضا قابل قبول نیست، به خصوص که این جلسه‌ی دعا همزمان با فوتبال عصر دوشنبه است.

سپس شبان توضیح می‌دهد: «در پایان آخرین جلسه‌ی دعای عصر، به هرکس که تمام جلسات دعا را شرکت کرده باشد، چکی به مبلغ پانصد هزار دلار خواهیم داد.»

نحوه‌ی شرکت اعضا، چگونه خواهد بود؟ برای کسانی که می‌خواهند خودشان را نشان بدهند، جای کافی وجود نخواهد داشت. مردم زودتر از شروع جلسه خواهند آمد تا مطمئن شوند جایی پیدا خواهند کرد و بیرون از سالن نخواهند ماند. شما چه طور پاسخ می‌دهید؟ خودتان را مستثنا ندانید، چون احتمالاً خدا می‌خواهد واقعیت قلب‌تان را به شما نشان دهد. از خودتان دو سؤال بپرسید، نخست: اگر وعده‌ی چکی در میان نبود، آیا در جلساتی که شبان درخواست کرده بود، شرکت می‌کردید؟ دوم، به جلساتی که وعده‌ی چک نیم میلیونی به همراه داشت می‌رفتید؟ تصور کنید که می‌توانید با این پول بدهی خانه و خودروتان را بدهید و به اندازه‌ی کافی نیز برای کارهای

احترام به رهبران کلیسا

مورد علاقه‌تان خواهید داشت. اگر پاسخ‌تان به پرسش اول نه و به پرسش دوم بله است، پی خواهید برد که برای درخواست شبان‌تان چه ارزش اندکی قائل‌اید.

به یاد آورید که احترام یعنی ارزش دادن. خدا می‌گوید: «از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آن‌ها باشید؛ زیرا ایشان بر جان‌های شما دیده‌بانی می‌کنند و باید حساب بدهند. پس بگذارید کار خود را با شادمانی انجام دهند نه با آه و ناله، زیرا این به نفع شما نخواهد بود.» (عبرانیان ۱۳: ۱۷) این سلسله مراتب الهی برای قوم خداست که ما باید از رهبران کلیسا اطاعت کنیم. پس اگر به جلسات بروید، برای پول رفته‌اید و نه برای این که شبان‌تان - سخنگوی عیسا مسیح - از شما چنین خواسته است. در این صورت باید بپرسیم که چه کسی سرور شماست؟ عیسا می‌گوید تنها یک سرور را می‌توانید اطاعت کنید: خدا یا پول! (متا ۶: ۲۴)

بیا بید چند سؤال دیگر بپرسیم: در جلسات به موقع حاضر می‌شوید؟ وقتی شبان‌تان از شما درخواستی می‌کند، آیا در درون‌تان نسبت به آن مقاومت احساس می‌کنید؟ آیا به طور مرتب خواهش رهبران‌تان را برای خدمت به کودکان، انتظامات و پارکینگ و ... رد می‌کنید؟ برای شرکت نکردن در جلسات ویژه‌ی عصر یک شنبه، بهانه‌های مختلف می‌آورید؟ حالا از خودتان بپرسید: اگر برای پاسخ به هر یک از پیشنهادات بالا، پانصد هزار دلار پاداش به شما وعده داده شود آیا تأثیری بر تصمیم‌گیری شما خواهد گذاشت؟ اگر بله، به چه دلیل؟ پاسخ ساده است: چون در زندگی شما، پول ارزشی بیش‌تر از نماینده‌ی منصوب خدا دارد.

کلام عیسا را به یاد آورید: «هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» (متا ۱۰: ۴۰) باز هم می‌توان چنین بیان کرد: «هرکس به شما احترام بگذارد، مرا محترم شمرده است و هر که مرا احترام کند، فرستنده‌ی مرا احترام کرده است.» وقتی به کلام شبان‌تان بها می‌دهید در واقع به کلام خدا بها داده‌اید چون خدا او را بر شما مقرر نموده است.

اکنون درمی‌یابید که چرا بسیاری در زندگی‌شان پیشرفت نمی‌کنند! می‌خوانیم: «آنانی که در خانه‌ی خداوند غرس شده‌اند، در صحن‌های خدای ما خواهند شکفت.» (مزمیر ۹۲: ۱۳) اگر در کلیسای محلی‌مان غرس (کاشته) شویم در زندگی شخصی‌مان خواهیم شکفت چه اکنون و

پاداش احترام

چه در پیشگاه تخت داوری مسیح. توجه کنید که مزمورنویس نمی‌گوید: «در خانه‌ی خداوند حضور داشته باشیم ولی کاشته نشده باشیم!» کاشته شدن یعنی قرار دادن زندگی‌تان در راه خدمت به خدا. همان جایی که ده یک می‌دهید، خدمت می‌کنید و از رهبران‌اش اطاعت می‌نمایید. وقتی کاشته شویم، برای کلیسای محلی‌مان ارزش قائل می‌شویم، درست همان طور که درخت برای زمینی که از آن زندگی را دریافت می‌کند. ممکن است فراوانی ثروت، کامیابی و شادی را بدون کاشته شدن در کلیسای محلی تجربه کنید ولی بهره‌مندی از این برکات به مدتی طولانی برایتان امکان پذیر نخواهد بود. دیگر نمی‌توانیم برکات اندک را بطلبیم بلکه برکات ماندنی و همیشگی را می‌طلبیم که سال‌ها برایمان رضایت و لذتی عظیم را به همراه بیاورد، و تا پیشگاه تخت داوری مسیح، جایی که همه چیز آشکار می‌شود، ادامه یابد. اگر در کلیسا کاشته شده باشید، به کلام رهبران‌تان بها خواهید داد و آنچه را از شما می‌خواهند، بی‌اهمیت نمی‌انگارید. از خدا می‌ترسید و در ترس از خدا به رهبرانی که او معین کرده است، احترام خواهید گذاشت و با احترام به رهبران منصوب شده از طرف او، پاداش کاملی را که خدا برایتان در نظر گرفته است، دریافت خواهید نمود.

ایشان را محترم بدانید

از ما خواسته شده است: «حال ای برادران، تقاضا می‌کنیم آنان را که در میان شما زحمت می‌کشند و از جانب خدا رهبران شما بوده، پندتان می‌دهند، گرامی بدانید، و با محبت، کمال احترام را به سبب کاری که انجام می‌دهند، برایشان قایل باشید. و با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنید.» (اول تسالونیکیان ۵: ۱۲-۱۳)

در طول بیست و پنج سال خدمت، که هفت سال‌اش در کلیسای محلی و مابقی در سفرها گذشته است، متوجه ایماندارانی شده‌ام که از همه کامل‌تر، آرام‌تر، شادتر، ثروت‌مندتر و کامیاب‌تر بوده‌اند و همین‌ها بوده‌اند که نهایت محبت، احترام و فداکاری را نسبت به رهبران کلیسایشان نشان داده‌اند. خدا از ما خواسته که چنین عمل کنیم و آیا همین امر بر درستی شهادت من صحّه نمی‌گذارد؟ عکس این مورد نیز صادق است.

در طول این سال‌ها، با ایماندارانی برخورد داشته‌ام که درست در نقطه‌ی مقابل این دیدگاه قرار دارند. افرادی را دیده‌ام که خود را کاملاً هم سطح

شبان‌شان ارزیابی نموده‌اند. آنان صرفاً به این دلیل حضور رهبرشان را تحمل کرده‌اند که او زودتر منصب رهبری را به دست آورده است. چنین افرادی فکر می‌کنند که می‌توانند کار رهبری و خدمت کلیسا را به خوبی شبان‌شان یا حتی بهتر از او پیش ببرند. آنان وقت‌شان را صرف می‌کنند تا زمانی برسد که خدا ایشان را به خدمت دلخواه‌شان «ترفع» دهد. شبان‌شان را طوری می‌بینند که گویی به راحتی شخص دیگری می‌تواند جانشین‌اش شود و با او چنان رفتار می‌کنند که با هر شخصی دیگری.

موازی با این امر، ممکن است افرادی باشند که اشتیاقی برای خدمت ندارند و در بازار کار مشغول‌اند و فقط به این دلیل در کلیسا شرکت می‌کنند که کاری انجام داده باشند. آنان متفاوت از افرادی که قبلاً توصیف شدند، شبان را شخصی می‌دانند که برای خودش شغلی در دنیای مشاغل انتخاب نموده است. اینان شبان را از نظر هوش و نکات، شخصی درجه دو می‌دانند که به همین دلیل خدمت را انتخاب کرده است.

چنین افرادی را در استفاده‌ی کامل از تمام فرصت‌های زندگی، ناکام می‌بینید. ممکن است در شغل و خدمت‌شان موفق باشند، اما از رسیدن به موفقیت در وسعت و مقیاسی که خودشان در کلیسای محلی انتظار داشته‌اند ناکام مانده‌اند و هدیه‌ی خدا - شبان‌شان - را ارزشمند نیافته‌اند. چنین افرادی اغلب در ازدواج و رابطه با فرزندان‌شان دچار شکست می‌شوند و در زمینه‌های مختلف زندگی از جمله سلامتی، یا مسایل مالی دچار آسیب می‌شوند.

داستانی جان‌گداز

می‌توانم نمونه‌های بسیار از افرادی که به رهبران‌شان بها نداده‌اند یا حتی بی‌احترامی کرده‌اند، بیاورم (به زودی به نقطه‌ی مثبت دیدگاه‌مان نیز خواهیم پرداخت). با این وجود اتفاقی واقعی را که به خوبی بیانگر این تراژدی است، در رابطه‌ی دو مرد دیده‌ام. دوستی داشتم که کلیسای بزرگی را شبانی می‌کرد. بیش از ده سال به طور مرتب در کلیسای او موعظه می‌کردم اما او را از بیست سال پیش می‌شناختم. اعضای کلیسا و همچنین بسیاری از رهبران در داخل و خارج از کشور برای او احترام بسیاری قائل هستند.

سال‌ها پیش، به جوانی کمک کرد که بتواند اراده‌ی خدا را برای زندگی

پاداش احترام

اش دریافت نماید. این مرد جوان، که نامش را بیل می‌گذاریم، در گروهی مذهبی ایمان آورده بود که اعتقاد زیادی به حقایق کلام خدا نداشتند. دوست من، که اسمش را رندی می‌گذاریم، او را به پری روح‌القدس هدایت کرد و پس از آن خدا او را به شکلی قدرتمند به کار برد تا خدمتی پر ثمر انجام دهد. اندک مدتی پس از آن، بیل به دلیل داشتن تعمد روح‌القدس و عطاییش، کلیسای خود را از دست داد. شبان رندی به همراه گروهی از مردم رفت تا اثاثیه‌ی بیل را که توسط اعضای کلیسایش از خانه بیرون ریخته شده بود، بردارد و آپارتمانی اجاره کرد تا بیل و خانواده‌اش در آن زندگی کنند. سرانجام بیل، شبان کلیسایی در حال رشد در شهری دیگر شد. او با تعدادی اندک شروع کرد ولی چون از عطای پر قدرت روح‌القدس در زندگی‌اش برخوردار بود، کلیسا به سرعت رشد کرد. پس از دو سال او سینمایی را خرید و کلیسا را از محل اجاره‌ای‌اش به سینمای بازسازی شده، منتقل نمود. او شبان رندی را برای افتتاح و تقدیس ساختمان دعوت کرد چون او تأثیر بسیاری بر زندگی‌اش گذاشته بود و این موقعیتی پر جلال بود.

کلیسا به رشدش ادامه داد، ولی بیل از اعتیادی مخفی رنج می‌برد. این اعتیاد بیش تر شد و سرانجام رهبران کلیسا از اسارت او آگاه شدند. بیل به رندی خبر داد که می‌خواهد برای مدتی استعفا دهد ولی علتش را به او نگفت. شبان رندی بیل را تشویق به ادامه‌ی خدمت می‌کرد تا روزی که از یکی از رهبران درباره‌ی اسارت او شنید. رندی بلافاصله سوار هواپیما شد تا نزد بیل برود و به او کمک کند. متأسفانه رهبران کلیسا که از اعتیاد بیل باخبر بودند، همچنان می‌خواستند که او به خدمت موعظه ادامه دهد. وقتی رندی نظر رهبران را شنید، گفت: «حتا اگر شما به بیل اجازه دهید که به موعظه کردن ادامه دهد، من برای جلسه‌ی یک شنبه خواهم ماند و جریان را برای همه‌ی اعضا توضیح خواهم داد. شما به فکر خانواده‌ی او نیستید بلکه فقط در مورد خودتان و کلیسایتان فکر می‌کنید. ولی اگر استعفای او را بپذیرید، من به کلیسا برای عبور از این مرحله، کمک خواهم کرد.» همان روز شبان رندی، بیل و خانواده‌اش را نجات داد، بهای انتقال‌شان را به مکانی نزدیک کلیسای خودش پرداخت و برای بیل کاری با درآمدی بالا پیدا کرد. در این مدت، بیل تحت پوشش خدمت رندی قرار داشت. پس از مدتی، رندی او را به عنوان یکی از کمک شبانان کلیسای خودش

استخدام کرد تا به این وسیله کمکش کند که به دعوت خدا در زندگی‌اش بازگردد. در همان زمان، ناشران مسیحی، داستان آزادی بیل از اعتیاد را منتشر کردند و انتشار شهادت زندگی او باعث معروف شدن‌اش شد. پس از آن به او پیشنهاد شد که به سازمانی دیگر برود و تجربه‌ی شخصی‌اش از آزادی را به دیگران انتقال و تعلیم دهد.

شبان رندی احساس می‌کرد که بیل هنوز آماده‌ی این جا به جایی نیست و به او مشورت داد که چنین کاری نکند. بیل احساس کرد که شبان او می‌خواهد کنترلش کند و مانع موفقیت‌اش گردد. پس مشورت رندی را رد کرد و محل زندگی‌اش را تغییر داد.

مدت‌ها گذشت و سرانجام من و بیل فرصتی یافتیم تا با یکدیگر و دو نفر دیگر از رهبران، ناهاری بخوریم. بیل زمان بسیاری از ملاقات‌مان را صرف شکایت و گلایه از شبان رندی کرد.

او از شیوه‌ی مدیریت کلیسا توسط رندی، رفتاری که با او در زمان خدمتش شده و مخالفت شبان قبلی‌اش با رفتن او به خدمتی دیگر، انتقاد می‌کرد. من آشکارا متوجه خطاری در قلبم شدم. می‌دانستم که او دل چرکین است و این مسأله او را به سراشیبی ای می‌برد که رفته رفته نگاهی منفی‌تر نسبت به مردی که چنین کارهای نیکویی در زندگی او کرده، پیدا می‌کند.

من هنگام ناهار از رندی دفاع کردم ولی می‌توانستم درک کنم که دفاعم پذیرفته نمی‌شود. می‌دانستم که صحبت کردن از این مسایل، بدون حضور رندی برای ابراز نظرش، نادرست است. پس صحبت‌مان را با گفتن این که رندی برای بیل در حکم پدری روحانی است و حتا اگر رندی اشتباه کرده است (که مواظب بودم چنین چیزی به زبان نیاورم)، بیل مقصر است چون با زبانی نقدکننده از او صحبت، و به او بی‌احترامی می‌کند.

من با او نمونه‌های کتاب مقدسی دیگری را، که قبلاً در این کتاب به آن‌ها اشاره کرده‌ام، در میان گذاشتم ولی بیل بر انتقادش از شبان رندی پافشاری می‌کرد.

چند ماه بعد شبان رندی به من تلفن کرد. می‌توانستم غم و اندوه را از صدایش احساس کنم. گویی شخصی فوت شده بود. بیل کتابی منتشر کرده بود و یکی از فصل‌هایش در مورد چگونه پاسخ دادن به کلیساها و رهبرانی است که می‌خواهند دیگران را کنترل کنند. رندی گفت: «جان، می‌خواهم چهار

پاداش احترام

صفحه از کتاب جدید بیل را برایم بخوانم.» او شروع به خواندن گزارش افتراآمیز بیل درباره‌ی رندی، خادمان و کلیسای او کرد. با وجودی که به هیچ اسمی اشاره نکرده بود، کاملاً مشخص بود که او درباره‌ی چه کسی نوشته است. چون این تنها کلیسایی بود که او در آن به عنوان کمک شبان پذیرفته شده بود. از آنچه بیل در کتابش نوشته بود چنین برداشت می‌شد که گویی شبان رندی هیولای کنترل است. (واقعیت جالب این است که در طول ده سال خدمت من در کلیسای رندی، تعداد بسیار اندکی از خادمان بسیار او، به جای دیگری رفته‌اند چون او را با سرسپردگی و محبت فراوان دوست دارند.)

پس از خواندن چهار صفحه، رندی گفت: «جان، من می‌توانم این مطلب را در مورد شخص خودم تحمل کنم ولی درد من درباره‌ی اعضای کلیسامان است [که هزاران نفر هستند] که این کتاب را خواهند خواند چون بیل در این کلیسا کمک شبان بوده است. این کتاب می‌تواند به راحتی مسموم‌شان کند و باعث شود که دیگر نتوانند برکات خدا را در کلیسایشان دریافت نمایند.» قلب من شکسته شد. نمی‌توانستم آنچه را که گوش‌هایم می‌شنود، باور کنم. رندی بارها بیل را از موقعیت‌های خطرناک نجات داده بود. او بیل را یافته بود. از او مواظبت کرده و تربیت‌اش نموده بود. بیل چه طور می‌توانست چنین کاری کند؟ می‌دانستم که او بذری احترامی را کاشته و محصول‌اش نمی‌توانست خوب باشد. در واقع اگر توبه نمی‌کرد، می‌توانست برایش ویران‌کننده باشد.

چند سال بعد، بیل منصب شبانی دیگری به دست آورد. او باز هم سبب رشد کلیسا شد چون صاحب عطای خدا در زندگی‌اش بود. (عطای خدا می‌تواند سبب پیروزی شود حتا اگر ما از مسیر قلب خدا بیرون افتاده باشیم.) با این حال، محصول بی‌احترامی آماده‌ی آمدن بود. او دوباره در دام اسارت قدیمی‌اش افتاد و این بار به مراتب وخیم‌تر تا آن جا که خانواده‌ی دیگری را از هم پاشید. خبر در کلیسا و جامعه پخش شد. کلیسا در وضعیتی ناتوان رها شد و بسیاری دچار آسیب و دلسردی شدند. امروز، بیل دیگر خدمت نمی‌کند.

اگر بیل به پدر روحانی‌اش احترام می‌گذاشت، ایمان دارم که در زمان مناسب به خدمت خودش فرستاده می‌شد، دوباره در اسارت نمی‌افتاد و تا امروز می‌توانست شاهدهی باشد بر این که خدا ما را از گناه آزاد می‌سازد و

شفا می‌بخشد. اما اکنون به خاطر بی‌احترامی به پدر روحانی‌اش، تراژدی‌ای پیش آمده که بسیاری را آزرده ساخته است. می‌شد از آن اجتناب کرد! امیدوارم بیان این داستان غم‌انگیز موجب شود که دیگران در زندگی‌شان از آن اجتناب نمایند.

بیل در زندگی‌اش صاحب عطایی عالی برای تعلیم کلام خدا بود. در واقع من از شنیدن مکاشفاتی که به او داده می‌شد، در حیرت بودم. از افرادی که تحت خدمت او بودند، می‌شنیدم که او چه قدرتی در تعلیم دارد. چه غم‌انگیز! اگر بیل به پدر روحانی‌اش احترام می‌گذاشت، همه چیز برای او و کسانی که خدمت‌شان می‌کرد به خوبی پیش می‌رفت.

پولس رسول می‌گوید: «زیرا حتا اگر در مسیح هزاران معلم داشته باشد، اما پدران بسیار ندارید، چرا که من به واسطه‌ی انجیل در مسیح عیسا پدر شما شدم.» (اول قرنتیان ۴: ۱۵) باید به یاد داشته باشیم که خدا می‌گوید اگر به پدرمان بی‌احترامی کنیم، زیر لعنت خواهیم رفت و این نه فقط در مورد پدر جسمانی‌مان بلکه در مورد پدر روحانی‌مان نیز صادق است. شخصاً ایمان دارم امکان اجتناب از تراژدی‌های غم‌انگیز بسیاری وجود می‌داشت اگر کسانی که دچار آن شدند، در قلب‌شان قانون احترام را پابرجا می‌ساختند و خود را از رنجش‌ها، به خصوص نسبت به پدر و مادر روحانی‌شان، رهایی می‌دادند.

دو یا سه شاهد

مردی که برای نخستین بار به من خدمت کرد، بعدها تمام کلیسای هشت هزار نفری‌اش را از دست داد. آن کلیسا امروز دیگر وجود ندارد چون شبانش به خاطر زنی جوان‌تر، همسر خود را ترک نمود. او به اعضای کلیسا گفته بود که همسرش را ترک کرده و اگر آنان نمی‌پسندند می‌توانند کلیسا را ترک کنند و به جای دیگری بروند. این جریان همچون طوفانی ویرانگر بود. متأسفانه بسیاری از مردان با پیروی از الگوی او از همسران‌شان جدا شدند. بسیاری که در زمان خدمتم در آن کلیسا، خدمت‌شان کرده بودم از این مرد انتقاد می‌کردند، من هم همان رویه را در پیش گرفتم و از او عصبانی و دلگیر بودم. احترامی که در قلبم نسبت به او به عنوان پدر روحانی‌ام داشتم، به سرعت کاهش یافت. پنج سال پیش از آن، از کلیسا بیرون آمده بودم و او رفتن من و لیزا را برکت داده بود تا در خدمتی جدید در ایالتی دیگر مشغول

پاداش احترام

شویم. اما با وجودی که دیگر در کلیسای او نبودیم، همچنان در قلبم خشم و نارضایتی نسبت به او احساس می‌کردم.

آن گاه در طول دو هفته، در خواب چهار بار شبان قبلی‌ام را دیدم. خواب‌ها را هنوز به خاطر دارم. برای من به یادآوردن چهار خواب در طول دو هفته غیرعادی بود. از نوشتن‌اش خجالت می‌کشم ولی تا پیش از چهارمین خواب که فهمیدم خدا می‌خواهد چه چیزی به من بگوید چیزی به یاد نمی‌آوردم. دعا کردم و گفتم: «پدر، می‌خواهی با این خواب‌ها چه چیزی را به من نشان دهی؟»

بلافاصله صدایی مستحکم شنیدم که می‌گفت: «او خادم من است، دست از قضاوت خادم من بردار!» من اجازه نداشتم شبان پیشین‌ام را انتقاد و قضاوت کنم، کسی که برایم پدر بوده است. به محض درک این مطلب، توبه کردم و نامه‌ای برای عذرخواهی از او، نوشتم.

او دو ماه پس از جدایی از همسرش با زنی موطلائی و جوان ازدواج کرد و پس از مدتی کوتاه، کلیسا به چهارصد نفر کاهش یافت. او سعی کرد کلیسا را نجات دهد اما صرفاً به زمان احتیاج بود تا درهای کلیسا برای همیشه بسته شود. اگر شبان کلیسایتان در گناهی آشکار باشد و نخواهد از آن توبه کند، آیا باید آن کلیسا را ترک کنید؟ پاسخ مطمئناً مثبت است. پولس می‌نویسد:

«در آن رساله به شما نوشتم که با زانیان معاشرت نکنید. لکن نه مطلقاً با زانیان این جهان یا طمع کاران و یا ستمکاران یا بت‌پرستان، که در این صورت می‌باید از دنیا بیرون شوید. لکن الان به شما می‌نویسم که اگر کسی که به برادر نامیده می‌شود، زانی یا طماع یا بت‌پرست یا فحاش یا میگسار یا ستمگر باشد، با چنین شخص معاشرت مکنید بلکه غذا هم مخورید.»
- اول قرنتیان ۵: ۹-۱۱، AMP

پولس به روشنی می‌گوید که ما نباید با شخصی «مسیحی» که در فساد زندگی می‌کند، رابطه‌ای صمیمی داشته باشیم. برای این رهبر، جدا شدن از همسرش به دلیل بی‌علاقگی به او که همزمان زن جوان دیگری را برای ازدواج در نظر گرفته فساد محسوب می‌شود. مطابق کلام عیسا نفس چنین عملی کاملاً روشن است، چون او می‌گوید: «به شما می‌گویم، هر که زن خود را به علّتی غیر از خیانت در زناشویی طلاق دهد و زنی دیگر اختیار کند، زنا

کرده است.» (متا ۱۹: ۹)

پس اگر نباید با شخصی «مسیحی» که در گناهی آگاهانه زندگی می‌کند، غذا بخوریم، مطمئناً نباید با او رابطه و مشارکت روحانی برقرار کنیم و نباید تحت پوشش شخصی قرار بگیریم که در چنین وضعیتی قرار دارد. اگر توبه کند، دوباره می‌توانیم از او برکت بیابیم. شاید بپرسید:

«ولی جان، آیا چنین کاری به معنای قضاوت او نیست؟» در پاسخ می‌گویم که در واقع چنین کاری قضاوت میوه‌ی اوست. ما می‌توانیم میوه‌ی افراد- اعمال شان- را داوری کنیم ولی نه انگیزه‌های قلبی‌شان را. پولس می‌گوید: «زیرا مرا چه کار است که بر آنانی که خارج‌اند داوری کنم. آیا شما بر اهل داخل داوری نمی‌کنید؟»

- اول قرن‌تیاں ۵: ۱۲ NLT

بدون شرح جزئیات باید بگویم که من انگیزه‌های قلبی شبان پیشین‌ام را قضاوت می‌کردم و به همین دلیل خدا از طریق خواب‌ها، به من اخطار داد. فقط خدا می‌تواند انگیزه‌های قلبی افراد را داوری کند. پولس می‌گوید: «پس درباره‌ی هیچ چیز پیش از وقت قضاوت نکنید، بلکه صبر کنید تا خداوند بیاید. او آنچه را که اکنون در تاریکی نهان است، در روشنایی عیان خواهد کرد و نیت‌های دل‌ها را آشکار خواهد ساخت. آن‌گاه تشویق و تمجید هر کس از خود خدا خواهد بود.» (اول قرن‌تیاں ۴: ۵) به همین دلیل، من هنوز به زندگی شبان پیشین‌ام امیدوارم.

برای روشن‌تر شدن این مسأله، همین دیروز با خادمی صحبت می‌کردم که از پیغامی که خادمی دیگر در کنفرانس بیان کرده بود، دلگیر و آزرده شده بود. این دوست من پیغام را تلفنی برایم تعریف می‌کرد و از کلام خدا برای اثبات این که این پیغام نادرست است، استفاده می‌نمود. من هم با تمام آنچه او درباره‌ی این پیغام می‌گفت موافق بودم (خادمان دیگری نیز همین نگرانی‌ها را ابراز کرده بودند) با این حال شخصی که تلفنی با من صحبت می‌کرد، ادامه داد: «فکر می‌کنم این خادم از این تعلیم استفاده می‌کند تا پیغامی منحصر به فرد داشته باشد و از این راه درهای بیش‌تری را برای ورود به کلیساها و کنفرانس‌هایی بزرگ‌تر باز کند.» من بلافاصله او را متوقف کردم و گفتم: «حالا داری انگیزه‌های او را داوری می‌کنی و این کار نادرست است.»

پاداش احترام

به دوستم گفتم که داوری میوه‌ها، درست است - آنچه گفته یا انجام شده که در این مورد، خود پیغام است - ولی نه داوری انگیزه‌ها. فقط خدا می‌تواند چنین کند. من هم با شبانم چنین کاری کردم و به همین دلیل خدا به شدت مرا توبیخ کرد.

آن چهارصد نفری که تحت پوشش شبان قبلی‌ام مانده بودند، پس از ازدواج‌اش با آن زن جوان وارد وضعیت روحانی بسیار منحرفی شدند. وفاداری ایشان مخالف کلام خدا بود و در فضایی که تحت حاکمیت روحی شریب بود نه روح القدس، باقی ماندند.

با وجودی که تا به امروز شبان پیشین‌ام در حضور مردم توبه نکرده است، من به او احترام می‌گذارم (او با زن سوم‌اش ازدواج کرده است) اگر او کلیسایی می‌داشت، من زیر پوشش خدمتش باقی نمی‌ماندم ولی او در قلب من تا پایان زندگیم از احترام برخوردار است.

به یاد آورید که حتی پس از آمدن داوری خدا بر شائول، داود با سراییدن سرودی عاشقانه به او احترام می‌گذاشت و گفت که مردان یهودا نیز چنین کاری کنند. اگر امروز شبان قبلی‌ام از من کمک بخواهد، با تمام توانایی و در سریع‌ترین زمان ممکن به کمکش خواهم رفت. او به من حقایق بسیاری از کلام خدا را تعلیم داده که تا به امروز از آن‌ها لذت می‌برم. او مرا باور کرد و به من موقعیتی داد که هیچ کس دیگری در آن زمان چنین نکرد. وقتی کال و نارس بودم و اشتباهات بسیاری می‌کردم، او مرا می‌بخشید و تشویق می‌کرد. من همیشه او را محترم خواهم شمرد.

حتا با نوشتن این مطالب، که فقط برای کمک به دیگران است، در قلبم دردی احساس می‌کنم که حاصل تأثیر تصمیم او بر زندگی خودش و دیگران است. امیدوارم که او توبه کند و همچون گذشته تبدیل به خادمی بزرگ شود. کلام خدا می‌گوید: «محبت با همه چیز مدارا می‌کند، همواره ایمان دارد، همیشه امیدوار است و در همه حال پایداری می‌کند.» (اول قرن‌تین ۱۳: ۷)

از طرفی دیگر امروزه بسیاری کلیساهایشان را ترک می‌کنند چون شایعاتی درباره‌ی گناهان مخفی شبان‌شان شنیده‌اند. نه! هزاران بار نه! ما نباید به شایعات گوش بدهیم. به ما گفته شده: «اتهامی بر یکی از مشایخ می‌پذیر، مگر به شهادت دو یا سه گواه.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۹)

شاهد کسی است که مدرکی محکم دارد و می‌تواند در دادگاهی قانونی شهادت دهد، نه افرادی که با هم توطئه کرده‌اند یا عده‌ای که شایعه‌ای مشابه

را پخش می‌کنند. نه! دو یا سه نفر که مدارکی جداگانه داشته باشند. چرا پولس چنین می‌نویسد؟ برای محافظت از ما.

فکر کنید که اگر ما شایعه‌ای را در مورد رهبری باور کنیم، دری را برای شک و بی‌اعتمادی باز کرده‌ایم و بی‌احترامی به راحتی می‌تواند وارد قلب ما شود. اگر به رهبرمان بی‌احترامی کنیم، دیگر نخواهیم توانست پاداشی را که خدا برای ما از طریق او در نظر گرفته، دریافت نماییم. به همین دلیل بسیاری از ایمانداران غربی در دریافت از خدا دچار مشکل می‌شوند. در نسل ما، تعداد بسیاری فجایع در خدمت‌ها اتفاق افتاده که موجب بدگمانی مردم شده است. بسیاری در کلیسا بی‌میل و حتا عیب جو شده‌اند، رفتاری که به هیچ وجه احترام شمرده نمی‌شود.

این نقشه‌ی دشمن برای عقب نگاه داشتن ما و ایجاد مانع برای دریافت از آسمان، توسط رهبران الهی بوده است.

حنا توانست از عیلی که آشکارا آزمند و پرخور بود و سرانجام داوری شد، برکت یابد. او قلبش را به دور از انتقاد نگه داشت، حتا زمانی که از شخصیت نادرست عیلی که او را «مست» نامید، ضربه خورد. او به جای عکس‌العمل، عمل کرد. امروزه عده‌ی بسیاری نسبت به اشتباهات خادمان عکس‌العمل نشان می‌دهند که باعث از پای درآمدن بسیاری از خادمان کلیسا در غرب شده است.

در سال‌های خدمتم، گزارش‌های منفی بسیاری درباره‌ی رهبران شنیده‌ام ولی در زندگی‌م اصلی حاکم است که در آیات بالا از اول تیموتائوس ریشه دارد و زندگی‌م را رهبری می‌کند. من خود به خود گزارشی منفی را که فقط توسط یک نفر بیان شود و یا مدرکی معتبر از جانب حداقل دو نفر در موردش ارائه نشود، رد می‌کنم. باید دست کم دو سند متفاوت از دو نفر داشته باشم تا بتوانم گزارشی را باور کنم. اگر به چنین گزارش‌های غیرمستندی اندکی اهمیت بدهم، سبب خواهند شد که توانایی دریافت از آسمان را از دست بدهم. هر رهبری پاداش خاصی را از آسمان دریافت خواهد کرد و من شخصاً نمی‌خواهم آنچه خداوند برایم در نظر دارد، از دست بدهم و باور دارم که شما نیز نمی‌خواهید.

نقطه‌ی مقابل این دیدگاه

با نگاهی به نقطه‌ی مقابل این دیدگاه، که من شناخته و دوست داشته‌ام، درمی‌یابیم که عده‌ی بسیاری در کلیسا هستند که رهبران‌شان را با تمام قلب محبت و احترام نموده‌اند. عده‌ای از آنان، خادمان هستند و عده‌ای همکار رهبران و بسیاری اعضای کلیسا یا شرکای خدمت. دیدن ترفیعی که خدا طی سال‌ها به این افراد بخشیده، شادی آور و لذت بخش است. گاهی به نظر می‌رسد که آنان از پله‌های ترقی و مسئولیت به سرعت بالا نمی‌روند اما من بسیاری از آنان را طی ده، بیست یا حتی بیست و پنج سال گذشته زیر نظر داشته‌ام و دیده‌ام که رشدی پیوسته و مطمئن در تمام راه‌های نیکوی زندگی‌شان داشته‌اند.

به یاد دارم که بسیاری از عملکرد شبان پیشین‌ام که قبلاً به او اشاره کردم، ناامید بودند و رفتاری را در پیش گرفتند که به دور از احترام بود. آنان دچار رنجش شدند و به همین دلیل نتایجی غم‌انگیز در زندگی‌شان حاصل شد. عده‌ای طلاق گرفتند، عده‌ای دچار فجایع در برخورد با فرزندان‌شان شدند، عده‌ای گرفتار فقر گشتند و دیگران که از کلیسا رفتند و کلیسایی دیگر را شروع کردند، پس از سال‌ها تلاش، تعداد اعضایشان از دویست نفر بیش تر نشد. در موردی افراطی، زنی را به یاد می‌آورم که با من خدمت می‌کرد. او به تلویزیون رفت و به ضد شبان من صحبت کرد، (کسی که تمام کلیسا را از دست داده بود) در آن زمان آن زن از سلامتی کامل برخوردار بود ولی دو ماه بعد ناگهان دچار سکته‌ی مغزی شد و درگذشت. آیا من باید فکر کنم که این صرفاً تصادف بوده است؟ نه، پولس می‌گوید: «از همین روست که بسیاری از شما ضعیف و بیمارند و شماری هم خفته‌اند. (مرگ ابدی)» (اول قرنتیان ۱۱: ۳۰) پولس این را در مورد شام خداوند می‌نویسد با این وجود، این حقیقت می‌تواند در دیگر زمینه‌های زندگی مسیحی نیز صادق باشد. تشخیص بدن مسیح، امری فراتر از نوشیدن آب انگور و خوردن کلوچه است.

از دیگر سوی، مردان و زنان بسیاری را دیده‌ام که از این شبان آسیب دیده‌اند ولی نسبت به او همچنان قلبی سرشار از محبت و احترام داشته‌اند، همچون داود، و همه‌ی آنان امروزه بسیار موفق هستند. من آنان را در خدمت، کار و زندگی، موفق و پیروز یافته‌ام. ازدواج‌هایشان همچنان مستحکم است

احترام به رهبران کلیسا

و فرزندان‌شان در محبت خدا و کامیابی زندگی می‌کنند. آنان دارای زندگی پربار هستند چون در احترام و امانت‌پایداری نموده‌اند. قلب‌هایشان را نگاهبانی و دهان‌شان را مواظبت کرده‌اند و در جست‌وجوی قلب خدا هستند. چرا نباید زندگی خوبی را که خدا برایمان در نظر گرفته بخواهیم؟ آیا واقعاً ارزش‌اش را دارد که رنجور و منتقد و گله‌مند باشیم؟ برایمان چه میوه‌ای خواهد آورد؟ با دیدن نتایج بلندمدت چنین کارهایی، هرگز نمی‌خواهم سر و کاری با آن‌ها داشته باشم. مهم نیست که یک رهبر چه رفتاری با من داشته باشد، فقط می‌دانم که ارزش‌اش را ندارد. ولی از همه‌ی دلایل مهم‌تر این است: در کتاب مقدس، کسانی که به رهبران‌شان احترام گذاشته‌اند، همان‌هایی هستند که به قلب خدا نزدیک مانده‌اند. این برای من بزرگ‌ترین پاداش است که قلب او را بشناسم و رابطه‌ای عمیق با او داشته باشم. چیزی بزرگ‌تر از این در زندگی وجود ندارد.

احترام مضاعف

«مشایخی که نیکو رهبری کرده باشند، شایسته‌ی حرمتی دوچندان اند، به خصوص آنان که در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند. زیرا کتاب می‌گویند: گاوی را که خرمن می‌کوبد، دهان میند و کارگر مستحق دستمزد خویش است.»

- اول تیموتائوس ۵: ۱۷-۱۸

در تمام کتاب مقدس، این تنها جایی است که برای صاحبان قدرت «احترام مضاعف» درخواست می‌شود. ما باید به خادمان انجیل دو برابر دیگر رهبران احترام بگذاریم.

اگر بخواهیم کاربردی‌تر بحث کنیم، از چه راهی باید چنین احترامی بگذاریم؟ رفتار و گفتار ما با رهبران مسیحی باید با نهایت احترام همراه باشد. باید آنان را: «شبان»، «آقا»، «قربان» و یا «خانم» صدا بزنیم مگر این که خودشان طور دیگری از ما درخواست کنند. لازم است هنگام صحبت، ارتباط از راه چشمان را با آنان حفظ کنیم و تا صحبت‌شان تمام نشده و به ما اجازه‌ی رفتن نداده‌اند، آنان را ترک نگوییم.

وقتی رهبری کلام خدا را تعلیم می‌دهد، باید با دقت گوش کنیم و اگر به فرمان اجازه‌ی آشفستگی بدهیم، به معنای بی‌احترامی خواهد بود. به یاد داشته باشید که احترام نه فقط در گفتار و رفتار بلکه در فکر نیز آشکار می‌گردد. به همین علت پولس ما را تشویق می‌کند: «تا آمدنم، به قرائت کلام خدا و اندرز و تعلیم مشغول باش.» (اول تیموتائوس ۴: ۱۳)

صحبت کردن با دیگران در طول جلسه، نه فقط توهین به روح القدس است بلکه بی‌احترامی به شخصی است که در حال موعظه است. تمام صحبت‌های خصوصی باید به بعد از جلسه موکول شود. نباید از پیامک یا

پاداش احترام

تلفن همراه برای ارتباط با دیگران استفاده کنیم و یا هنگامی که هنوز جلسه ادامه دارد، از آن جا خارج شویم. نباید دیر در جلسه حاضر شویم. اگر قرار باشد هر روز صبح، پانزده دقیقه دیرتر از شروع ساعت کار، در محل کارمان حاضر شویم، رییس‌مان چه برخوردی با ما خواهد داشت؟ ما هرگز چنین کاری نمی‌کنیم. اما چرا در مورد جلسات و به موقع حاضر شدن در آن‌ها چنین عمل می‌کنیم؟

باید بدون آن که از ما خواسته شود، به دنبال راهی باشیم که به رهبران‌مان خدمت کنیم. برای کمک به آنان برنامه‌ریزی و آماده‌ی خدمت در مشکلات ناگهانی باشیم. تمام تلاش‌مان را انجام دهیم تا کارها را با کیفیتی بالاتر از استاندارد انجام دهیم و در برخورد با آنان در سطحی عالی عمل کنیم.

اگر از شما درخواست شود که مأموریتی برای رهبرتان به انجام برسانید، به سرعت و به شکلی عالی آن را انجام دهید. با سر و وضع نامرتب و خودروی کثیف نروید چون شما نماینده‌ی رهبرتان هستید. پیش آمده که با خودروی کثیف پر از آشغال به فرودگاه برای استقبال من آمده‌اند. به خودم گفته‌ام: اگر رهبر این خدمت می‌دانست که خادمش با چنین وضعیتی به استقبال مهمان آمده، چه حسی می‌کرد؟ آن خادم نه فقط به من، بلکه به شبانی که او را فرستاده است، بی‌احترامی کرده است.

من و لیزا تقریباً پنجاه خادم در گروه کارمندان مان داریم و من از طرز رفتارشان با ما در حیرتم. هر وقت به دفتر کارم وارد می‌شوم، روی میزم لیوانی پر از آب تازه قرار دارد. بسیاری مواقع که من متوجه نیستم، کلید خودرویم را برمی‌دارند و آن را به پمپ بنزین می‌برند تا پر کنند حتا اگر خودرو به اندازه‌ی کافی بنزین داشته باشد. همیشه خودرویم را تمیز نگه می‌دارند. من جای خاصی در پارکینگ ساختمان‌مان ندارم ولی خادمان همواره نزدیک‌ترین جای پارک به در ورودی را برای من یا لیزا، خالی نگه می‌دارند.

وقتی وارد اتاق کار یا سالن کنفرانس می‌شوم، سر پا می‌ایستند و مرا «قربان» صدا می‌کنند. همیشه پیش از مطرح کردن موضوعی با من، حتماً از پیش آن را بررسی و مطالعه می‌کنند. پرسش‌های مرا پیش‌بینی می‌کنند و پیش از مطرح شدن‌شان، پاسخ مناسبی آماده می‌کنند. هر درخواستی که می‌کنم بلافاصله انجام می‌شود و اگر کاری با بن بست مواجه شود، آن قدر

تلاش می‌کنند تا کار را تمام کنند. فقط اگر کاری واقعاً غیرممکن باشد آن را انجام نمی‌دهند و پیش از آوردن خبری در موردش هر راه ممکن را بررسی می‌کنند و پیشنهادی متفاوت برای رسیدن به هدف اصلی ارائه می‌نمایند.

احترامی که آنان نسبت به ما نشان می‌دهند، مستحکم و هدفمند است. برای این که در ذهنم دچار اشتباه نشوم، پیش و بیش از هر چیز به خاطر می‌آورم که آنان با احترام به من، به عیسا احترام می‌گذارند. دوم، این که کاملاً از پاداشی که به دست خواهند آورد، آگاهم. سوم، می‌دانم که چرا به ما خدمت می‌کنند؛ آنان نمی‌خواهند ما توانایی‌مان را صرف کارهایی کنیم که از مأموریت اصلی‌مان محروم‌مان می‌کند. من و لیزا هر چه بیش تر بر دعوتی که خدا از ما کرده متمرکز شویم، افراد بیش تری خدمات دریافت می‌کنند. هدف همه‌ی ما خدمت در پادشاهی خداست و اگر به یکدیگر احترام بگذاریم، تک‌تک‌مان در انجام اراده‌ی خدا مؤثرتر خواهیم بود. (در فصل‌های بعدی خواهیم گفت که ما چگونه به خادمان‌مان احترام می‌گذاریم)

من و لیزا به دنبال درخواست احترام نیستیم. برای رهبر، جست‌وجو و انتظار احترام به معنای خارج شدن از مسیر قلب خداست. عیسا گفت: «احترام را از مردم نمی‌پذیرم.» (یوحنا ۵: ۴۱AMP)

او فقط احترامی را می‌طلبید که از جانب پدرش می‌آمد. او رهبران زمان خودش را این چنین توبیخ نمود: «شما چگونه می‌توانید ایمان آرید و حال آن که جلال (احترام) از یکدیگر می‌طلبید و جلالی را که از خدای واحد است طالب نیستید.» (یوحنا ۵: ۴۴NCT) این رهبران، احترام و جلال را از مردم می‌طلبیدند تا نفس، غرور و شخصیت سلطه‌جوی خود را ارضا نمایند. عیسا، احترام را از مردان و زنان به خاطر نفع خودشان و به خاطر پدرش می‌پذیرفت.

ما نیز به عنوان ایمانداران، باید احترامی را که به ما نشان داده می‌شود در قلب‌مان کاملاً به عیسا و پدر بدهیم و به خاطر منفعت کسانی که احترام می‌گذارند، شادی کنیم. چون کاملاً آگاهیم که پدر آنانی را که به ما احترام بگذارند، احترام می‌گذارد و پاداش می‌دهد.

نمی‌توانم به اندازه‌ای که لازم است بر این نکته تأکید کنم: مهم نیست که چه کسی هستید، اگر به هر دلیل دیگری از دیگران انتظار احترام داشته باشید، در راهی خواهید افتاد که به زندگی و تقدس رهنمون نخواهد شد.

پول مضاعف

در مورد «احترام مضاعف» به خادمان انجیل، نمونه‌های بسیاری می‌توانم بیاورم، اما هنوز به آنچه که روح‌القدس از طریق پولس رسول در نامه‌ی اول تیموتائوس ۵: ۱۷-۱۸ می‌گوید، نپرداخته‌ام. اگر به خواندن این آیات ادامه دهیم، پی خواهیم برد که پولس به طور خاص به مسایل مالی اشاره می‌کند، او گفتارش را چنین ادامه می‌دهد: «کارگر مستحق دستمزد خویش است.» در ترجمه‌ی NCT می‌خوانیم: «رهبرانی که نیکو رهبری می‌کنند، مستحق درآمد بالا هستند.» ترجمه‌ی CEV می‌گوید: «رهبرانی که نیکو رهبری کرده باشند، شایسته‌ی حقوقی دو چندان‌اند، به خصوص آنان که در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند.» در ترجمه‌ی TEV می‌خوانیم: «مشایخی که به عنوان رهبر، نیکو عمل کرده باشند، شایسته‌ی درآمدی مضاعف هستند.» و سرانجام ترجمه‌ی AMP کتاب مقدس می‌گوید: «رهبرانی که وظایف‌شان را به نیکویی به جا آورده باشند دو چندان شایسته‌ی حمایت مالی کافی هستند.»

باز هم این اصل روحانی، در گفتار عیسا به شاگردانش یافت می‌شود: «آمین، آمین، به شما می‌گویم هر که احترام کند کسی را که می‌فرستم، مرا احترام کرده؛ و آنکه مرا احترام کند، فرستنده مرا احترام کرده باشد.» (یوحنا ۱۳: ۲۰، کلمه‌ی بپذیرد به احترام کند تغییر یافته است). به کلمات فرستاده‌ی من توجه کنید. می‌بینید که عیسا چگونه به این کلمات شخصیت می‌بخشد. همین موضوع را در گفتار پولس درباره‌ی پنج دعوت رهبری می‌توانیم ببینیم: «و او خود تعیین نموده بعضی رسولان و بعضی انبیا و بعضی مبشرین و بعضی شبانان و معلمان را برای تکمیل مقدسین، برای کار خدمت، برای بنای جسد مسیح.» (افسیان ۴: ۱۱) AMP

به کلمات «او خود تعیین نموده» توجه کنید. عیسا شخصاً پنج خدمت را تعیین کرده است. در بدن مسیح، رهبرانی هستند که «در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۷) خدا به طور خاص توضیح می‌دهد که آنان باید به وسیله‌ی «درآمد مضاعف» محترم شمرده شوند (CEV) در طول بیست سال مسافرت‌هایم، استثنایی درباره‌ی این فرمان ندیدم. به کلیساهایی رفته‌ام که در آن‌ها شبان و کمک شبان حقوق کافی دریافت نمی‌کرده‌اند. خودروهای کهنه داشتند و در خانه‌های اجاره‌ای و

نامناسب زندگی کرده‌اند در حالی که بسیاری از اعضای کلیسا صاحب خودروها و خانه‌های نو و زیبا بوده‌اند و کودکان‌شان به مدرسه‌هایی بهتر می‌رفته‌اند. اما واقعیت طعنه آمیز این است: وقتی وضعیت مالی اعضای کلیسا را بررسی می‌کنید، درمی‌یابید که بیش ترشان دچار گرفتاری هستند. صاحبان مشاغل دائماً دچار رکود و یا حتی ضررهای طولانی مدت‌اند. در نتیجه، بسیاری مقروض هستند و بسیاری از خانواده‌ها دچار مشکلاتی می‌شوند که مرتب اندوخته‌هایشان را به تاراج می‌برد. هیچ کس پول اضافه برای کمک به دیگران ندارد. آیا این نتیجه‌ی ناطاعتی ایمان داران از فرمان خدا در جهت احترام و پرداخت حقوق کافی به رهبران‌شان نیست؟

با توجه به آنچه گفتم، مسأله روشن‌تر خواهد شد. به کلیساهایی هم رفته‌ام که شبان و کمک شبانان حقوق خوبی دریافت می‌کرده‌اند. صاحب خودروهایی خوب بوده‌اند و در خانه‌های عالی زندگی می‌کرده‌اند، فرزندان‌شان کمبودی نداشته‌اند و به تعطیلات خانوادگی خوبی می‌رفته‌اند و

اعضای کلیسا، بسیاری مواقع برای این خادمان کارهای خاصی می‌کنند: برایشان هدیه می‌خرند، به شام‌های عالی دعوت‌شان می‌کنند و دیگر انواع محبت و توجه را به آنان نشان می‌دهند. با مطالعه‌ی خانواده‌هایی که برای مدتی در این نوع کلیسا پا گرفته‌اند و عضو بوده‌اند، متوجه می‌شویم که زندگی پیروزمند و رو به رشدی دارند. صاحبان مشاغل به شکلی ثابت از موفقیت و کامیابی برخوردارند. آنان به سرعت به بیوه زنان، مادران تنها و خانواده‌های نیازمند کمک می‌کنند چون توانایی مالی لازم را برای انجامش دارند. در کل، چنین کلیساهایی می‌توانند خدمتی بیش از کلیساهای قبلی که از آن‌ها صحبت شد، انجام دهند. من هرگز استثنایی در این مورد ندیده‌ام و این نباید ما را شگفت زده کند چون همه چیز مربوط به اصل احترام است.

به این مسأله فکر کنید. نخستین نوع کلیساهایی که بدان‌ها اشاره کردم، دارایی‌های خود را صرف پرداخت حقوق به شبان و کمک شبانان نمی‌کنند. طرز فکر آنان درباره‌ی پادشاهی خدا و خدمت به آن چنین است: به رشد خدمت‌ها و به فقرا کمک کنیم و اما از آن جا که از فرمان خدا برای پرداخت حقوق بالا به رهبران‌شان خودداری می‌کنند، نمی‌توانند به اندازه‌ی کلیساهای دیگر به نیازمندان کمک کنند چون صاحبان مشاغل‌شان درگیر مشکلات مالی هستند و به اندازه‌ی کافی پول برای کمک به دیگران ندارند. چرا اغلب نمی‌توانیم درک کنیم که همیشه حکمت خدا راه رسیدن به پیروزی

پاداش احترام

است؟ وقتی از اطاعت آنچه خدا در کلامش گفته، سرپیچی می‌کنیم و دلیل می‌آوریم که می‌خواهیم کمک بیش تری به انجام اراده‌ی او بکنیم، در واقع دچار غرور- فروتنی کاذب- شده‌ایم. غیرمستقیم باور می‌کنیم که از خدا بیش تر می‌دانیم چون با وجودی که خدا نیازمندان را دوست دارد، می‌گوید پول مان را به کسانی که در تعلیم کلام زحمت می‌کشند، بدهیم. من قبول دارم که از این حقیقت سواستفاده شده- مخصوصاً توسط تعداد اندکی از خادمان در آمریکا. وقتی می‌شنوم که رهبران مرتب درباره‌ی پول و مسایل مادی صحبت می‌کنند، غمگین می‌شوم. آنان بسیار مرفه زندگی می‌کنند و تمرکزشان بیش تر بر مسایل زودگذر و زندگی لذت بخش است تا نجات زندگی‌ها و جان‌های مردم. آنان یک حقیقت را دریافته‌اند ولی قلب خدمت را از دست داده و به راه مزدوری منحرف گشته‌اند. بنابراین موعظه‌هاشان منحرف است و تأثیرش را از دست داده است. بشنوید که خدا به چنین رهبرانی چه می‌گوید:

«بیده‌بانان او کورند، جمیع ایشان معرفت ندارند و همگی ایشان سگان گنگاند که نمی‌توانند بانگ کنند. خواب می‌بینند و دراز شده، خفتن را دوست می‌دارند. و این سگان حریص اند که نمی‌توانند سیر بشوند و ایشان شبانند که نمی‌توانند بفهمند. جمیع ایشان به راه خود میل کرده، هر یکی به طرف خود طالب سود خویش می‌باشند.»

- اشعیا ۵۶: ۱۰-۱۱

به کلمات آخر توجه کنید: «همه‌ی آنان طالب سود خویش می‌باشند» ترجمه‌ی CEV می‌گوید: «شما شبانانی هستید که به خاطر منفعت شخصی با گوسفندان خودتان بدرفتاری می‌کنید.» رهبرانی هستند (خوشبختانه تعدادشان اندک است) که از زنان، پول و دیگر دارایی‌های کلیسا که برای خدمت در نظر گرفته شده در جهت لذت شخصی‌شان استفاده می‌کنند. آنان چنین حقیقتی را درباره‌ی احترام، نابه جا به کار می‌برند و دارای طرز تفکری نادرست‌اند که تمام هدف را در برمی‌گیرد: خدمت به ایشان سپرده شده تا از آن بهره‌مند شوند. آنان از تمرکز درست بر خدمت به معنای کمک به قوم خدا و نجات گمشدگان غافل گشته‌اند. اگر توبه نکنند و تغییر نیابند، پایان‌شان بسیار تیره و تار خواهد بود. بله، در خدمت‌ها و همین طور در زندگی بعضی شخصیت‌های کتاب

مقدس، انحراف و سواستفاده از اصل احترام صورت گرفته اما لازم است بپرسیم که آیا این سواستفاده ها باید موجب ناطاعتی ما از فرمان روحانی احترام مالی مضاعف به خادمان خدا شود؟ از دیدگاه خدا، ناراستی و ناطاعتی، هرگز قابل قبول نیست.

تغییر شگفت‌انگیز

واضح‌ترین نمونه‌ای که از نشان ندادن احترام مالی به رهبر کلیسا شاهدش بوده‌ام، در سال‌های آغازین سفرهایم اتفاق افتاد. به یاد دارم که من و همسرم برای خدمت به کلیسایی صد و بیست نفره مسافرت کردیم. این کلیسا سال‌ها وجود داشت و تعداد اعضایش از سی و پنج نفر تا صد و بیست نفر در نوسان بود و هرگز نتوانسته بود به سطحی جدید در اجتماع دست یابد و در نجات مردم تأثیر گذار باشد. حال آن که در اطرافش جمعیتی دویست و پنجاه هزار نفره زندگی می‌کرد.

ما برای سمیناری چهار روزه در آن جا برنامه ریزی کرده بودیم. شبان کلیسا از ما خواست در خانه‌ی خودش بمانیم تا بتواند برای تأمین هزینه‌ی هتل، بر کلیسا فشار بیاورد. از آن جایی که او از دوستان ما بود، قبول کردیم.

شب‌ه شب رسیدیم و دیدم که آن زوج نه در خانه‌ای ویلایی بلکه در آپارتمانی دو طبقه و اجاره‌ای زندگی می‌کنند. خودروشان کهنه بود و اثاثیه‌ی زیادی نداشتند ولی آن چه را که داشتند برای رفاه ما در اختیارمان قرار دادند. مهمان نوازی همسر شبان فوق‌العاده بود و هر دو بسیار مهربان و خونگرم بودند. از این که همسر شبان برای کارش مجبور بود به طور مرتب مسافرت کند، تعجب کردم. او بین پانزده تا هجده روز در ماه، بیرون از شهر بود.

جلسات نسبتاً خوب برگزار شد ولی فشاری ملموس بر فضا حاکم بود. ما نتوانستیم شکافی برای آمدن حضور، قدرت و مسح خدا ایجاد کنیم. گویی مانعی سر راه دریافت برکت از آسمان وجود داشت. اعضای کلیسا صمیمی به نظر می‌رسیدند و بسیاری خدا را عمیقاً دوست داشتند. من در حیرت بودم. روز سوم، زمانی قابل توجه را در دعا سپری کردم. روحم آشفته بود و از تشخیص و علاج مشکل موجود، ناتوان بودم. وقتی در دعا بودم به فکرم رسید که این شبان و همسرش، چگونه در بی‌توجهی دیگران نسبت به

پاداش احترام

مسائل مالی‌شان زندگی می‌کنند. سرانجام شنیدم که خدا می‌گوید: «تو باید در جلسه‌ی امشب، به این مسأله بپرداز!»

پرسیدم چه طور و خدا به من نشان داد که راه شکستن مانع این است که به مردم درباره‌ی اهمیت بخشیدنِ برکات مالی به شبان‌شان، تعلیم دهیم. شدیداً احساس می‌کردم که خودم باید برایشان هدایا جمع‌آوری کنم ولی نمی‌دانستم که دقیقاً چه طور باید این کار را انجام دهم.

آن روز بعدازظهر، شبان کلیسا به من گفت: «جان، امشب نمی‌خواهم برای خدمت شما هدایا جمع‌آوری کنم. می‌خواهم خودت این کار را بکنی!» لبخند زدم و می‌دانستم که حالا دری باز شده است. می‌خواستم به جای جمع‌آوری هدایا برای خدمت خودمان، هدایا را برای شبان و همسرش جمع کنم. وقتی آن شب شبان مرا معرفی کرد، هنگام بالا رفتن از سکو در گوشم نجوا کنان گفت: «یادت باشد جان، تو در مورد هدایا کاملاً آزادی داری!»

من فقط لبخند زدم. می‌دانستم که از عملکرد من کاملاً غافل‌گیر خواهد شد. پشت تریبون ایستادم و از کلیسا خواستم تا کتاب مقدس‌هاشان را باز کنند و اول تیموتائوس ۵: ۱۷ را بخوانند. چهل و پنج دقیقه‌ی بعد را به تعلیم اهمیت تأمین مالی شبان کلیسا توسط اعضا صرف کردم.

نمی‌خواهم خیلی باشکوه بنویسم، صرفاً باید بگویم که آن کلیسا را تویخ کردم. به جایی رسیدم که گفتم: «چرا همسر شبان‌تان باید بیرون از کلیسا کار کند و مجبور باشد نصف ماه را در مسافرت سپری کند؟ این زوج باید چنان از نظر مالی در رفاه باشد که همسر شبان بتواند در کنار شوهرش در خانه بماند.»

صورت شبان، رفته رفته سرخ‌تر و سرخ‌تر می‌شد، او از این پیشامد عصبی بود و می‌ترسید مردم فکر کنند که او از من چنین کاری را خواسته و در نتیجه احتمالاً چند خانواده از آمدن به کلیسا منصرف خواهند شد.

می‌خواهم نکته‌ای را توضیح دهم. وقتی به کلیسایی برای دادن پیغام می‌روم، هرگز تعلیمی نمی‌دهم که رهبر کلیسا مخالف آن باشد. در این مورد نیز، شخصاً نمی‌دانستم که چنین است و هنگام صحبت، به تدریج متوجه نگرانی رو به افزایش شبان، در چهره‌ی او شدم.

می‌توانم با شادی بگویم که کلیسا پیغامی را که خدا آن شب در قلبم گذاشته بود، پذیرفت. در پایان موعظه، چنین جمله‌ای گفتم: «از من خواسته شده بود که امشب برای خدمت خودمان هدایا جمع‌آوری کنم، با این حال

چنین نخواهیم کرد. هدایای امشب، به شبان و همسرش تعلق خواهد گرفت و از این جهت، شما برای این هدایا، مالیات پرداخت نخواهید کرد. می‌خواهم میزان سپاسگزاری‌تان را برای این هدیه‌ی خدا- شبان‌تان- به خودتان نشان دهید. هدایا جمع‌آوری شد و جلسه به پایان رسید. من با چند نفر صحبت کردم و شبان به دفترش رفت. متوجه شدم از سالن بیرون رفته، پس به دنبالش رفتم. وقتی او را دیدم، متوجه شدم که صورتش دیگر سرخ نیست بلکه سفید است. بلافاصله فهمیدم که خبر خوشی در راه است.

پرسیدم: «چه قدر هدیه جمع‌آوری شده بود؟»

از شنیدن‌اش شگفت زده شدم. بیش از سه برابر حداکثر هدیه‌ای که در جلسات صبح یک شنبه تا به حال جمع‌آوری شده بود! می‌دانستم که خوب بود ولی آنچه شنیدم، بالاتر از حد تصور من از توانایی چنین کلیسای کوچکی بود.

دوشنبه‌ی بعد، شبان به من تلفن کرد. او با صدای هیجان زده گفت: «جان، برای تو ویدیوی جلسه‌ی یک شنبه را می‌فرستم.» از پیشنهادش متعجب شدم و جواب دادم: «باشه! به موعظه‌ی دیروزت گوش می‌دهم!» او بلافاصله گفت: «جان، من موعظه نکردم. اعضای کلیسا به مدت دو ساعت بالای سکو می‌آمدند تا از معجزات و تغییرات در مسایل مالی‌شان که در هفته‌ی گذشته رخ داده بود، شهادت دهند.»

من متعجب بودم ولی غافلگیر نشدم. می‌دانستم که خدا کاری عظیم انجام خواهد داد، ولی نه به این سرعت!

سه سال بعد، به همان کلیسا رفتم. آنان دیگر جلسات را در زیرزمین برگزار نمی‌کردند بلکه دبیرستانی را بازسازی و به آن نقل مکان کرده بودند، و نه فقط این بلکه آن را خریده بودند. تعداد اعضایشان پنج برابر شده بود. همسر شبان توانسته بود از کارش انصراف دهد چون از نظر مالی محترم شمرده شده بود و در نتیجه‌ی آن، خانواده‌ها و بازرگانان کلیسا، ثروتمند شده بودند.

«نگو از چیزی خوشتر آمده»

استثنایی در کار نیست. اگر از نظر مالی به رهبران روحانی‌مان احترام بگذاریم، در زندگی شخصی خودمان برکت خواهیم یافت. من به دکتر دیوید

پاداش احترام

چو^[۳۶]، شبان بزرگ ترین کلیسای دنیا واقع در سئول کره جنوبی، فکر می‌کنم. او سال‌ها پیش این کلیسا را شروع کرد. دو نفر از اعضای کلیسای او به من گفته‌اند که حالا، وقتی این کلمات را می‌نویسم، در کلیسای او بیش از پنجاه هزار میلیونر عضو هستند.

من در چند فرصت، با او همراه بوده‌ام، با او گلف بازی کرده‌ام و به همراه او و گروه خادمانش به رستوران رفته‌ام. او اغلب با چند بازرگان و کمک شبان مسافرت می‌کند. این افراد کاملاً در پی تأمین و رفاه او هستند و هرچه را که نیاز داشته باشد، برایش می‌خرند. متوجه شده‌ام که تا او برای غذا خوردن ننشینند، آنان نخواهند نشست و نهایت احترام را برای او قائل‌اند. آیا دلیل این که کلیسا دارای اعضای چنین ثروتمند است - حال آن که در محله‌ی بسیار فقیر شهر آغاز شده بود- نمی‌تواند احترام اعضا به شبان‌شان باشد؟

من دوستی صمیمی به نام ال برایس^[۳۷] دارم. او در آمریکا شبانی می‌کند و عضو گروه رهبری خدمت ما نیز هست. ال در مسابقات آماتور گلف در سال ۱۹۸۰ شرکت کرده است و گلف بازی ماهر است. دکتر چو از گلف لذت بسیاری می‌برد، به خصوص اگر با معاونان و دوستانش بازی کند. پس ال را نیز همراه خود برای بازی می‌برد.

وقتی دکتر چو و معاونانش در ایالات متحده بودند، در فرصتی مناسب برای بازی با ال برنامه‌ریزی کردند. یکی از مردانی که با دکتر چو مسافرت می‌کرد، از خودروی اجاره‌ای‌شان پیاده شد و کیف گلف‌اش را بیرون آورد. او تازه این کیف جدید گلف را از خیابان پنجم نیویورک به قیمت هزاران دلار خریده بود. ال در شگفتی بود و درباره‌ی زیبایی آن کیف اظهارنظر می‌کرد. ناگهان، با شگفت زدگی ال، این مرد تمام راکت‌ها را از کیفش بیرون آورد و بعد راکت‌های ال را از کیف او بیرون آورد و در کیف مدل جدید خودش گذاشت. ال به سرعت گفت: نه، صبرکن، چه کار می‌کنی؟»

مرد گُرهای گفت: «به تو احترام می‌گذارم، می‌خواهم این کیف را به تو بدهم!» دوستم سعی کرد منصرف‌اش کند، ولی او حتا در این مورد صحبت هم نمی‌کرد.

چند ماه بعد، ال به کره جنوبی رفت و باز هم فرصتی برای بازی با دکتر

David Cho ۳۶

Al Brice ۳۷

چو و معاونانش پیدا کرد. او کفش گلفی در فروشگاه دید و گفت: «وای! عالی به نظر می‌رسه!»

یکی از مردان دکتر چو، بلافاصله کفش‌ها را از ویترین برداشت و برای پرداخت پولش به صندوق رفت. ال گفت: «نه، نه! من کفش لازم ندارم. فقط در مورد زیبایی‌شان اظهار نظر کردم!»

آن مرد جواد داد: «خیر قربان، من به شما احترام می‌گذارم و می‌خواهم شما صاحب این کفش باشید.»

وقتی ال این وقایع را برایم تعریف می‌کرد، لبخندی تأثیرگذار زد و گفت: «یاد گرفتم که در حضور مردان دکتر چو، نگویم از چیزی خوشم می‌آید، چون حتماً آن را برایم می‌خرند.» این ایمانداران در سطح بالایی از احترام زندگی می‌کنند و به همین دلیل برکت یافته‌اند.

زندگی پربرکت

دوست دیگری داشتم، جک، که نزد خداوند رفته است. او زندگی بسیار پیروزمند و پرقوتی داشت و صدها هزار نفر از خدمت او برکت و تأثیر یافتند.

وقتی جک جوان بود و تازه خدمتش را شروع کرده بود، شبان‌اش نیز صاحب کلیسایی شناخته شده و مورد احترام در ایالات متحده بود. جک پس از سال‌ها خدمت به شبان‌اش، برای شروع کلیسایی به قسمت دیگری از کشور مسافرت نمود.

کلیسا طی چند سال به پنج‌هزار نفر عضو دست یافت. من بارها برایشان موعظه کردم و ما بودن در کنار یکدیگر را دوست داشتیم. یادم هست که یک روز برایم تعریف کرد تا چه اندازه به شبان قبلی‌اش احترام گذاشته و به او محبت کرده و گرمی‌اش داشته است و از او به عنوان پدر روحانی خود، یاد می‌کرد. بعد جک گفت: «جان، هر بار که شبانم را می‌بینم، به او چکی به مبلغ هزار دلار هدیه می‌دهم.» من از سطح احترام او در شگفتی بودم.

گفته‌های او باعث شد به این مسأله فکر کنم که او صاحب چه پاداش عظیمی در زندگی‌اش خواهد شد. اعضای کلیسایش او را عمیقاً دوست داشتند. در واقع جلسات او چهار ساعت طول می‌کشید و سالن لبریز از جمعیت بود و گنجایش کافی نداشت. بیش از پنج هزار عضو به او احترام می‌گذاشتند. نه فقط اعضای کلیسا بلکه افراد بسیاری که به کلیسا نمی‌آمدند

پاداش احترام

ولی او را می‌شناختند، همه به او احترام می‌گذاشتند. کلیسای جک برای او احترام قائل بود و می‌خواستند حقوق بالایی به او پرداخت کنند، اما جک به دلیل تحقیقات و مزاحمت‌های دولتی، نخواست حقوقی از کلیسا بگیرد و تصمیم گرفت آن را به کلیسا هدیه دهد. افرادی همچون جک را که در این اندازه برکت زندگی کنند، بسیار کم دیده‌ام. همسر و دخترانش او را به شدت دوست داشتند. او در خانه‌ای زیبا زندگی می‌کرد و دوستان بسیار داشت. جک، پدر روحانی‌اش را از نظر مالی محترم شمرد و به همین دلیل، شایسته‌ی پاداشی فراوان در زمینه‌های بسیار زندگی‌اش شد.

در جلسات ما

هنگام مسافرت و خدمت به کلیساهای بسیار در سراسر دنیا، متوجه تفات نتیجه در کلیساهایی که به فکر رفاه و مهمان نوازی از ما هستند، با کلیساهایی که ما را به چشم مسافرانی عادی می‌بینند، شده‌ام. به مکان‌هایی رفته‌ام که از شدت تعجب از خودم پرسیده‌ام چرا مرا دعوت کرده‌اند؟ ما را در هتل‌های ارزان قیمت یا بدون امکانات جا داده‌اند؛ هتل‌هایی که در اتاق‌هاشان حتی بطری آبی پیدا نمی‌شود و هیچ خدماتی در آن‌ها عرضه نمی‌گردد. در دفتر شبان، با سلام گرم و آغوش باز پذیرفته نشده‌ام بلکه رفتارشان حاکی از چنین تفکری بوده: «از تو چنین انتظاری داریم!» و عده‌ای هم چنین رفتار کرده‌اند: «کاری که این جا انجام می‌دهیم، بسیار مهم است و باید خوشحال باشی که به تو فرصت حرف زدن داده‌ایم!» وقتی به اعضا معرفی شده‌ام، آنان با نگاهی بی‌میل نشستند و به من نگریسته‌اند. حتی می‌توانید صدای افکارشان را بشنوید: «همه‌ی این‌ها را شنیده‌ام. تو چه حرف متفاوتی داری؟» وقتی صحبت می‌کردم، احساس می‌کردم که انگار در دادگاه ایستاده‌ام.

از چنین جلساتی، با احساس فرسودگی بیرون آمده‌ام. به جای آن که با قلب‌هایی تشنه استقبال شوم، تمام مدت خدمت‌م را به سختی در برابر ضدیت و مقاومت آنان گذرانده‌ام. سپس شبان‌شان چکی با چنان مبلغ اندکی به من داده که اگر درآمد هفتگی کلیسایش به همان اندازه بود، هرگز نمی‌توانست به موجودیت‌اش ادامه دهد. خوشحالم که بگویم این موارد مرتب تکرار نمی‌شوند.

پیشامدی خاص را به خوبی به یاد دارم. از من دعوت شده بود که همراه با خادمی دیگر، کنفرانسی یک هفته‌ای برگزار کنیم. شبان کلیسا گفت که برای برگزاری کنفرانس، مبلغ دویست و پنجاه هزار دلار جمع‌آوری کرده‌اند. برای آنان خوشحال بودم، اما وقتی برمی‌گشتم چکی ششصد دلاری برای خدمت‌مان دادند. در واقع انعام بود و آن هم نه انعامی خوب.

اگر فقط ده درصد درآمدشان را حساب می‌کردند، بیست و پنج هزار دلار می‌شد اما مبلغی که به ما دادند کمی بیش‌تر از دو دهم درصد (۰/۲٪) بود. یادگرفته‌ام که این رفتارها بر خدمت ما اثر نمی‌گذارد چون همیشه خدا از راه‌های دیگر، نیازهای ما را برآورده می‌سازد. در گذشته، هر بار کلیسایی به ما «انعام» داده است (فکر می‌کنم حتما نتوانم نامش را انعام بگذارم چون از استاندارد انعام هم کم‌تر است) همان هفته، هدیه‌ای بسیار بزرگ از طرف شخصی دریافت کرده‌ایم و یا به کلیسایی دیگر رفته‌ایم که به ما هدیه‌ای فراوان داده‌اند. من این را دوست دارم چون انگار خدا به ما می‌گوید: «می‌دانم!» من وفاداری خدا را نسبت به خودمان دیده‌ام و هرگز از این رویدادها و رفتارها اندکی نگرانی به خود راه نمی‌دهم. اما تأسفم برای کسانی است که این خرده‌نان‌ها را به دیگران می‌دهند. آنان فرصت را برای دریافت پاداشی عظیم به خاطر بی‌احترامی به شخصی که عیسا نزدشان فرستاده، از دست می‌دهند.

برعکس، به جلساتی هم رفته‌ام که از لحظه‌ی رسیدن‌ام به فرودگاه تا لحظه‌ای که دوباره مرا به فرودگاه ببرند، با شور و هیجان پذیرفته شده‌ام و با نهایت مهربانی و بهترین پذیرایی از من استقبال شده است. وقتی به اتاق هتلم وارد شده‌ام، با سبد میوه‌ای بزرگ و انواع نوشیدنی‌ها و خوراکی‌هایی که برای یک هفته کافی بودند، به من خوشامد گفته شده است. کلیسایشان با دفتر ما تماس گرفته تا بپرسد من چه نوع غذاهایی را دوست دارم که برایم آماده کنند. حتما زمانی که به اتاق هتلم وارد شده‌ام، دریافت‌ام که هدایایی همچون خودکار عالی، شمع، لباس یا عطر برایم گذاشته‌اند. مرا در بهترین هتل منطقه جا داده‌اند و تأکید کرده‌اند که از من در اتاقم پذیرایی شود و امکاناتی در اختیارم قرار گیرد که احساس کنم در خانه‌ی خود هستم.

این کارها را نه فقط برای من، بلکه برای تمام همراهان و معاونانی که با من مسافرت می‌کنند، انجام داده‌اند. وقتی روی سکو ایستاده‌ام، مردم سر پا ایستاده و با کف زدن‌هایشان به من خوشامد گفته‌اند. آنان از خدا تشکر

پاداش احترام

کرده‌اند که پیام آموزش را نزدشان فرستاده و با هیجان و اشتیاق به کلام خدا گوش داده‌اند. با دقت به کلام گوش کرده و هیچ کس در طول جلسه حرکت نکرده و با دیگری حرف نزده چون نمی‌خواستند حتی یک نکته را از دست بدهند. آنان در طول جلسه، به حضور خدا خوشامد گفته‌اند و در پایان با سرعت به سوی میز انتشارات رفته‌اند تا کتاب‌ها و جزوه‌های بیش تری از خدمت ما بخرند.

این کلیساها، پس از مدت یک ماه یا حتی یک سال، باز با دفتر ما یا خود من تماس گرفته و گفته‌اند: «وقتی شما آمدید، ما تبدیل شدیم» یا «خادمان و اعضای کلیسا هرگز مانند گذشته نخواهند بود، گویی به سطحی بالاتر دست یافته‌ایم!» گاهی در درونم می‌خندم، چون شاید هفته‌ای پیش از آن به کلیسایی رفته بودم که با ما همچون رهگذرانی معمولی برخورد کرده بودند. با همان هدف و همان موضوع به آنان خدمت کرده بودم اما نتیجه‌ای بسیار اندک عاید شده بود و هیچ اظهارنظری پس از آمدنم دریافت نکرده بودیم. این مسأله باز هم نشان می‌دهد که هیچ چیز به من بستگی ندارد، بلکه به چگونگی پذیرفته شدن ام. عیسا می‌گوید: «هرکه شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و هر که مرا بپذیرد، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» اگر عیسا شبان کلیسایتان بود یا در آخر هفته‌ای خاص برای دیدار و خدمت کلیسایتان می‌آمد، چگونه او را می‌پذیرفتید؟ واقعیت این است که هر طور کسانی را که او فرستاده بپذیریم، دقیقاً او را هم همان طور خواهیم پذیرفت و دقیقاً همان گونه پدر را.

احترام به خداوند

بیا بید دوباره به اصل احترام بازگردیم، خدا می‌گوید: «حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.» (اول سموئیل ۲: ۳۰)

این آیه باید در جان ما حک شود. خدا به کسانی که او را محترم شمرند، احترام خواهد گذاشت. با صدای بلند بگویید: «اگر به خدا احترام بگذارم، او به من احترام خواهد گذاشت!» بارها و بارها تکرارش کنید، در موردش تعمق کنید و بگذارید عمیقاً در قلبتان نفوذ کند. احترام به خدا یعنی جلب احترام خدا برای خودتان. این واقعیتی عظیم است. بیا بید در این حقیقت پیش روی کنیم. می‌خوانیم:

«از مایملک خود خداوند را تکریم نما و از نوبرهای همه محصول خویش»
- امثال ۳: ۹

به ما گفته شده که خدا را با تمام دارایی مان احترام کنیم. ترجمه ی AMP کتاب مقدس چنین می گوید: «از مایملک و درآمد خود [از راه درست] خداوند را احترام بگذار و از همه ی نوبرهای محصولات خود.» در ترجمه ی CEV می خوانیم: «خداوند را با تقدیم پول ات محترم بشمار.» یکی از راه های احترام به خدا، دادن پول مان به اوست. سوال این جاست که چگونه می توانیم پول مان را به او بدهیم؟ او پول ما را خرج نمی کند! پاسخ ساده است: با دادن پول به کسانی که او نزدتان می فرستد. اگر موضوع ده یک و هدایا را در کتاب مقدس به خوبی مطالعه کنید، متوجه خواهید شد که سه مصرف اصلی دارند: نخست برای تأمین زندگی خادمی که برای خدمت به ما تعیین شده اند. همان طور که قبلاً در همین فصل آشکارا دیدیم، آنان شایسته ی «پرداخت مضاعف» هستند. دوم: برای تأمین هزینه های خادمان به جهت پیشبرد خدمت و سوم: برای کمک به نیازمندان، بیوه ها، یتیمان و غریبان. می خواهم برای هر مورد فقط یکی از آیات بسیار را ارائه کنم. مورد نخست در کلمات پولس در نامه ی اول خطاب به قرنتیان یافت می شود: «اگر ما بذر روحانی در میان شما کاشتیم، آیا امر بزرگی است که محصولی مادی از میان شما برداشت کنیم؟ ... به همین سان، خداوند حکم کرده است که معاش واعظان انجیل، از انجیل تامین شود.» (اول قرنتیان ۹: ۱۱ و ۱۴)

ترجمه ی NLT چنین می گوید: «خداوند فرمود: هر که خبر خوش را اعلام نماید باید از جانب کسانی که از آن بهرمند شده اند، حمایت شود.» همین اصل، در عهد عتیق هم وجود دارد. معیشت کاهنان و لاویان از ده یک های مردم تأمین می شد. به آنان هیچ زمینی برای کشت داده نشد ولی به قبایل دیگر داده شده بود.

مورد دوم در کلمات پولس به کلیسای فیلیپی است:

«اما ای فیلیپیان شما هم آگاهید که در ابتدای انجیل، چون از مکادونیه روانه شدم، هیچ کلیسا در امر دادن و گرفتن با من شراکت نکرد جز شما و بس. زیرا که در تسالونیکه هم یک دو دفعه برای احتیاج من فرستادید... ولی همه چیز بلکه بیش تر از کفایت دارم. پُر گشته ام چون که هدایای شما

پاداش احترام

را از اَپْفُرُتْسُ یافته‌ام که عطر خوشبو و قربانی مقبول و پسندیده‌ی خداست.»

- فیلیپیان ۴: ۱۵-۱۷ و ۱۸ AMP

می‌توانید ببینید که هدایای مالی آنان باعث شده که پولس بتواند کاری را که برایش دعوت شده است، به انجام رساند. به سادگی در نظر بگیرید که خدمتی عمومی به مردم، نیازمند پول است. پولس با توصیف خودش «بیشتر از کفایت» داشت چون کلیسا با او در نجات جان‌ها مشارکت نموده بود. در مورد سوم، خدا در عهد عتیق فرمان داده بود که ده یک‌ها به لایوان (خادمان) داده شود و به بیگانگان، بی سرپرستان و بیوه زنان. (تثنیه ۲۶: ۱۲ را بخوانید) در عهد جدید، تمام رهبران موافقت نمودند: «پس چون یعقوب و پطرس و یوحنا که مشهور به ارکان بودند فیضی را که نصیب من شده بود مشاهده کردند، به من و برنابا دست رفاقت دادند و توافق شد که ما نزد غیریهودیان برویم و آنان نزد یهودیان. فقط خواستند که فقرا را به یاد داشته باشیم، که البته این به واقع کاری بود که من خود نیز مشتاق انجامش بودم.» (غلاطیان ۲: ۹-۱۰)

کلمه‌ی فقرا شامل بیگانگان، یتیمان و بیوه‌زنان می‌شود. وقتی به خادمان پرداخت می‌کنیم، در واقع به کسانی که شاید هرگز نتوانیم ملاقات‌شان کنیم، کمک کرده‌ایم. همان‌طور که پیش‌تر گفتم، وقتی دارایی‌مان را به خادمی می‌دهیم، او معین نموده می‌دهیم، به خدا احترام می‌گذاریم. پس باید بپرسیم: چه تعدادی امروزه با دریغ دارایی‌شان از خدمت به خدا، به او بی‌احترامی می‌کنند؟ عده‌ی بسیاری ده یک نمی‌دهند و بسیاری از دادن هدایا به کسانی که حقایق روحانی را به زندگی‌شان آورده‌اند، خودداری می‌نمایند. آنان گله‌مندند که چرا خادمان پول درخواست می‌کنند و چنین می‌گویند: «چرا نمی‌توانند بدون صحبت درباره‌ی پول، فقط موعظه‌شان را بکنند؟ این او‌اخر اصلاً وضع خوبی ندارم.» آیا همین مسأله نمی‌تواند دلیل مشکلات چنین افرادی باشد؟ آیا کار خدا را مهم‌تر از هرچیز دیگری می‌دانند؟ اگر چنین نباشد، پس خودشان را از خدا محترم‌تر می‌شمارند.

«پس حال یهوه صباپوت چنین می‌گوید دل خود را به راه‌های خویش مشغول سازید. بسیار کاشته‌اید و اندک حاصل می‌کنید. می‌خورید اما سیر نمی‌شوید و می‌نوشید لیکن سیراب نمی‌گردید. (رخت) می‌پوشید اما

احترام مضاعف

گرم نمی‌شوید و آن که مُزد می‌گیرد، مزد خویش را در کیسه‌ی سوراخ‌دار می‌گذارد. پس یهوه صباپوت چنین می‌گوید: دل خود را به راه‌های خود مشغول سازید. به کوه برآمده و چوب آورده، خانه را بنا نمایید و خداوند می‌گوید: از آن راضی شده، جلال خواهم یافت. منتظر بسیار بودید و اینک کم شد و چون آن را به خانه آوردید من بر آن دمیدم. یهوه صباپوت می‌پرسد که سبب این چیست؟ سبب این است که خانه من خراب می‌ماند و هر کدام از شما به خانه‌ی خویش می‌شتابید.»

- حجّی ۱: ۵-۹

چه قدر روشن و آشکار! تصور کنید بسیاری از مردم با شنیدن چنین آیاتی، به خصوص در مواقع تنگی و سختی، چه عکس‌العمل و شگفتی‌ای از خود نشان می‌دهند. بیوه‌زنان بسیاری در زمان ایلیا، به خاطر قحطی جان خود را از دست دادند. اما یکی از آنان زنده ماند، چون اصل احترام را رعایت نمود. او و پسرش فقط به اندازه‌ی یک وعده غذا، آرد و روغن داشتند و پس از آن باید می‌مردند. اما نبی به او گفت که اول برای او، گرده‌ای بپزد. اگر در دنیای امروز چنین اتفاقی می‌افتاد، هم کلیسا و هم رسانه‌ها او را جفا می‌رساندند. بسیاری شکایت می‌کردند: «چه طور می‌توانی از زن فقیری که در قحطی به سر می‌برد، چیزی بخواهی؟ اول تو باید به او چیزی بدهی!» با این حال کلام خداوند مقرر کرده بود که نبی به آن زن بگوید که با غذا دادن به خادم خدا، خدا را در درجه‌ای اول قرار دهد. اگر به خادم از این راه احترام می‌گذاشت، خدا نیز او را محترم می‌شمرد. بیوه زن چنین کرد و خدا هم مطابق وعده‌اش عمل نمود. روغن و آرد او در تمام دوران قحطی به پایان نرسید. (اول پادشاهان ۱۷ را بخوانید)

وقتی ده یک و هدایا را از کسانی که خدا نزدشان فرستاده دریغ کنیم، فقط به خودمان آسیب خواهیم رساند چون به خداوند بی‌احترامی کرده‌ایم. خود خدا از طریق نبی چنین گفته است:

«آیا انسان خدا را گول زند؟ اما شما مرا گول زده‌اید و می‌گویید در چه چیز تو را گول زده‌ایم؟ در عُشرها و هدایا.»

- ملاکی ۳: ۸

اگر قرار باشد انتخاب کنم، ترجیح می‌دهم از بانک دزدی کنم، نه از خدا! چرا؟ چون از خدا بیش از انسان می‌ترسم. خوشحالم که مجبور نیستم چنین

پاداش احترام

انتخابی کنم، هرگز نمی‌خواهم چیزی از کسی بذردم. اما خدا می‌گوید: «شما از من دزدی کرده‌اید!»

توجه کنید که نمی‌گوید: شما از خادمان من دزدیده‌اید! نه، ما از خدا با ندادن ده یک و هدایا به خادمان‌اش دزدی کرده‌ایم، چون دریغ نمودن از خادمانی که او برای ما فرستاده، بی‌احترامی به خداست.

گوش کنید که او در ادامه چه می‌گوید: «تمامی عُشرها را به مخزن‌های من بیاورید تا در خانه‌ی من خوراک باشد و یهوه صباپوت می‌گوید مرا به این طور امتحان نمایید که آیا روزنه‌های آسمان را برای شما نخواهم گشاد و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود؟» (آیه‌ی ۱۰)

توجه کنید که خود خدا می‌گوید برکت ده یک آنچنان زیاد خواهد بود که انبارهای شما گنجایش‌اش را نخواهد داشت. بنابراین، برکت چیزی غیرقابل کنترل خواهد بود. سال‌ها شنیده بودم که خادمان می‌گویند خدا چنان از نظر مالی برکت‌مان خواهد داد که فضایی کافی برای جادادن آن نداشته باشیم. می‌خواهم این نکته را بیش‌تر تشریح کنم. پول چیزی قابل کنترل است. اگر تمام پول موجود در دنیا را داشته باشم، می‌توانم جایی برایش پیدا کنم. پس برکتی که خدا از آن صحبت می‌کند و غیرقابل جا دادن توصیف‌اش می‌نماید، چیست؟ پاسخ در امثال یافت می‌شود:

«از مایملک خود خداوند را تکریم نما و از نویره‌های همه‌ی محصول خویش.
آن‌گاه انبارهای تو به وفور نعمت پر خواهد شد، و چرخشت‌های تو از
شیره‌ی انگور لبریز خواهد گشت.»

- امثال ۳: ۹-۱۰

انبارهای شما، بیانگر مقدار ظرفیت شماست. انبار ممکن است دسته چک، گنجه، تانکر گاز، گاراژ و... باشد. این‌ها، جایی هستند که می‌توانیم چیزهای قابل جادادن را در آن‌ها جا دهیم. درست است! خدا ما را از نظر مالی برکت می‌دهد. اما چه برکتی است که ما جای کافی برای دریافت کردن‌اش نداریم؟ پاسخ وقتی یافت می‌شود که به خواندن ادامه دهیم: «چرخشت‌های تو از شیره‌ی انگور لبریز خواهد شد.» چرخشت، ظرفی بزرگ است که برای انبار کردن شراب (شیره‌ی انگور) از آن استفاده می‌شود.

توجه کنید که در این آیات، این ظرف گنجایش برکت خدا را ندارد، چون

او می‌گوید «لبریز» خواهد شد. شراب نشانه‌ی چه چیزی است؟ در کتاب مقدس، شراب همواره نشانه‌ی حضور تازه‌ی روح‌القدس است. خدا می‌گوید اگر به من، به وسیله‌ی بخشیدن به رهبران کلیسا، سازمان‌ها و کلیساهای احترام بگذارید، آن‌گاه پاداش کامل حضور مرا دریافت خواهید نمود. این هیجان انگیزترین وعده است.

دوباره و چندباره تکرار می‌کنم: من شاهد بوده‌ام کسانی که در احترام مالی به رهبران روحانی‌شان بخشنده بوده‌اند، از نظر مالی برکت یافته‌اند و توانسته‌اند هر کار نیکویی را که لازم بوده، انجام دهند. و باز هم فراتر از این دیده‌ام که آنان در پُری حضور خدا زندگی کرده‌اند.

چرا باید شگفت زده شویم مگر نه این که وعده‌ی خدا چنین است؟ درک این حقیقت، پاسخ سوال مرا خواهد داد که چرا نمی‌توانم حضور قوی خدا را در کلیساهایی که از احترام گذاشتن خودداری می‌کنند، حس کنم جایی که شبان دچار مشکلات مالی است یا جایی که با من همچون رهگذری عادی برخورد کرده‌اند. اما وقتی همین مردم توبه کرده و بخشندگی را آغاز نموده‌اند، حضور خدا در کلیساهایشان قوی و قوی‌تر شده است.

اگر با در نظر گرفتن حقیقت بیان شده در این فصل، به خواندن کتاب مقدس بپردازید، متوجه خواهید شد که هر گاه قوم خدا به فراوانی بخشیده‌اند، معجزات، آزادی‌ها، نجات‌ها، حضور خدا و ثروت به فراوانی به آنان داده شده است. ما نمی‌توانیم برکت خدا را بخریم اما این اصلی روحانی است که خدا با فیض همراه نموده است. گوش کنید که پولس به ایمانداران مکادونیه چه می‌گوید:

«اکنون ای برادران، می‌خواهیم شما را از فیضی که خدا به کلیساهای مقدونیه عطا کرده است، آگاه سازیم. زیرا در همان حال که ایشان به سبب زحماتی توان فرسا، در بوته‌ی آزمایش قرار داشتند، از شادی بی حد و فقر بسیارشان، سخاوتمندی بیکران گشت. چراکه در حد توان خویش و من شاهدیم که حتا بیش از آن خود پیش قدم شده.» (دوم قرنتیان ۸: ۱-۳) پولس بخشندگی آنان را نتیجه‌ی مستقیم فیض خدا توصیف می‌کند. فیض خدا چنان گنجایشی به ایشان داده بود که «فوق از طاقت»شان عمل نمایند.

همان طور که نمی‌توانیم فیض را بخریم، نمی‌توانیم رحمت را نیز خریداری کنیم، اما مطمئناً می‌توانیم خودمان را در موقعیتی قرار دهیم که دریافت اش کنیم. با احترام مالی مضاعف به کسانی که کلام خدا را برایمان

می آورند، خود را در موقعیتی قرار می دهیم که از جانب خدا محترم شمرده شویم. در این احترام فیض و رحمت نیز وجود دارد و این قانونی روحانی است.

احترام به هم ردیفان

«هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که به این کوچکان، از آن رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی پاداش نخواهد ماند.»

- متا ۱۰: ۴۰-۴۲

اکنون از صحبت درباره‌ی کسانی که بر ما اقتدار دارند، به آنان که هم سطح ما هستند می‌رسیم. این همان گروه دومی است که عیسا درباره‌اش گفت: «هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت.»

پاداش مضاعف

اجازه دهید با نمونه‌ای آغاز کنم که درک احترام به افراد هم سطح خودمان را آسان‌تر نماید. سال‌ها خانواده‌ام را همراهم به مسافرت‌های سالانه برده‌ام. فرزندان مان هرگز درباره‌ی مسافرت‌های همیشگی من و لیزا برای بردن کلام خدا نزد مردم سراسر دنیا، شکایت نکرده‌اند.

آنان نه فقط ما را حمایت کرده‌اند بلکه همیشه درباره‌ی دعوت ما اشتیاق و علاقه نشان داده‌اند. ما دوست داریم پاداش این حمایت‌شان را در تعطیلات پایانی هر سال، به آنان بدهیم. پسرهای ما مسافرت را دوست دارند، چون در چنین موقعیتی ما با تلفن یا فرستادن و دریافت ایمیل مشغول نیستیم. قول می‌دهیم که در تمام طول هفته‌ی مسافرت کامپیوترها مان خاموش بماند

پاداش احترام

و کار نکنیم. ما در آن هفته، کاملاً در اختیار آنان هستیم.

چند سال پیش، درست پس از پایان مسافرت مان، به مدیر کارکنان مان تلفن کردم و او خبری ناامید کننده به من داد. وقتی ما در سفر بودیم، یکی از شبانان شهرمان که او را می‌شناختیم، کارمندی کلیدی را از خدمت ما بیرون برده و استخدام کرده بود. این کارمند مسئول تمام حقوق بین‌المللی ترجمه‌های خدمت ما بود. موقعیت شغلی او مستلزم تجربه و دانایی فراوانی بود تا بتواند با تمام انتشارات سراسر دنیا، کار کند. ایجاد سازگاری و رابطه با آنان پیچیده و نیازمند زمان بود.

گفتن این که کاملاً آشفته بودم، لازم نیست. با احساسات نامالایم بر ضد آن شبان، به شدت می‌جنگیدم. ما نه ماه را صرف آموزش او کرده بودیم و آن شبان حتا از تلفنی برای جویا شدن درباره‌ی تأثیر این انصراف بر خدمت ما، دریغ کرده بود. اگر او نجات نیافته و دور از ایمان بود و در سازمانی غیرروحانی فعالیت می‌کرد، این رفتارش را بهتر درک می‌کردم. اما وقتی خادمی بدون صحبت رو در روی دو رهبر، به سازمانی دیگر منتقل شود، کاملاً مخالف اصول پادشاهی خداست. به جز این، او دوست ما هم بود.

دو روز را در دعا برای مقابله با حس عصبانیتم گذراندم. چه کسی را به این سرعت می‌توانیم برای جایگزینی او پیدا کنیم؟ از اتلاف وقت برای یافتن شخصی جدید بیم داشتم و با افکار منفی در نبرد بودم. سعی می‌کردم بفهمم که او چرا چنین کاری کرده ولی هیچ منطق و دلیل درستی برایش پیدا نمی‌کردم. چه طور می‌توانست چنین بی‌احساس باشد؟ پس از دو یا سه روز، خداوند در دعا با من صحبت کرد: «پسرم، می‌خواهم ساعت جدیدت را به آن شبان هدیه بدهی.» در طول مسافرت مان به جامائیکا، در فروشگاهی ساعتی نفیس پیدا کردم که کاملاً جدید، بدون نیاز به باتری و واقعاً زیبا بود. ظرف چند سال گذشته، ساعت نخریده بودم و از دیدن طراحی جدید این ساعت هیجان زده شدم.

وقتی خدا با من صحبت کرد، درک حکمت او برایم زیاد طول نکشید. خدا به من فرصتی داده بود تا از افکار نادرستی که نسبت به آن شبان در قلبم بود، آزاد شوم و در عوض به او احترام بگذارم. او مرا از ارتکاب گناه محافظت می‌کرد و ارتباط مرا با خودش و آن شبان اصلاح می‌نمود. در دعا شروع به لبخند و حتا خندیدن کردم. از محبت و حکمت پدرم در شگفتی بودم. او از جانب هر دوی ما عمل می‌کرد. با اشتیاق به درخواست او بله

گفتم و بلافاصله تمام عصبانیت و رنجش من درباره‌ی کاری که آن شبان کرده بود، از وجودم بیرون رفت. آزادی سریعی اتفاق افتاد. حالا از این که چیزی ارزشمند به برادرم در مسیح هدیه بدهم، هیجان زده بودم. عصر روز بعد، با هم تلفنی صحبت کردیم. در آن موقعیت آماده‌ی صحبت بودم چون رنجش از قلبم پاک شده بود. او اعتراف کرد که واقعاً درباره‌ی این موضوع فکر نکرده و خیلی متأسف بود. او حالا می‌فهمید که روش عملکردش اشتباه بوده است. با این حال اگر خدا قبلاً در قلب من کار نمی‌کرد، ممکن بود این صحبت تلفنی بسیار نادرست و آسیب رسان باشد. چون تن صدا و رفتارم می‌توانست آتشی از مشکلات را در رابطه‌ی ما ایجاد کند.

در این جا بگذارید چنین بگویم: مقابله و رودرویی خوب است ولی باید با قلب و رفتاری درست انجام شود. می‌باید برای خیریت شخص مقابل انجام شود و نه برای منفعت ما. به او گفتم که چرا روش او برای انجام کارش نادرست بوده ولی این کار را با نهایت محبت نسبت به او انجام دادم. همین باعث شد که او بتواند گفته‌های مرا درک کند. او موافق بود و با هم قرار ملاقات گذاشتیم.

وقتی به آن جا رسیدم، او در شگفتی بود. ما پیش تر موضوع مورد بحث را تمام کرده بودیم و به او گفته بودم که می‌خواهم او را ملاقات کنم تا ساعتی به او هدیه بدهم و او از این مطلب متعجب بود. در چنین شرایطی گفتم: «جان، من به ساعت احتیاج داشتم، چون ساعت نداشتم.» وقتی این را شنیدم، بسیار برکت یافتم. ساعت را از جعبه‌اش بیرون آوردم و او به دستش کرد. اندازه‌اش نبود چون مچ دست من از او باریک‌تر است و مشکل این جا بود که ما قسمت اضافه‌ی بند ساعت را در فروشگاه جامائیکا جاگذاشته بودیم. به او گفتم که بند دیگری از همان شرکت سفارش خواهم داد. او سعی کرد مرا قانع کند که اجازه دهم خودش این کار را بکند ولی من نمی‌خواستم هدیه‌ای ناقص داده باشم.

از آن زمان ما بیش از همیشه به یکدیگر نزدیک شده‌ایم. هر دوی ما احترام زیادی برای یکدیگر قائل‌ایم. از این که او ساعت را به دست دارد، قلبم شاد می‌شود و از دیدن اش بر دست او بیش از دست خودم لذت می‌برم. تا به حال خادم پیشین مان را چند بار دیده‌ام و از پیشرفت او در کارش همواره هیجان زده می‌شوم. با این وجود، من همچنان با واقعیت کاستی در

پاداش احترام

کادر خادمان مان مواجه بودم ولی می دانستم که خدا در فکر ماست. طوری عمل کرده بودم که راه را برای اقدام خدا باز نگه دارم.

حالا اجازه دهید پاداش احترام را با شما در میان بگذارم. چند هفته بعد، مسئول کارگزینی ما، زنی به نام داریسی^[۲۸] را به جای خانمی که پیش تر خادم حقوق بین المللی ما بود، استخدام نمود. او را می توانم چنین توصیف کنم: شیرزن! در گذشته افراد اندکی را دیده ام که چنین اشتیاقی برای رسانیدن کلام خدا به ایمانداران سراسر دنیا داشته باشند. در چنین موقعیتی، خادمان دیگر ما منتظر وقایع می شدند ولی داریسی چنین نبود. او دعا می کرد و بعد برای چاپ کتاب هایمان به سراغ انتشارات بین المللی می رفت.

خادم قبلی خوب کار می کرد. ظرف نه ماه او ترجمه ی کتاب هایمان را از هجده زبان، به بیست و سه زبان رسانید. اما داریسی در نه ماه اول کارش، ترجمه هایمان را از بیست و سه زبان به چهل زبان رسانید. بله، درست خواندید. خادم اول پنج زبان به ترجمه هایمان اضافه کرد ولی داریسی سه برابر او؛ هفده زبان جدید در همان مدت زمان. در زمانی که این جملات را می نویسم تعداد زبان های ترجمه شده، چهل و پنج زبان است. خدا را برای فیض اش در زندگی داریسی شکر می کنیم.

باور نمی کنم اگر من به شبانی که خادم مان را استخدام کرده بود احترام نمی گذاشتم، چنین اتفاقی می افتاد. ما پاداش را دریافت کردیم. کلام خدایی که ما وکلایش هستیم، زندگی های بیش تری را لمس می کند. یکی از کارهای این زن، رسانیدن ده ها هزار جلد از کتاب های ما به دست رهبران مسیحی در نقاطی از دنیا است که دولت ها مخالف انجیل هستند. در واقع بعضی از این کشورها چنان اند که حتا نمی توانم نام شان را با شرکای خدمت مان در میان بگذارم به خاطر امنیت رهبران مسیحی در کشورهایی که به مسیحیان جفا می رسانند.

فکر می کنم هیچ پاداشی بزرگ تر از امکان لمس زندگی های بیش تری با کلام خدا، وجود ندارد. اما خدا هنوز ادامه می داد. خدا پاداش دیگری نیز برایم در نظر گرفته بود که من کاملاً از آن بی خبر بودم. چند ماه بعد، در شهری بودم و جلسه ی صبح یک شنبه را برگزار می کردم. پس از جلسه، شبان مرا به ناهار دعوت کرد و بازرگانی نیز همراه با ما دعوت شده بود. در دستشویی رستوران، بازرگان از من پرسید: «جان، دوست داری چه

ساعتی داشته باشی؟»

احتیاجی به گفتن نیست که از سوال او غافل‌گیر شدم. کمی من و من کردم و بالاخره گفتم: «احتیاجی نیست که بدانی!»
با اصرار گفت: «نه جان، من واقعاً می‌خواهم بدانم چه نوع ساعتی دوست داری؟» با دیدن مقاومتش گفتم: «چند سال است که آرزوی یه ساعت برایتلینگ^[۳۹] را دارم.»

ساعت‌های برایتلینگ، در شرکت بنتلی^[۴۰] ساخته می‌شوند و بسیار گران قیمت و کمیاب‌اند. آنچنان که در هر شهری نمی‌توانید پیدایشان کنید. سال‌ها پیش، یکی از آن‌ها را بر مچ دست مردی دیدم. طرح آن نظرم را جلب کرد و گفتم چه خوب است که یکی داشته باشم. من از پرواز کردن لذت می‌برم (با این که خلبان نیستم) و این ساعت‌ها اصولاً برای خلبانان طراحی شده‌اند. سرانجام در شهری بزرگ، فروشگاه‌های را پیدا کردیم که این ساعت‌ها را می‌فروخت. اما من و لیزا به خاطر قیمتش منصرف شدیم و من تصمیم گرفتم که چنین پولی را برای یک ساعت مچی خرج نکنم ولی همچنان علاقه‌مند بودم.

پس از شنیدن جواب من، بازرگان آستین کت اش را بالا زد و ساعتی جدید از نوع مورد علاقه‌ی من، برایتلینگ، را از دستش باز کرد. بعد آن را بر مچ من گذاشت و با لبخند گفت: «جان، وقتی در جلسه‌ی امروز صبح موعظه می‌کردی، خدا به من گفت که این ساعت را به تو بدهم.»

من هیجان زده بودم و هم زمان دچار سکوت و شگفتی! اگر خدا به او نمی‌گفت، او هرگز از این علاقه‌ی من با خبر نمی‌شد. برایتلینگ، ساعت محبوب من بود و مخصوصاً که طرح خلبانی داشت. احتمال این که او دقیقاً همین ساعت را داشته باشد، چه قدر بود؟

چند ساعت پس از غافل‌گیر شدن از دریافت ساعت، فکری به سراغم آمد که چه طور ساعت را چند ماه پیش برای احترام به آن شبان، هدیه دادم. حالا می‌فهمیدم که خدا به آنچه گفته است، عمل می‌کند. خدا نیز متقابلاً به من احترام گذاشت. به یاد داشته باشید که او می‌گوید: «آنانی که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود.» (اول سموئیل ۲: ۳۰)

شاید بگویید: «ولی جان، تو به خدا احترام نگذاشتی، بلکه به آن شبان» به

Breitling ۳۹

Bentley ۴۰

پاداش احترام

یاد آورید که عیسا می‌گوید: «هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» (متا ۱۰: ۴۰)

هر بار که به ساعت نگاه می‌کنم، حالا که در حال نوشتن بر مچ دستم قرار دارد، آن را هدیه‌ای زیبا از جانب پدرم می‌بینم. برایم بیش از وقتی که خودم می‌خریدمش، ارزشمند است. حتا از این که آن مرد به من ساعتی گران بها هدیه داده است، معنای بیش تری دارد. این فقط یک ساعت نیست بلکه معنایی فراتر از آن دارد. خدا از راه‌های مختلف به کسانی که با احترام به خادمان او، به او احترام می‌گذارند پاداش می‌دهد.

محبت همراه با ترس مقدس

امیدوارم تا این جا متوجه شده باشید: احترام یعنی محبت واقعی. زندگی در احترام حقیقی، مستلزم ترس مقدس و محبت بی قید و شرط است. به ما گفته شده:

«محبت باید بی‌ریا باشد. از بدی بیزار باشید و به آنچه نیکوست، سخت بچسبید. با محبت برادرانه سرسپرده‌ی هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر، از هم پیشی بگیرید.»

- رومیان ۱۲: ۹-۱۰

مفهوم عظیمی در این دو آیه هست. پیش از هر چیز پولس توضیح می‌دهد که محبت حقیقی خالی از ریا باشد. تعریف ریا چنین است: «پنهان کردن انگیزه‌ها یا شخصیت واقعی فرد.»^[۴۱]

این رفتار ممکن است به شکل احترام ظاهری در زبان و عمل فردی باشد که در درون نسبت به شما حسادت یا حتا نفرت دارد. در غیاب‌تان از شما بدگویی و غیبت می‌کنند و حتا به شما افترا می‌زنند. در قسمت جنوبی ایالات متحده، فرهنگی به وجود آمده که به راحتی افراد را به طرف چنین رفتاری سوق می‌دهد. همه‌ی ما درباره‌ی مهمان نوازی، خوش برخوردی و زیبارویی جنوبی‌ها شنیده‌ایم و همه‌ی این‌ها باعث می‌شود مردم آن قسمت از کشور، شایسته‌ی توجه و احترام بسیار باشند. اما آنان چنین رفتارهایی را فقط در ظاهر نشان می‌دهند و واقعاً این طور نیستند.

در گذشته شاهد بوده‌ام که چند جنوبی در غیاب دیگران از آنان انتقاد

۴۱ وبستر ۱۸۲۸

و بدگویی کرده‌اند ولی در حضور همان اشخاص رفتاری لبریز از احترام و اکرام و محبت داشته‌اند. از سوی دیگر، قسمت دیگری از کشور کاملاً متفاوت است. مردم چنین توانایی ای را برای ظاهرسازی ندارند و به همین دلیل بسیار رک و رو راست رفتار می‌کنند. در یک مورد من از سوی مردم شمال شرق به راحتی طرد شدم. در آن جا بسیار رایج است که اگر کسی از شما خوش اش نیاید، رو در رویتان به شما خواهد گفت. آنان یاد نگرفته‌اند که ظاهرسازی کنند بلکه معمولاً واقع‌گرا و حتا رک هستند.

برای ابراز احترام راستین، باید بی‌ریا باشیم. چون چنین کاری به هیچ وجه با ظاهرسازی همراه نمی‌شود. این کار فریب کاری است و هیچ پاداشی به همراه نخواهد داشت. پولس در این مورد ادامه می‌دهد: «محبت باید بی‌ریا باشد. از بدی بیزار باشید و به آنچه نیکوست، سخت بچسبید.»

نفرت کردن از بدی و پیوستن به نیکویی همان ترس خداوند است. امثال ۸: ۱۳ می‌گوید: «ترس خداوند، مکروه داشتن بدی است.» ترس خداوند ما را از فریب‌کاری دور نگاه داشته و از رفتار ریاکارانه بر حذرمان می‌دارد. بیایید باز هم تعلیم خدا را در این مورد بررسی کنیم. اشعیا می‌گوید: «چون که این قوم از دهان خود به من تقرب می‌جویند و به لب‌های خویش مرا تمجید می‌نمایند، اما دل خود را از من دور کرده‌اند و احترام ایشان به من وصیتی است که از روی عادت آموخته‌اند.» (اشعیا ۲۹: ۱۳) NASB

عادت به معنای: «تکرار مداوم کلمات یا صداها، بدون توجه به مفهوم واقعی یا اصول موجود در آن‌هاست.» منظور خدا افرادی هستند که احترام زبانی به او می‌گذارند در قسمت دیگری از کتاب اشعیا می‌گوید حتا با اعمال‌شان ولی احترام در قلب‌شان وجود ندارد. این احترام همراه با ریاکاری است که اصلاً احترام محسوب نمی‌شود. چرا چنین رفتاری داشتند؟ چون ترس خداوند در قلب‌هاشان نبود، پس «احترام‌شان به من» رسمی پیش پا افتاده و کاری از سر عادت محسوب می‌شد.

این موضوع در حیطه‌ی کلیسا نیز اغلب به چشم می‌خورد. ما بر این که مؤدب باشیم، بسیار تأکید می‌کنیم ولی صادقانه و از عمق وجود صحبت کردن را فراموش کرده‌ایم. اجازه دهید نمونه‌ای بیاورم. استیو برای رسیدن به جلسه، عجله داشت. او پنج دقیقه دیر کرده بود و لازم بود که سر وقت حاضر شود. وقتی به طرف خیابانی شلوغ پایین می‌رفت، ناگهان جیم را دید. برادری از کلیسای خودشان که هفته‌ها او را ملاقات نکرده بود، در طرف

پاداش احترام

دیگر خیابان از پیاده‌روی روبه‌رو به طرف مخالف قدم می‌زد. استیو فکر کرد: «اوه، نه. امیدوارم جیم مرا ندیده باشد. وقت صحبت کردن با او را ندارم، تازه از او خیلی هم خوشم نمی‌آید!»

کاملاً اتفاقی، جیم و استیو نگاهشان با یکدیگر گره خورد و جیم بلافاصله برای سلام کردن به برادرش در مسیح از خیابان عبور کرد. حالا استیو تصور می‌کرد که باید جیم را همچون آشنایی بپذیرد وگرنه بی‌ادبی کرده است. پس استیو هم به طرف برادر مسیحی‌اش رفت که برای دیدن او از خیابان عبور کرده بود. اول استیو صحبت کرد چون عجله داشت و لازم بود که آن را با چنین جمله‌ای ابراز کند: «جیم، خدا را شکر، خوشحالم که می‌بینمت.»

جیم جواب سلام او را داد و احوالش را جویا شد.

استیو گفت: «اوه، عالی‌ام، ولی می‌دانی دیرم شده و باید برای جلسه‌ای حاضر شوم. چرا به تو تلفن نزنم و برای ناهار با هم قرار نگذاریم!»

حالا بیایید به صحبت کوتاه استیو با جیم بپردازیم. پیش از هر چیز گفت: «خدا را شکر، خوشحالم که می‌بینمت.» استیو در آن لحظه حتا به خدا فکر هم نمی‌کرد. این عبارت فقط کلامی از سر عادت بود که برای نشان دادن شادی و ایمان‌اش به دیگر مسیحیان به کار می‌برد. دوم، او از دیدن جیم خوشحال نبود، بلکه امیدوار بود جیم اصلاً او را نبیند. پس در همین جمله‌ی اول او هم دروغ گفت و هم فریب داد، بدون ذره‌ای تردید!

جمله‌ی آخر استیو چنین بود: «چرا به تو تلفن نزنم و برای ناهار با هم قرار نگذاریم؟» او قصد نداشت به جیم زنگ بزند و از او دعوت کند که با هم ناهار بخورند. این فقط راهی بود برای بیرون آمدن از شرایطی که در آن احساس ناراحتی می‌کرد؛ دروغی دیگر.

آیا استیو عملاً دروغ می‌گفت؟ به احتمال زیاد نه. پس چرا دچار تعارفات می‌شد؟ چون یاد گرفته که محبت‌اش از روی ظاهرسازی باشد و دلیل اصلی آن است که ترس خداوند در زندگی او وجود ندارد. این عامل او را به روش زندگی‌ای سوق می‌دهد که از روی عادات است و تظاهر به محبت و احترام می‌کند؛ در واقع شکلی پوچ از محبت.

ترس خداوند ما را از واقعیت آگاهی خدا درباره‌ی جزئیات هر فکر و انگیزه و کلمه‌ای در زندگی مان با خبر می‌سازد و هوشیارمان می‌کند. حتا به خاطر کلمات بیهوده‌ای که می‌گوییم، روز داوری جوابگو خواهیم بود (متا

۱۲: ۳۶ را بخوانید) می‌خوانیم: «ای اطفال بیایید مرا بشنوید و ترس خداوند را به شما خواهم آموخت... زبانت را از بدی نگاه دار و لب هایت را از سخنان حيله آمیز؛ از بدی اجتناب نما و نیکویی بکن؛ صلح را طلب نما و در پی آن بکوش.» (مزامیر ۳۴: ۱۱ و ۱۳-۱۴)

چه طور می‌توانیم در حقیقت دوست بداریم؟ با زندگی مشتاقانه با خدا و ترس خداوند. چه وحشتناک است زندگی در فریب و تظاهر. فقط ترس خداست که می‌تواند ما را از چنین سقوطی حفظ کند.

دیگران را بهتر از خود بدانیم

در رومیان پولس ادامه می‌دهد: «با محبت برادرانه سرسپرده‌ی هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر، از هم پیشی بگیرید.» (۱۲: ۱۰) احترام، برتری را به دیگران می‌دهد چون به ایشان بها می‌دهد و ایشان را شایسته می‌شمارد. پولس باز همین مطلب را در نامه‌ای دیگر می‌گوید:

«پس اگر در مسیح دلگرمید، اگر محبت مایه‌ی تسلی شماست، اگر در روح رفاقت دارید، و اگر از رحم و شفقت برخوردارید، بیایید شادی مرا به کمال رسانید و با یکدیگر وحدت نظر و محبت متقابل داشته، یکدل و یک رای باشید. هیچ کاری را از سر جاه طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید. هیچ یک از شما تنها به فکر خود نباشید، بلکه به دیگران نیز بیاندیشید. همین طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسا داشت.»
- فیلیپیان ۲: ۱-۵

دیگران را بهتر از خود دانستن یعنی احترام گذاشتن به آنان. باید به این کلمات بیاندیشیم، در آن‌ها تعمق کرده و در دعا بررسی‌شان کنیم تا بر تمام فعالیت‌ها و رفتارهای زندگی مان مؤثر باشند. اگر این اصل را یاد بگیریم و اجازه دهیم در عمق قلب مان ریشه کند، در برکتی عظیم زندگی خواهیم کرد؛ چون احترام حقیقی است.

توجه کنید که پولس می‌گوید: «همین طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسا داشت.» هرگز فراموش نمی‌کنم که وقتی مسیحی جوانی بودم، خداوند با این کلمات با من سخن گفت. در خودرویم مشغول رانندگی بودم که صدای او را شنیدم: «جان، می‌دانی که من تو را از خودم بهتر می‌دانم؟»
با شنیدن این کلمات زنگ خطر برایم به صدا درآمد و به این فکر افتادم

پاداش احترام

که این صدای دشمن است که می‌خواهد بذر کفر یا غرور را در وجود من بکارد. چه گونه آفریننده‌ی تمام دنیا و هر چه در آن است می‌تواند به من که چنین موجود کوچکی هستم، بگوید که از او ارزشمندترم؟ حتماً گفتم: «دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من هستی!» اما در عمق روحم احساس می‌کردم که این صدای خداوند است. هنوز احتیاج به اطمینان داشتم چون به عنوان ایمان‌داری جوان می‌دانستم که کلام خدا به ما فرمان می‌دهد: «روح‌ها را بیازمایید» (اول یوحنا ۴: ۱)

فکرم را متمرکز کردم و جواب دادم: «خداوندا، من نمی‌توانم این را باور کنم مگر این که سه سند از عهد جدید برای اثبات اش به من نشان دهی!» من با ترس و لرز چنین کلماتی را بر زبان می‌آوردم ولی می‌دانستم کار درستی انجام می‌دهم.

در قلبم حس کردم که خداوند مخالفتی با درخواستم ندارد و در واقع رضایت او را از خواسته‌ام حس می‌کردم. تقریباً بلافاصله شنیدم که می‌گفت: «فیلیپیان ۲: ۳ چه می‌گویید؟»

من این آیه را از حفظ می‌دانستم، پس با صدای بلند برای او تکرارش کردم: «هیچ کاری را از سر جاه طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید.»

خداوند پاسخ داد: «این نخستین سند تو است!»

بلافاصله اعتراض کردم: «نه خداوندا، منظور پولس این نبوده، او به ایمانداران فیلیپی گفته که یکدیگر را برتر از خود بدانند. او در مورد تفکر و رفتار تو با من ننوشته است.»

خداوند فوراً به من گفت: «هرگز به فرزندانم نمی‌گویم کاری را انجام دهند که خودم آن را انجام نمی‌دهم!»

من عقب نشینی کردم.

سپس او گفت: «این مشکل بسیاری از خانواده‌هاست! والدین کارهایی را از فرزندان شان انتظار دارند که خودشان انجام نمی‌دهند و یا به آنان می‌گویند که از کارهایی پرهیز کنند که خودشان انجام می‌دهند. بسیاری از والدین به فرزندان شان می‌گویند که با دیگران دعوا نکنند، حال آن که خودشان در مقابل فرزندان، مرتب دعوا می‌کنند و بعد هم تعجب می‌کنند که چرا فرزندان شان اهل درگیری‌اند. من چنین کاری نمی‌کنم!»

هنوز کمی مشکوک بودم، پس گفتم: «این فقط یک آیه بود، دو آیه‌ی دیگر احتیاج دارم.» آن گاه شنیدم: «چه کسی بر صلیب مرد؟ تو یا من؟» تازمه متوجه شدم.

سپس شنیدم: «من بر صلیب آویخته و متحمل گناهان، بیماری‌ها، ضعف‌ها، فقر و داوری تو شدم. چون تو را بهتر از خودم می‌دانستم.» (آیه‌ای که او به من داد اول پطرس ۲: ۲۴ بود.)

اکنون مطمئن بودم که صدای خداوند را شنیده‌ام. او مرا بیش از خودش محترم (نیکو) می‌شمرد و گرنه داوری مرا بر خود نمی‌گرفت و به جای من نمی‌مرد. می‌دانستم که آیه‌ی سوم در راه است و بدون درخواست در قلبم شنیدم: «سند سوم: با محبت برادرانه سرسپرده‌ی هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر، از هم پیشی بگیرید.» (رومیان ۱۲: ۱۰) سپس او با قلبم چنین سخن گفت: «من نخست زاده از میان برادران هستم [رومیان ۸: ۲۹ را بخوانید] و من برادران و خواهرانم را بهتر از خودم می‌دانم چون آن‌ها را محترم می‌شمارم.»

مطمئناً این در مورد تمام فرزندان خدا صادق است و نه فقط در مورد من. او به واسطه‌ی احترام، هر یک از ما را برتر از خودش می‌داند. این بیش از توانایی توصیف ماست چون محبت حقیقی خداست.

شاید بگویید: «ولی جان، او عیسا مسیح است. ما هرگز نمی‌توانیم همچون او محبت کنیم!» خوب، واقعیتی شگرف وجود دارد: ما می‌توانیم. به ما گفته شده که روح القدس محبت خدا را در قلب‌های ما نهاده است. (رومیان ۵: ۵) سندش در کلمات خود پولس یافت می‌شود. گوش کنید که او به هم‌وطنان خودش چه می‌گوید:

«در مسیح راست می‌گویم، نه دروغ، و وجدانم به واسطه‌ی روح القدس مرا گواه است که در قلب خود دردی جانکاه و اندوهی همیشگی دارم. زیرا آرنو می‌دانستم در راه برادرانم، یعنی آنان که هم نژاد من اند، ملعون شوم و از مسیح محروم گردم.»

- رومیان ۹: ۱-۳

در این کلمات پولس، ارتعاش و لرزش وجود دارد. او می‌گوید که حاضر است از مسیح منقطع گردد، نجاتش را از دست بدهد، ولی در عوض هم میهنان اش نجات یابند. چه طور این مرد می‌تواند در این اندازه از محبت

پاداش احترام

و احترام زندگی کند؟ با محبت انسانی غیرممکن است، فقط محبت خدا که انگیزه‌ی مسیح بود می‌تواند چنین احترامی به دیگران بگذارد. پولس این محبت و احترام را در خود رشد داده بود و چنان قوی در قلبش جا گرفته بود که بر اثر آن، چنین فریادی را برمی‌آورد. اجازه دهید چنین بگویم: اگر او واقعاً صادق نبود و آمادگی چنین کاری را نداشت، روح‌القدس اجازه نمی‌داد چنین کلماتی را بنویسید. شما نمی‌توانید هنگام نوشتن کلام خدا، دروغ بگویید یا فریب نوشتاری بدهید.

می‌توانید توانایی همه‌ی افرادی را که تولد تازه یافته‌اند، ببینید؟ رومیان ۵: ۵ آشکارا می‌گوید:

«و این امید به سرافکنندگی ما نمی‌انجامد، زیرا محبت خدا توسط روح‌القدس که به ما بخشیده شد، در دل‌های ما ریخته شده است.» به همین دلیل عیسا به ما می‌گوید: «حکمی تازه به شما می‌دهم، و آن این که یکدیگر را محبت کنید. همان‌گونه که من شما را محبت کردم، شما نیز باید یکدیگر را محبت نمایید.» (یوحنا ۱۳: ۳۴) این فرمانی تازه بود چون مردم در عهد عتیق نمی‌توانستند در چنین سطحی از محبت زندگی کنند. محبت خدا هنوز در قلب‌های آنان ریخته نشده بود. به کلمات «همان‌گونه که من شما را محبت کردم» توجه کنید. او کاملاً خودش را در راه ما داد، او از پدرش جدا شد و فریاد زد: «خدای من، خدای من، چرا مرا واگذاشتی؟!» (متا ۲۷: ۴۶) او داوطلبانه خواست تا فقیر، و دور از خدای پدر بماند تا ما حیات جاودانی داشته باشیم. او نهایت احترام را برای ما قائل شد و پولس نیز می‌توانست صادقانه همین کلمات را درباره‌ی هم میهنان اش بر زبان آورد.

پدر، به ما کمک کن تا در چنین اندازه‌ای از محبت زندگی کنیم. تو به ما توانایی‌اش را داده‌ای حالا ما هستیم که نیاز داریم آن را در همکاری با روح القدس رشد دهیم.

برادران و خواهران عزیزم، این احترام حقیقی است: به ایمانداران و کسانی که به عیسا احتیاج دارند بها بدهیم، ارج بنهیم و اکرام‌شان کنیم. این کار ما را برمی‌انگیزد تا همه‌ی توانایی مان را در راه پادشاهی خدا بنهیم؛ خدمت، دعا و پول‌مان را. این هدف، انگیزه‌ای به ما می‌دهد تا همان کاری را انجام دهیم که ایمان داران مکادونیه انجام دادند. احترام‌شان شبیه احترام مسیح بود و پولس از محبت آنان برای انگیزش ایمانداران قرن‌تس استفاده کرد:

احترام به هم ردیفان

«اکنون ای برادران، می‌خواهیم شما را از فیضی که خدا به کلیساهای مقدونیه عطا کرده است، آگاه سازیم. زیرا در همان حال که ایشان به سبب زحمتی توان فرسا، در بوته‌ی آزمایش قرار داشتند، از شادی بی‌حد و فقر بسیاریشان، سخاوتی بیکران جاری گشت. چرا که در حد توان خویش و من شاهدیم که حتا بیش از آن خود پیش قدم شده، با اصرار زیاد از ما خواهش کردند که در این خدمت به مقدسان سهیم باشند. ایشان حتا بسیار بیش از انتظار ما عمل کردند، زیرا نخست خویشتن را به خداوند تقدیم داشتند، و سپس به ما نیز، بر طبق اراده‌ی خدا، به همین جهت، از تیتوس خواستیم همان گونه که خود پیش تر قدم های آغازین را در تدارک این عمل سخاوتمندانه‌ی شما برداشته بود، اکنون نیز آن را به کمال رساند. پس چنان‌که در همه چیز ممتازید در ایمان، در بیان، در معرفت، در شور و حرارت بسیار، و در محبت تان به ما پس در این فیض بخشندگی نیز گوی سبقت را بریابید. این را به شما حکم نمی‌کنم، بلکه می‌خواهم خلوص محبت تان را در قیاس با شور و حرارت دیگران بیازمایم. زیرا از فیض خداوند ما عیسا مسیح آگاهید که هرچند دولت‌مند بود، به خاطر شما فقیر شد تا شما در نتیجه‌ی فقر او دولت‌مند شوید. پس نظر خود را در این باره بیان می‌کنم، زیرا به سود شماست: سال گذشته، شما نه تنها در انجام این کار خیر، بلکه در اشتیاق به انجام آن نیز پیش قدم بودید. پس اکنون کار خود را به کمال رسانید، تا اشتیاق تان به این کار، انجام کامل آن را نیز، به فراخور توان مالی‌تان، در پی داشته باشد. زیرا اگر اشتیاق باشد، هدیه‌ی شخص مقبول می‌افتد، البته برحسب آنچه کسی دارد، نه آنچه ندارد. زیرا خواست ما این نیست که دیگران در رفاه باشند و شما در فشار، بلکه خواهان برقراری مساواتیم، تا غنای شما در حال حاضر، کمبود آنان را برطرف کند، و روزی نیز غنای آن‌ها کمبود شما را برطرف خواهد کرد. بدین سان مساوات برقرار خواهد شد.»

- دوم قرن‌تیان ۱: ۱-۱۴

پولس از احترام ایمانداران مکادونیه نسبت به نیازمندان، برای انگیزش ایمانداران قرن‌تس جهت استفاده از محبت خدا که در تمام ایمانداران ساکن است، استفاده کرد. محبت خدا در قلب‌های همه‌ی ما هست، کافی است با روح‌القدس همکاری کنم تا رشد یابد. نگویید: «خب، شخصیت من این طور نیست یا من این طور نیستم!» این فقط شما را از قدم زدن در راهی که برایتان کمالات قلبی و پاداشی که نه فقط متعلق به این دنیا، بلکه تا دنیای

آینده نیز ادامه می‌یابد، بازمی‌دارد.
عقب نشینی نکنید. به ایمانداران هم دوش و هم سطح خودتان احترام
بگذارید و به این دلیل تا به ابد شاد خواهید بود.

احترام به آنانی که زیر اقتدار ما هستند

«هرکه شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است. هرکه پیامبری را از آن‌رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هرکه پارسایی را از آن‌رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هرکه به این کوچکان، از آن‌رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند.»
- متا ۱۰: ۴۰-۴۲

اکنون نوبت به کسانی می‌رسد که به ما سپرده شده‌اند زیر اقتدار ما هستند. این گروه با کلام عیسا به ما چنین معرفی می‌شوند: «هرکه به این کوچکان، از آن‌رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند.»

کوچکان

در کتاب مقدس، «کوچکان» برای کودکان و کسانی که سرپرستی‌شان به ما سپرده شده به کار رفته است. به دومی بعداً خواهیم پرداخت که در خانواده همان فرزندان ما هستند. با بسیاری از کوچکان از طرف صاحبان قدرت بدر رفتاری و حتا به حقوق آنان تجاوز شده است. این مسأله باعث خشم قلب خدا می‌شود و به همین دلیل عیسا با لحنی شدید اخطار می‌دهد:

«اما هرکه سبب شود یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند لغزش خورند،

پاداش احترام

او را بهتر آن می‌بود که سنگ آسیابی بزرگ به گردنش بسته، در اعماق دریا غرق شود! وای بر این جهان به سبب لغزش‌ها! زیرا هرچند لغزش‌ها اجتناب‌ناپذیرند، اما وای بر آن که آن‌ها را سبب گردد!... آگاه باشید که هیچ یک از این کوچکان را تحقیر نکنید، زیرا به شما می‌گویم که فرشتگان ایشان در آسمان همیشه روی پدر مرا که در آسمان است، می‌بینند.»

- متا ۱۸: ۶-۷ و ۱۰

این اخطاری آشکار است. وقتی عیسا می‌گوید «وای» باید بدانید و باور کنید که واقعاً خطر در راه است. چرا عیسا چنین سخت‌گیری‌ای می‌کند؟ خدا تنها کسی است که اقتدار را می‌بخشد. او محبت است و اقتدار خودش را به جهت محبت و حفاظت انسان‌ها به دیگران می‌دهد. اگر از این اقتدار سواستفاده شود، برای منفعت و سود شخصی به کار گرفته شود و یا به کوچکان آسیب برساند، توهین آشکار به خود خدا خواهد بود. شاید فکر کنید: این دشمنی با خدا نیست بلکه با قوم خداست. این طور نیست، چون عیسا می‌گوید: «آمین، به شما می‌گویم، آنچه برای یکی از کوچک‌ترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید.» (متا ۲۵: ۴۰) طرز رفتار ما با افراد زیر اقتدارمان، بیانگر رفتارمان با عیساست. این افراد می‌توانند فرزندان مان، همسرمان، کارمندان مان، دانش‌آموزان مان و ... باشند.

کسانی که به آن‌ها اقتدار بخشیده شده، مسئول هستند که نظم و راستی را تعلیم دهند. بعضی از رهبران به خاطر بی‌توجهی‌شان به کوچکان، باعث لغزش آنان می‌شوند. سرانجام کودکی که به حال خود رها شده، فساد است نه سلامت. پولس اهمیت تربیت را در نامه‌ی خود به قرن‌تیا نشان می‌دهد: «زیرا سرافکنده نخواهم شد حتا اگر اندکی بیش از اندازه به اقتداری که خداوند نه برای ویرانی بلکه برای بنای شما به من داده است، فخر کنم.» (دوم قرن‌تیا ۱۰: ۸)

با مطالعه‌ی دو نامه‌ای که به قرن‌تیا نوشته شده، درک این که پولس تا چه اندازه بر تربیت آنان تأکید می‌کند، مشکل نیست. او به این کوچکان با اصلاح و تعلیم بها می‌دهد، از طرفی هم می‌گوید که اقتدار با هدف بناکردن داده می‌شود که شامل خدمت و حفاظت هم هست. شما به عنوان رهبر باید از خودتان بپرسید آیا من هم چنین انگیزه‌ای دارم؟ اگر به کوچکان احترام بگذارید، چنین انگیزه‌ای خواهید داشت و هنگامی که لازم باشد، آنان را

احترام به آنانی که زیر اقتدار ما هستند

اصلاح و تربیت خواهید نمود.

از سوی دیگر، عده‌ای عکس این کار را انجام می‌دهند. آنان با استفاده از اقتدارشان برای رسیدن به اهداف خودخواهانه، سبب لغزش کوچکان می‌گردند. تأدیب‌شان موجب آسیب است چون محبت را از طریق دعا و تعمق در قلب‌هاشان رشد نداده‌اند، پس نمی‌توانند افراد تحت حمایت‌شان را محبت نمایند. قلب‌های ما باید برای دیدن پیروزی و کامیابی افرادی که به ما سپرده شده‌اند، همواره شعله‌ور باشد. کوچکان دچار اشتباه خواهند شد؟ حتما! زمانی را که خودتان جوان و بی تجربه بودید، به یاد آورید. شاید فراموش کرده‌اید؟ من برای آنانی که بر من اقتدار داشتند، چالشی واقعی بودم. دچار اشتباهات احمقانه و گناه آلود می‌شدم. احساساتی بودم، بدون فکر کردن اقدام می‌کردم و توضیحات مسخره و بی جا می‌دادم؛ به خصوص در زمان نامناسب. چه قدر سپاس گزارم که رهبرانم از من قطع امید نکردند.

یادم هست، سال‌ها پیش که من و همسرم مشغول استخدام کارمندان مان بودیم که در آن زمان، تعدادشان انگشت شمار بود. (حالا که این کلمات را می‌نویسم بیش از پنجاه خادم داریم) ما به خاطر اشتباهات‌شان رنج می‌بردیم. یادم هست اظهار نظری برای لیزا کردم که ایمان دارم کلامی نبوتی بود تا برای هر دوی ما باعث اصلاح و تعلیم شود. گفتم: «لیزا، اگر افرادی که خدا تحت حمایت ما قرار داده، هیچ انتظاری از ما نداشته باشند و چیزی نخواهند، پس چرا خدا آنان را زیر اقتدار ما گذاشته است؟» هر دوی ما موافق بودیم.

رهبران کلیسا

پس از سال‌ها مسافرت به هزاران کلیسا، انواع رهبری را به چشم دیده‌ام. درباره‌ی رهبرانی که فکر خلاق دارند، هیجان زده شده‌ام. آنان خانه‌ی خدا را از راه‌هایی غیرمرسوم بنا کرده‌اند و روش‌هایشان برای کسانی که هنوز نجات نیافته‌اند، جذاب تر بوده است. فضاها را طوری ایجاد کرده‌اند که غیرایمانداران، احساسی خوشایند داشته باشند، برخلاف فضاهایی قدیمی و سنتی که برای افراد خارج از کلیسا غریبه است. در جلسات‌شان از لباس‌های رسمی استفاده نکرده‌اند، نه از سرودهایی که بیست سال است سروده می‌شوند و نه از گفتار کلیسایی. بلکه از اشکال مختلف رسانه‌ای که بتواند

پاداش احترام

با جذابیتش جایگزین روش‌های دنیوی برای اطلاع‌رسانی باشد و این فقط قسمتی از نوآفرینی‌هاست. من شخصاً باور دارم که این حکمت خداست. از سوی دیگر، همیشه به یاد داشته باشید که خدا از روش‌های جدید برای جلب توجه و رضایت مردم استفاده می‌کند ولی مخالف «پیغام‌های رضایت جویانه» است. پولس رسول به روشنی درباره‌ی پیغام‌های رضایت جویانه می‌گوید: «آیا تأیید مردم را می‌خواهم یا تأیید خدا را؟ آیا می‌کوشم مردم را خشنود سازم؟ اگر همچنان در پی خشنودی مردم بودم، خادم مسیح نمی‌بودم.» (غلاطیان ۱: ۱۰) ما هرگز نباید انجیل مصالحه‌کننده با دنیا را برای جلب افراد بیش‌تر موعظه کنیم. اگر چنین کنیم، گروهی از شاگردانی را خواهیم ساخت که در روز داوری از عیسا خواهند شنید: «هرگز شما را نشناختم. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۰-۲۳ را بخوانید) خون آنان بر گردن ما خواهد بود. پولس به گروهی از رهبران چنین می‌گوید: «پس امروز با شما اتمام حجت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، زیرا در اعلام اراده‌ی کامل خدا به شما کوتاهی نکرده‌ام.» (اعمال ۲۰: ۲۶-۲۷) ما نمی‌توانیم فقط قسمت‌های مثبت کتاب مقدس را برای مردم موعظه کنیم، بلکه باید اخطار دهیم و تأدیب کنیم. (کولسیان ۱: ۲۸ را بخوانید)

عیسا به روشنی به ما می‌گوید که «چون او آید، جهان را مجاب خواهد کرد که به‌لحاظ گناه و عدالت و داوری، تقصیرکار است.» (یوحنا ۱۶: ۸)

کلیسایی که به آن عده از اعضایش که در گناه زندگی می‌کنند اخطار نمی‌دهد، بلکه به آنان پیغام‌های رضایت جویانه می‌دهد، تفاوتی با کلیسای لائودیکیه در کتاب مکاشفه ندارد. این کلیسا در آستانه‌ی قی شدن از جانب عیسا بود، چون اجازه نمی‌دادند که او از طریق حضور روح‌القدس، تقدیس الهی را بر آنان جاری سازد. در نتیجه او به این کلیسا چنین می‌گوید: «هان بر در ایستاده می‌کوبم» (مکاشفه ۳: ۲۰) این مسأله نهایتِ خطری که پیغام‌های رضایت جویانه ایجاد می‌کنند را آشکار می‌سازد.

اما پولس درباره‌ی «روش‌های» جذاب و رضایت جویانه چنین می‌گوید: «زیرا با این که از همه آزادم، خود را غلام همه ساختم تا عده‌ای بیش‌تر را دریابم. نزد یهودیان چون یهودی رفتار کردم، تا یهودیان را دریابم. با آنان که زیر شریعت اند همچون کسی که زیر شریعت است رفتار کردم تا آنان را که زیر شریعت اند دریابم هرچند خود زیر شریعت نیستم. نزد بی‌شریعتان همچون

احترام به آنانی که زیر اقتدار ما هستند

بی‌شریعت رفتار کردم تا بی‌شریعتان را دریابم هرچند خود از شریعت خدا آزاد نیستم بلکه به شریعت مسیح پایبندم. با ضعیفان، ضعیف شدم تا ضعیفان را دریابم. همه‌کس را همه‌چیز گشتم تا به هر نحو بعضی را نجات بخشم.»

- اول قرنیتیان ۹: ۱۹-۲۲

این کلمات را بشنوید: «با ضعیفان، ضعیف شدم تا ضعیفان را دریابم.» اخیراً پس از صحبت با صدها شبان، از آنان خواستم که به جلسات شان بروم و به عنوان مهمان، کلیسا را از نگاه فردی که کلیسایی نیست بنگرم. سپس گفتم: اگر صادق و پذیرا باشید، بسیاری از شما باید تغییرات فراوانی را در خدمت‌تان انجام دهید.

ما باید در بدن مسیح، از وسایل ارتباطی و تکنولوژی حداکثر استفاده را بکنیم. دنیا باید از نوآوری و خلاقیت ما الهام بگیرد. چرا سالن‌های غیرمسیحی و دنیوی باید بهترین‌ها را داشته باشد و پادشاهی خدا به وسیله‌ی لوازم و ابزارهای درجه دو معرفی شود؟ نه! همان طور که دانیال و دیگر یهودیان جوان حکیم تر از دیگر جوانان بزرگ ترین پادشاهی دنیا بودند، ما نیز باید افکاری حکیمانه و نوآورانه داشته باشیم.

بیاید کلام خدا را با قدرت روح القدس و بدون هیچ مصالحه‌ای با دنیا موعظه نماییم و تعلیم دهیم اما در قالبی که برای غیرکلیسایی‌ها جذاب و پذیرفتنی باشد. پیغام‌های ما باید تأثیر قوی بر قلب‌های نامطیع و نجات نیافته بگذارد. باید آنان را در کنار دعوت به تسلیم کامل به عیسا مسیح که به معنای توبه از گناه و بی‌خدایی و آرزوهای دنیوی است، به بخشیدن صددرصد زندگی‌هایشان برای اطاعت او فرا خوانیم. می‌توانیم چنین کاری را با شادی و پیغامی همراه با خلاقیت انجام دهیم. مسیحی بودن به معنای آن نیست که باید اشتیاق و خلاقیت‌مان را از دست بدهیم. برعکس، ما در مسیح چنین کیفیت‌هایی را به فراوانی می‌یابیم. اگر به کوچک‌ان احترام بگذاریم، وقت‌مان را صرف تفکر نوآورانه برای آنان خواهیم کرد و این کار سبب شادی قلب خدا می‌شود.

زندگی بخش یا مرگ آور

اکنون بشنوید که پطرس به رهبران کلیسا چه می‌گوید:

«من که خود از مشایخ هستم و شاهد بر رنج‌های مسیح و شریک جلالی

پاداش احترام

که آشکار خواهد شد، مشایخ را در میان شما پند می‌دهم: گله‌ی خدا را که به دست شما سپرده شده است شبانی و نظارت کنید، اما نه به اجبار بلکه با میل و رغبت، آن گونه که خدا می‌خواهد؛ و نه برای منافع نامشروع بلکه با عشق و علاقه. نه آن که بر کسانی که به دست شما سپرده شده‌اند سروری کنید، بلکه برای گله نمونه باشید.»

- اول پطرس ۵: ۱-۳

می‌توانید از کلمات بسیاری برای توصیف تنوع رهبری در کلیساهای قرن بیست و یکم استفاده کنید: سنتی، مترقی، شرعی، گروهی، دیکتاتوری، اختیار دهنده، ریزمدیریتی و ... این شمارش همچنان ادامه خواهد یافت. اما می‌توانید این سیاهه‌ی طولانی را به دو نوع اصلی تقسیم کنید: زندگی بخش و مرگ آور. تفاوت، بستگی به قلب رهبر دارد.

بعضی از رهبران فعالیت‌های فراوانی در خدمت‌شان دارند ولی پشت سر خود، اعضای کوفته، زخمی و حتا مرده به جای می‌گذارند. از سوی دیگر، مابقی رهبران نیز پُرکار هستند ولی پیروان‌شان را در تمام طول خدمت، تأدیب و تربیت می‌کنند. چنین کیفیت‌هایی بیش تر از هر چیز، بستگی به احترام یا بی‌احترامی موجود در قلب رهبر دارد.

مردان و زنانی که خدمت می‌کنند، دو راه اصلی برای تفکر درباره‌ی خدمت و قبول آن دارند. رهبرانی که بی‌احترامی در قلب‌هاشان وجود دارد و باعث لغزش کوچکان می‌شوند، مردم را وسیله‌ی خدمت به رویاهای خودشان می‌دانند. رهبر درستکار که زندگی‌ها را بنا می‌کند، رویای خودش را وسیله‌ی خدمت به مردم می‌داند. چنین رهبری، افرادی را که به او سپرده شده‌اند محترم می‌دارد.

شگفتا که چنین انگیزه‌ی قلبی‌ای سبب ایجاد نتیجه‌ای بسیار متفاوت در قلب مردم می‌شود. عیسا می‌گوید: «اما حقانیت حکمت را اعمال آن به ثبوت می‌رساند.» (متا ۱۱: ۱۹) در بعضی کلیساهای، افرادی را دیده‌ام که احساسات‌شان خرد شده (خوشبختانه تعدادشان کم است)، اما در کلیساهایی دیگر شاهد اعضا و خانواده‌هایی سالم بوده‌ام. این مسأله کاملاً به احترام بستگی دارد.

رهبری که احترام می‌گذارد، مردم را به رشد و ترقی تشویق می‌نماید. بزرگ‌ترین لذتش در این است که اعضای که به او سپرده شده‌اند را در

صمیمیت با خدا و پیروز در دعوت اصلی زندگی‌شان ببیند. جمع این دو جنبه‌ی اصلی زندگی مسیحی، باعث زندگی در راستی می‌شود. گفته‌های یوحنا را در مورد مردمی که تحت حمایتش بودند، بخوانید: «بسی شادمان شدم که برادران آمده، بر وفاداری‌ات به حقیقت و شیوه‌ی سلوکت در آن شهادت دادند. هیچ‌چیز مرا بیش از این شاد نمی‌کند که بشنوم فرزندانم در حقیقت سلوک می‌کنند.» (سوم یوحنا ۳-۴)

زندگی در راستی به معنای شناختن و خدمت خداست. عیسا می‌گوید که در روز داوری، عده‌ای خواهند بود که کارهای عظیم در نام او انجام داده‌اند ولی او بدیشان می‌گوید: «از من دور شوید، شما را هرگز نشناختم.» آنان مهم‌ترین جنبه‌ی نجات را فروگذارده‌اند شناخت صمیمانه‌ی خدا. رهبران نیکو، بر رابطه‌ی عمیق با خدا تأکید بسیار می‌کنند. عده‌ای دیگر هستند که فکر می‌کنند خدا را می‌شناسند اما او را می‌رنجانند. به آنان عطایایی داده شده که در ساخت خانه‌ی خدا از آن استفاده کنند ولی به مسئولیت‌شان بی‌اعتنایی می‌کنند. در آن روز عظیم، استاد به کسانی که استعدادهای شان را تلف کرده خواهد گفت: «اما سرورش پاسخ داد: ای خادم بدکاره و تنبل! تو که می‌دانستی از جایی که نکاشته‌ام، می‌درّوم و از جایی که نپاشیده‌ام، جمع می‌کنم.» (متا ۲۵: ۲۶) هر ایمان‌داری صاحب دعوتی خاص برای بنای خانه‌ی خداست. افسسیان ۲: ۱۰ این موضوع را به روشنی بیان می‌دارد: «زیرا ساخته‌ی دست خداییم، و در مسیح عیسا آفریده شده‌ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آن‌ها گام برداریم.» ما آفریده شده‌ایم تا نه فقط کسی باشیم، بلکه تا کاری خاص انجام دهیم. این که گاهی مردم در تعلیم‌شان از تعادل خارج می‌شوند، اسفناک است. شنیده‌ام که واعظان چنین اظهاراتی می‌کنند:

«مهم نیست که چه کاری انجام می‌دهیم، بلکه هویت‌مان مهم است. وجود ما بستگی به اعمال‌مان ندارد بلکه به ماهیت انسانی‌مان!» چنین حرف‌هایی، بازی زیبا با کلمات است اما تعریفی است نا متعادل از زندگی مسیحی.

وقتی به مسیح ایمان می‌آوریم، از بارها و رنج‌هایمان آرامی می‌یابیم اما کتاب مقدس نشان می‌دهد که بعد از نجات، شریک رنج‌های مسیح می‌شویم. باید میوه بیاوریم و از میوه‌هایمان آشکار خواهد شد که ایمان‌مان اصیل است یا نه (یعقوب ۲ را بخوانید). تعلیمی که صرفاً بر هویت ما تأکید می‌کند و نه بر دعوت‌مان، مردم را تشویق می‌کند که هفته‌ای یک بار در کلیسا

پاداش احترام

حاضر شوند ولی مانع ریشه گرفتن و فعالیت‌شان در خانه‌ی خدا می‌شود. ایماندارانی که با چنین تعلیمی پیش می‌روند، نتیجه‌ی خوشایندی در روز داوری نخواهند داشت. ما در مسیح عیسا آفریده شده‌ایم تا کارهای ویژه‌ای انجام دهیم و این کارها پیش از شکل‌گیری ما در رحم مادرمان برنامه‌ریزی شده است و به خاطر تمام مسئولیت‌هایی که برایمان در نظر گرفته شده، جوابگو هستیم. (مزامیر ۱۳۹: ۱۶ را بخوانید)

هدف رهبرانی که در قلب‌شان احترام وجود دارد این است که کوچکان را در مسیر راستی ببینند و شاهد رشد و پیشرفت‌شان باشند. پدران و مادران درستکار آرزو دارند که فرزندان‌شان به پیروزی و کامیابی دست یابند. عیسا آرزویش را برای ما چنین بیان می‌کند: «شما کارهایی بزرگ‌تر از کارهای من انجام خواهید داد.» ما نیز باید چنین قلبی را برای پیروان مان داشته باشیم. رهبران باید چنین اشتیاقی را برای افراد تحت رهبری‌شان داشته باشند همان‌طور که یوحنا در نامه‌اش می‌گوید. این باید یکی از بزرگ‌ترین لذت‌های زندگی ما باشد.

به این موارد فکر کنید

رهبران حکیم، کسانی هستند که اعتبار خود را صرف موفقیت پیروان‌شان می‌کنند. (مطمئناً تمام اعتبار، احترام و شکرگزاری و جلال متعلق به خداست ولی باید به یاد داشته باشیم که خدا، انسان‌ها را به کار می‌برد.) رهبر با قدردانی از زحمات و تلاش‌های اعضای گروه، احترام قلبی‌اش را به آنان نشان می‌دهد. چنین کاری محتاج فعالیت فیزیکی بسیار نیست بلکه به قلب بستگی دارد. من به عنوان رهبر، همواره سعی می‌کنم درباره‌ی افرادی که در خدمت ما کار می‌کنند، فکری شایسته داشته باشم چون آنان هدایای آسمانی هستند. تلاش من این است که خودم را از افکار منفی در مورد آنان دور نگه دارم و برای این هدف در قلبم نسبت به ایشان احترام را حفظ می‌کنم. پولس به ما می‌گوید:

«در پایان، ای برادران، هر آنچه راست است، هر آنچه والا است، هر آنچه درست است، هر آنچه پاک است، هر آنچه دوست‌داشتنی و هر آنچه ستودنی است، بدان بیندیشید. اگر چیزی عالی است و شایان ستایش، در آن تأمل کنید.»
- فیلیپیان ۴: ۸

به یاد دارم زمانی را که در ازدواجم با لیزا دچار مشکل شده بودم. در واقع از او اصلاً راضی نبودم. رفتار سرد من ماه‌ها ادامه یافت و رفته رفته بدتر می‌شد. یک بار بر اثر عدم توافق با او، در را باز کردم و بیرون رفتم. نمی‌خواستم نزدیک او باشم. در تمام طول راه از لیزا به خودم و خدا شکایت می‌کردم تا به مزرعه‌ای رسیدیم. وقتی رسیدیم، به روشنی در قلبم شنیدم: «پسرم، می‌خواهم به چیزهایی فکر کنی که لیزا به خوبی انجام‌شان می‌دهد و از من به خاطرشان تشکر کنی.»

مسلماً در آن لحظه حتا ذره‌ای نگاه مثبت نداشتیم. با این حال می‌توانستم به یکی از جنبه‌ها فکر کنم: او مادر خوبی بود. اما در ذهنم مزیت‌های زیادی برای شمارش وجود نداشت. به محضی که خدا را برای این که او مادر خوبی است شکر کردم، جنبه‌ی دیگر به ذهنم رسید و هنگامی که خدا را برای آن شکر کردم، جنبه‌ی دیگری به فکرم رسید. این جریان مدتی طول کشید و ناگهان دریافتم که چه همسر خوبی دارم. چیزی جالب اتفاق افتاد: توانستم وضعیت خودمان را از دیدگاهی دیگر ببینم و این باعث شد که بفهمم در تمام مدت نارضایتی‌ام از او، چه همسر بدی برایش بوده‌ام. واقعاً به خودم آمدم و همه چیز را به خوبی دیدم، این دیدگاه خدا بود. به خانه‌مان برگشتم و به لیزا گفتم که چه تغییراتی برایم پیش آمده و همچنان ادامه دادم. بیش تر و بیش تر تعریف کردم چون این سخنان از قلبم جاری می‌شد. وقتی از خانه بیرون رفتم، او بسیار خشمگین بود و طبیعتاً مدت زمانی لازم بود که رابطه‌ی ما به حالت عادی بازگردد. اما حالا چون از صمیم قلب به او احترام می‌گذاشتم، و این در رفتارم دیده می‌شد، رابطه‌مان به سرعت برقرار شد. از آن روز به بعد، شاهدیم که شفا و ترمیم به ازدواج‌مان راه یافته و هرگز به وضعیت گذشته بازنگشته‌ایم.

اگر آنچه را که فیلیپیان ۴: ۸ به ما فرمان می‌دهد انجام دهیم، همین ترمیم الاهی در رابطه‌مان با فرزندان، کارمندان، دانشجویان و اعضای کلیسا روی خواهد داد. در مورد کسانی که زیر حمایت ما هستند، به هرچه که راست و پاک و نیکو و زیبا باشد، فکر کنیم. به این فکر کنیم که آنان برای پدرمان چه اندازه ارزشمند هستند. آنان پسران و دختران خدا هستند. اگر افرادی هستند که هنوز نجات نیافته‌اند، درک کنیم که آن قدر ارزشمندند که عیسا برایشان جان خود را داد. اگر چنین کنیم، قلب مان را از بی احترامی حفظ کرده‌ایم و برکت خواهیم یافت.

پاداش احترام

اما این بدان معنا نیست که وقتی نیاز به تأدیب دیگران هست، از آن خودداری کنیم. وقتی لازم است که دیگران را آگاه کنیم، باید آن را مختصر و مؤثر انجام دهیم. فرزندان و کارمندان ما می‌دانند که ما از سر لجاجت چنین نمی‌کنیم. ما با جدیت ایشان را تأدیب می‌کنیم ولی پس از آن با آنان شوخی می‌کنیم و می‌خندیم. من این درس را از خود خدا گرفتم. وقتی او ما را تنبیه می‌کند و پس از آن به او جواب مثبت می‌دهیم، پدرمان بلافاصله موضوع را فراموش می‌کند و ما را می‌بخشد. او با ما لجاجت نمی‌کند و اجازه نمی‌دهد شرمساری ما ادامه یابد. شیطان می‌خواهد ما شرمسار باشیم ولی او گناهان ما را به عمق دریای فراموشی می‌اندازد. تمام خواسته‌ی خدا این است که وقتی ما را تأدیب می‌کند، از آن درس بگیریم تا بار دیگر همان گناه را تکرار نکنیم. افکار پدرمان درباره‌ی ما آنچنان پر از محبت، احترام و امید است که به شمارش نمی‌آید و بیش از تعداد تمام شن‌های زمین است. (مزامیر ۱۲۹ را بخوانید)

وقتی رهبری به کوچکان احترام می‌گذارد، سبب می‌شود که عطایای خدا در زندگی آنان فعال شود. به همان اندازه که عطایای آنان شکوفا شود، رهبر بهره‌مند می‌شود چون رویای او توسط تمام اعضای کلیسا انجام خواهد شد. همواره با دیدن بعضی شبانان که خادمان شان را سرزنش می‌کنند، شگفت‌زده شده‌ام. آنان با خادمان شان به سختی و با لحنی تحقیرآمیز صحبت می‌کنند و مردم چنان برداشت می‌کنند که گویی خادمان احمق‌اند. آن گاه شنیده‌ام که همین رهبران می‌گویند: «من نمی‌توانم افرادی شایسته پیدا کنم. ما احتیاج به خادمان بهتری داریم.» تعجبی نیست! آنان برای اطرافیان شان ارزشی قائل نیستند و به خاطر بی‌احترامی شان هیچ پاداشی دریافت نمی‌کنند.

از نظر مالی

همان طور که می‌توانیم با دارایی‌های مالی مان به رهبران احترام بگذارم، از همین راه لازم است به کوچکان نیز احترام بگذاریم. چند سال پیش، من به معاون لیزا کمک مالی کردم. ما بودجه‌ی ماهیانه‌ی او را تنظیم می‌کردیم و در آن زمان به کارمندان مان حقوق استاندارد تعیین شده از طرف دولت را می‌پرداختیم. من مشغول جمع بندی هزینه‌های زندگی او بودم و متوجه کمبود درآمدش شدم. ناگهان گفتم: «تو نمی‌توانی با این درآمد زندگی کنی!»

همسرم که در کنارم ایستاده بود قلباً موافق بود.

بلافاصله به طرف تلفن رفتم تا با مسئول اصلی امور مالی مان صحبت کنم. گفتم: «من داشتم درآمد معاون لیزا را محاسبه می‌کردم و متوجه شدم که به اندازه‌ی کافی به او پرداخت نمی‌کنم. هیچ کدام از کارمندان مان نباید با چنین درآمد اندکی زندگی کنند. می‌خواهم تمام خادمان ما به این اندازه... [به او اندازه‌اش را گفتم] درآمد سالانه داشته باشند. فرقی نمی‌کند که شغل‌شان فرستادن بسته‌های پستی است یا جواب دادن تلفن‌ها.»

برای چند لحظه هیچ صدایی از تلفن شنیده نمی‌شد. سپس او گفت: «اگر چنین کاری کنیم، یکی از مشهورترین سازمان‌های شهر خواهیم شد و همه می‌خواهند برای ما کار کنند.»

جواب دادم: «این دلیل تصمیم من نیست. اعضای گروه ما، زندگی‌شان را برای خدمت به خدا قربانی کرده‌اند. پس باید در عوض این کار پاداشی نیکو دریافت کنند.»

تعداد زیادی از کارمندان مان در آن روز افزایش حقوق داشتند. این امر کاملاً برایشان غافلگیرکننده بود و از شنیدن چنین خبری بسیار سپاس‌گزار بودند. زنی جوان تصمیم گرفته بود که همان هفته از شغل‌اش استعفا دهد. او می‌خواست نزد خانواده‌اش در ایندیانا بازگردد چون وضعیت مالی‌اش بسیار مشکل شده بود. آن روز حقوق او پنج هزار دلار در سال افزایش یافت و به همین دلیل استعفا نداد.

اکنون پس از سال‌ها او هنوز در کنار ماست و به مدیریت بخشی از خدمت ما ارتقا یافته است. او یکی از مفیدترین و ارزشمندترین خادمان ماست. من شاهد افزایش تلاش و تقوی او در کارش بوده‌ام. به این فکر می‌کنم که اگر به خاطر مسایل مالی از کنار ما می‌رفت، چه اتفاقی می‌افتاد. پاداش ما به این زن محدود نمی‌شد، بلکه آن را به طور گسترده در خدمت مان دیدیم. به نظر می‌رسد از آن زمان به بعد، کارآیی تمام کارمندان بیش‌تر شده است و ما به سطحی جدید از تأثیرگذاری وارد شده‌ایم. ما به کارمندان مان احترام گذاشتیم و به همین دلیل پاداش کارآیی و بازده بیش‌تر را دریافت نمودیم.

نکته‌ای برای اخطار در این جا وجود دارد. همان طور که پیش‌تر گفتم، دریغ احترام، مخالفت با قلب خداست. ما به دو دلیل باید انتظار احترام داشته باشیم: نخست این که در قلب مان آن را به خدا اختصاص می‌دهیم و دوم: به

پاداش احترام

خاطر آنان که احترام می‌گذارند، تا بتوانند پاداش مناسب دریافت نمایند. در روزهای نخستین خدمت، برای کلیسایی بزرگ، به عنوان کمک شبان فعالیت می‌کردم و به ما حداقل حقوق ماهیانه پرداخت می‌شد. درآمد ماهیانه‌ی ما به اندازه‌ی خرج زندگی روزمره‌مان بود و چیزی برای خرید لباس یا وسایل خانه باقی نمی‌ماند. ما با این حقوق موافقت کرده بودیم چون فقط به این اندازه به ما پیشنهاد شده بود و نمی‌خواستیم اجیر پول شویم.

پس از نخستین سال، هیچ اضافه‌حقوقی در نظر گرفته نشد. پس از سال دوم نیز به جای یک فرزند، دو فرزند داشتیم، هزینه‌ی زندگی بالاتر رفته بود و ما از نظر مالی در همان سطحی بودیم که در روز اول آغاز این خدمت قرار داشتیم.

یکی دیگر از کمک شبانان که دوست من بود، چند بار به دفتر آمد و از من خواست تا همراه با چند کمک شبان دیگر، نزد مدیر کلیسا و شبان ارشد برویم و از آنان بخواهیم که حقوق‌مان را افزایش دهند.

من جواب دادم که در این کار همراه‌شان نخواهم بود و به او نیز گفتم که چنین کاری انجام ندهد. به او گفتم: «این وظیفه‌ی من نیست که به آنان بگویم چه طور به من احترام بگذارند!» دوستم جواب داد: «جان، من و همسرم برای زندگی‌مان باید از طرف خانواده‌هایمان حمایت شویم. والدین من برای برآورده شدن نیازهایمان پول می‌فرستند.»

به او گفتم که چه قدر از این بابت متأسفم ولی باید همچنان به خدا اعتماد کنم. سعی کردم با تقویت ایمانش به او خدمت کنم و توضیح دهم که خدا چشمه‌ی زندگی ماست و نه چک حقوقی، اما به نظر می‌رسید بی‌فایده است. خانواده‌ی من هم زیر فشار بود، چون ما زیر فشار بودیم ولی آرامش داشتیم و هرگز در آن سال‌ها احساس کمبود نکردیم. در خانه‌مان اثاثیه‌ی اندکی داشتیم: یک تخت که صرفاً چهارپایه‌ای ساده بود، دو مبل کوچک، چند میز و چند چراغ و یک میز آشپزخانه با چند صندلی تمام وسایل خانه‌ی ما را تشکیل می‌دادند. با این حال ظرف یک سال دیدیم که خدا چه طور خانه‌مان را پر از اثاثیه کرد و اغلب‌شان خوش طرح و زیبا بودند. ما از پیش دانی خدا در شگفتی بودیم.

کمی بعد از سال دوم، شبان‌مان ما را به مرخصی فرستاد. ما نباید چک حقوقی دریافت می‌کردیم. تنها سیصد دلار پس‌انداز داشتیم در حالی که ماهیانه هزار دلار صرف اقساط خانه و خودرومان می‌شد. برای جالب‌تر

شدن موضوع، خدا به من گفت که دعا کنم و از هیچ شبانی نخواهم که به من خدمتی بکند. او از من می‌خواست که به خودش اعتماد کنم.

اواخر نوامبر ۱۹۸۹ تنها دو موقعیت خدمت برای من وجود داشت: اولی کلیسای کوچکی بود با صد عضو در سالن ترحیمی واقع در کارولینای جنوبی و از اولین هفته‌ی ژانویه می‌توانستم خدمتم را در آن شروع کنم. دیگری در پایان فوریه آغاز می‌شد، در کلیسایی کوچک با دویست عضو واقع در تنسی و این در شرایطی بود که ما چک حقوقی‌مان را آخر ماه دسامبر دریافت می‌کردیم. باید به خدا اعتماد می‌کردیم.

اگر در زمان کمک شبان بودنم یاد نمی‌گرفتم که در مورد مسایل مالی به خدا اعتماد کنم، در زمان مرخصی خدمتی‌ام نمی‌توانستم فشارها را تحمل کنم و برایم تبدیل به مانعی بزرگ می‌شد و به جای خدا باید به انسان نگاه می‌کردم و انتظار می‌داشتم. به احتمال زیاد باید برای تأمین پول مورد نیازمان متوسل به برنامه‌ها و نقشه‌هایی می‌شدم تا از دیگران درخواست کمک مالی کنم و این مانع جست‌وجوی خدا در زندگی‌م می‌شد؛ همان پیغامی که خدا می‌خواست من به قوم‌اش منتقل کنم.

حقوق اندکی که من از کلیسایم دریافت می‌کردم، تبدیل به برکتی عجیب شد. اگر به سخنان دوستم که می‌خواست به شبان ارشد بگویم چه طور به ما حقوق (احترام) بدهد گوش می‌کردم، جایی که الان در آن قرار داریم، نمی‌بودیم. هفته‌ی اولی که خدمت خودمان را آغاز کردیم، به خدا ایمان داشتیم که هزینه‌ی خدمت‌مان را معادل هفته‌ای هزار دلار تأمین کند. زمانی که این جملات را می‌نویسم ایمان‌مان به خدا برای هزینه‌ی خدمت معادل هفته‌ای صد هزار دلار است.

اگر برای دیگران کار می‌کنید با تمام قلب‌تان کار کنید و با حقوقی که موافقت کرده‌اید راضی باشید. اگر با انجام کارتان به شکلی عالی به کارفرمایان احترام بگذارید و تمام تلاش‌تان را بکنید، خدا متقابلاً به شما پاداش خواهد داد. این پاداش ممکن است از طریق کارفرمایان یا هر راه دیگری که خدا انتخاب کند، به شما برسد. به هر حال شما پاداش خواهید یافت. وقتی کلیسایمان، به ما حقوقی اندک می‌داد، خدا به ما احترامی فراوان گذاشت. خانه‌ی ما پر از اثاثیه شد، خودرویی زیبا داشتیم و هرگز کمبود غذا را حس نکردیم. ما بسیار بهتر از آنچه که باید، زندگی می‌کردیم و این سطحی بالاتر از سطح درآمد ما بود. آیه‌ی «نعمتِ اندکِ مرد صالح بهتر

پاداش احترام

است از اندوخته‌های شریران کثیر» برای ما بسیار واقعی شد. (مزامیر ۳۷: ۱۶) خدا به ما احترام می‌گذاشت.

چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ اگر کارمند هستید، این اصل را در قلب‌تان پابرجا بسازید: اگر با تلاش صد درصد برای کارفرمایان به خدا احترام بگذارید، پاداش خواهید یافت. از دیگر سوی، اگر کارفرما هستید بدانید که با احترام به کارمندان‌تان، سبب خواهید شد که استعدادهای آنان شکوفا شود و سودش عاید شما خواهد شد. کارفرمایان و شبانان! شما پاداشی بزرگ از جانب خدا دارید که در کارمندان‌تان پنهان شده است، آن را بیرون بیاورید. از هر راه ممکن به آنان احترام بگذارید.

احترام در خانه - کودکان

پس از هفت سال خدمت در کلیسایی محلی و بیش از بیست سال مسافرت برای خدمت، پی برده‌ام که بیش‌ترین نیاز به احترام، نه در کلیساست و نه در محل کار بلکه در خانه‌هایمان. واقعیت این است که اگر پدران و مادران اصل احترام را در خانه‌هایشان اجرا کنند حیطه‌های اجتماعی، شهری و کلیسایی منفعت بسیار خواهند برد. چون نه فقط برای اطرافیان نمونه خواهند بود بلکه به شدت آنان را تحت تأثیر قرار خواهند داد.

قدرت کلام والدین

در فصل پیش، از اهمیت احترام فرزندان به پدر و مادرشان سخن گفتیم، عکس این موضوع نیز صادق است. احترام یعنی ارزش نهادن. اگر به فرزندان مان بها دهیم، با آنان طوری رفتار خواهیم کرد و سخن خواهیم گفت که سبب رشد و پیشرفت‌شان در زندگی شود.

بسیار شنیده‌ام که والدین چنان درباره‌ی فرزندان‌شان صحبت می‌کنند که باعث خجالت و ناراحتی‌ام می‌شود. پدری که با خشونت با دختر نوجوان‌اش صحبت می‌کند و یا دیگری که مهارت پسرش را در زمین بازی تحقیر می‌کند. مادری که رفتارشان نشان می‌دهد فرزندان‌اش برای او موجب خجالت‌اند و در برابر دیگران به آنان توهین می‌کند و

وقتی همسرم در سنین نوجوانی بود، در او چیزی شکل گرفت که می‌توانست به راحتی منقلب‌اش کند. لیزا نوجوان فعالی بود و هرگز در مورد اضافه وزن نگرانی نداشت و اضافه شدن وزن برای او نشانه‌ی رشد عادی فیزیکی بود.

لیزا در دو تیم، شنا می‌کرد و این فعالیت ورزشی به او اجازه می‌داد که

پاداش احترام

هر وقت بخواید و هر آنچه بخواید، بخورد. در آن زمان او آسیبی دید که موجب شد در سال‌های آغازین دبیرستان نتواند به شنا ادامه دهد. سطح فعالیت‌اش کاهش یافته بود ولی او همچنان به اندازه‌ای که در زمان ورزش کردن غذا می‌خورد، ادامه داد.

یک روز وقتی از دبیرستان برمی‌گشت، پدرش او را صدا کرد، سرتاپای او را به شکلی ناپسند برانداز نمود و بعد به او گفت که بچرخد. وقتی بررسی کردن‌اش به پایان رسید، گفت: «پسر، این شلوار جین برایت تنگ است! چند کیلویی؟» لیزا وزن زمان اردوی تابستان‌اش را گفت.

پدرش ادامه داد: «امکان ندارد وزنت این اندازه باشد! تو حداقل ۶۵ کیلویی! برو خودت را وزن کن!»

احساسی همراه با خجالت و ناباوری او را در برگرفت و به سراغ ترازوی خانوادگی‌اش در حمام والدین‌اش رفت. او از این که وزنش را نزدیک به ۷۰ کیلو می‌دید، بهت زده شده بود.

لیزا گفت که وزنش چه قدر است و پدرش با لحنی بدون نگرانی به او گفت که این وزن برای او چه قدر زیاد است. چنین وزنی جذاب نبود، و پسرها به خاطر چاقی‌اش از او نمی‌خواستند که با هم بیرون بروند. وقتی کلاس لیزا تمام شد، به اتاق خوابش رفت، لباس‌هایش را درآورد و به خوبی بدنش را نگاه کرد و برای اولین بار از آن متنفر شد. از آن لحظه به بعد وزنش‌اش برای او تبدیل به نیرویی مهارنکردنی شد. او به گونه‌ای افراطی در مورد وزن‌اش حساس شد و مرتب درباره‌ی آن فکر می‌کرد و آزرده می‌شد. شروع به دوییدن کرد و مقدار غذایش را کاهش داد و تلاش‌هایش به ثمر رسید. کم‌کم پسرها جذب او می‌شدند و او این توجه را دوست داشت. بنابراین در فکرش اصلی دوجانبه شکل گرفت: «اگر لاغر باشم، قوی هستم و شایسته‌ی محبت و توجه، و اگر چاق باشم برعکس.»

این طرز فکر او را در سرایشی‌ای قرار داد که رفته رفته او را دچار وضعیت بی‌اشتهایی و لاغری شدید می‌کرد. لیزا هم عاشق غذا بود و هم از آن متنفر. او دوست داشت غذا بخورد ولی از چاقی متنفر بود. سپس به داروهای ملین و مدرر، رو آورد تا بدنش را پاک‌سازی کند و در سال‌های آغازین دبیرستان، جسم‌اش معتاد به این داروها شد. سرانجام در بیمارستان بستری شد چون روده‌اش برای مدتی بیش از یک ماه بی‌حرکت شده بود. خدا لیزا را در سن بیست و دو سالگی در تمام زمینه‌ها شفا داد و

شهادت پر قدرت او در این مورد، در کتابش به نام **وزن شما بیانگر ارزش شما نیست**^[۴۲]! یافت می‌شود.

اگر برخورد پدر لیزا با این مسأله طور دیگری بود، باز هم این مشکلات و ناراحتی‌ها برای لیزا پیش می‌آمد؟ اگر او به جای تحقیر لیزا، صرفاً درباره‌ی عواقب چاقی صحبت می‌کرد، آیا نتیجه‌ی متفاوت حاصل نمی‌شد؟ اگر روش بهتری برای صحبت درباره‌ی وزن مناسب و مقدار غذا انتخاب می‌کرد، چه طور؟ آیا تصور لیزا از خودش متفاوت نمی‌بود؟

من شاهد بوده‌ام که این روش در ازدواج‌مان چه طور موثر بوده‌است. وقتی ازدواج کردیم، وزن لیزا ۵۵ کیلوگرم بود. به او گفتم که چه قدر زیباست و اندامش چه خوب به نظر می‌رسد. پس از اولین سال ازدواج‌مان و هنگام بارداری و مراقبت از بچه‌ها هم به همین تأییدها و تشویق‌هایم ادامه دادم. من مرتب به او می‌گفتم: «تو زیبایی» یا «اگر در زمان بیست سالگی‌ام به من می‌گفتند که همسرت پس از سال‌ها زندگی مشترک چنین زیبا به نظر می‌رسد، از خوشحالی جشن می‌گرفتم!» یا «او! تو امروز از روزی که با هم ازدواج کردیم زیباتری!» من این کلمات را به کار می‌بردم چون او را واقعاً چنین می‌دیدم. من باور دارم که این روش موفقیت‌آمیز بوده چون همواره به دنبال راهی هستم که لیزا را بنا کنم.

به عنوان همسر لیزا، این یکی از فرصت‌هایی است که خدا به من عطا کرده‌است. پولس استادانه در این مورد می‌گوید: «به همین سان، شوهران باید همسران خود را همچون بدن خویش محبت کنند. آن که زن خود را محبت می‌کند، خویشتن را محبت می‌نماید. زیرا هرگز کسی از بدن خود نفرت ندارد، بلکه به آن خوراک می‌دهد و از آن نگاه داری می‌کند، همچنان که مسیح نیز از کلیسا مراقبت می‌نماید.» (افسسیان ۵: ۲۸-۲۹) به کلمه‌ی «خوراک دادن» توجه کنید، این کلمه به معنای دادن آن چیزی است که برای رشد ضروری است. من همیشه به دنبال راهی هستم که همسرم را به وسیله‌ی کلمات خوراک دهم. این همان موضوعی است که در فصل بعدی عمیقاً بدان خواهیم پرداخت؛ چون قسمتی از احترام است.

در مدتی که لیزا را خوراک می‌دادم، او همچنان به حکمت و وعده‌هایی که خدا در زمان شفاییش به او داده بود، ایمان داشت. خدا می‌خواست آنچه را که باعث نگرانی لیزا می‌شد، کاملاً از میان بردارد. من با حمایت‌هایم،

پاداش احترام

فضایی را ایجاد کردم که همسرم بتواند بدون هیچ مانعی به خدا ایمان داشته باشد. پس از بیست و پنج سال زندگی مشترک و به دنیا آوردن چهار فرزند، او وزنی مطابق وزن زمان ازدواج مان دارد. او جوان تر از سن اش به نظر می رسد تا جایی که عده ای می گویند او از نظر ژنتیکی برکت یافته است. ولی من بهتر از آنان می دانم، چون دختری را که در سنین بیست سالگی با وزنش می جنگید و دچار ترس و ناامنی بود را به یاد می آورم.

فرزندان، پاداش هستند

والدین نه فقط با خشونت و کلمات منفی می توانند به فرزندانشان بی احترامی کنند، بلکه می توانند با خودداری از تمجید و تأیید در زمان مناسب به آن ها بی احترامی کنند. کودکان پیوسته احتیاج به تشویق، هدایت و تأیید دارند. آنان نیاز دارند که بشنوند و ببینند که مورد محبت و احترام والدینشان هستند وگرنه به احتمال زیاد در جایی نادرست به دنبال آن خواهند بود. پسران و دختران در پی به دست آوردن تأیید والدینشان هستند، ولی اگر والدین بر خصوصیات منفی یا عیب هاشان تمرکز کنند، عکس العمل نادرست نشان خواهند داد. در این صورت آنان نتیجه ای مخالف آنچه که انتظار داشتند در رشد و بلوغ فرزندانشان رخ دهد، به دست می آورند. تنها چند کلمه ی تشویق آمیز می تواند باعث اصلاح فرزندانشان شود و از آسیبی جدی جلوگیری نماید. اما جالب این است که چنین والدینی در تشخیص نقش خودشان در حل این مشکل دچار اشتباه می شوند. به جای آن به اطرافیان شکایت می کنند که فرزندانشان چه قدر پیچیده هستند، در حالی که رفتار نادرست فرزندانشان می تواند از طریق احترام والدین به آنان اصلاح شود.

کلام پدر یا مادر، توانایی بسیاری در زندگی دختر یا پسرشان دارد. وقتی از شکست، اشتباه یا ضعف فرزندانشان زیاد صحبت می شود، مسأله ی مورد نظر می تواند در زندگی آن ها به مشکلی جدی تبدیل شود. معمولاً والدین با رفتار نامطلوب فرزندانشان ناامید و دل شکسته می شوند، چون به نظرشان این وضعیت رفته رفته بدتر می شود و به چرخه ای رو به زوال تبدیل می گردد. اگر به اندازه ی کافی به این موضوع توجه نشود، این طرز برخورد والدین می تواند آنان را از پاداشی که خدا از طریق فرزندانشان برایشان در نظر گرفته، محروم کند. می خوانیم: «اینک پسران میراث از جانب

خداوند می‌باشند و ثمره‌ی رَجْم، اجرتی از اوست.» (مزامیر ۱۲۷: ۳) در این آیه می‌بینیم که وعده‌ی پاداش از طریق فرزندان به ما داده شده است. چرا والدین نباید از وجود چنین پاداشی در رابطه‌ی والد فرزند لذت ببرند؟ اما به نظر می‌رسد عکس این مطلب صادق است. اغلب از والدین چنین شکایاتی را درباره‌ی فرزند جوان‌شان می‌شنوم: «آه، کاش می‌توانستم او را تا رسیدن به سن بیست سالگی زیر کنترل کامل خود داشته باشم» یا «چرا نمی‌توانیم از سنین نوجوانی به راحتی عبور کنیم؟» به یاد می‌آورم که چنین اظهاراتی را وقتی می‌شنیدم که چهار پسرمان در سنین نوپایی بودند و این گفته‌ها سبب نگرانی من می‌شد.

با خودم فکر کردم: آیا پسران ما نیز در سال‌های جوانی تبدیل به هیولا خواهند شد؟! با این وجود، به من نگرشی داده شد که اغلب والدین از تجربه‌ی آن محروم هستند. پس اجازه دهید آن را با شما در میان بگذارم. وقتی دو پسر بزرگ ما تازه شروع به راه رفتن کرده بودند، من به عنوان شبان جوانان خدمت می‌کردم. در چنین موقعیتی به واسطه‌ی مشاوره‌ی شبانی ای که انجام می‌دادم، برایم پنجره‌ای به درون خانواده‌ها باز شده بود و این کمی پیش از زمانی بود که رفتار خودم به عنوان الگو برای دیگران استفاده شود. پی بردم والدینی که انرژی‌شان را صرف نكوهش رفتار نادرست فرزندان‌شان می‌کنند، تنها سبب می‌شوند که فرزندان دچار وضعیت وخیم‌تر شوند. اما هنگامی که والدین وعده‌های خدا را بر فرزندان اعلام می‌کنند، موجب می‌شوند آنان سرانجام به وعده‌های نیکوی خدا دست یابند. در نامه‌ی دوم پولس به قرنتیان، این مسأله کاملاً آشکار می‌گردد: «پس نه بر آنچه دیدنی است، بلکه بر آنچه نادیدنی است چشم می‌دوزیم، زیرا دیدنی‌ها گذرا، اما نادیدنی‌ها جاودانی است.» (دوم قرنتیان ۴: ۱۸)

وعده‌های خدا در حقایق پنهان در کلام بدون تغییر او، یافت می‌شوند که باید تمرکز ما بر آنان باشد. من و لیزا پیوسته وعده‌های خدا را بر فرزندانمان اعلام می‌کنیم. پیش از آن که بتوانند حرف بزنند، آنان را «شاگردان» (اشعیا ۵۴: ۱۳) صدا می‌کردیم. می‌گفتیم که آنان برای ما «تیره‌های تیز» (مزامیر ۱۲۷: ۴) و «زاده شده برای قوات و آیات» (اشعیا ۸: ۱۸) هستند؛ و چنین وعده‌های بی‌نظیری در کلام خدا یافت می‌شوند.

ما نام‌های آنان را به دقت انتخاب کردیم. نخست برای هدایت خدا دعا کردم و بعد معانی نام‌های مختلف را بررسی نمودم. هدف ما این بود که

پاداش احترام

با صدا کردن نام هایشان، آنچه را که باید می‌شدند بر آنان اعلام کنیم. نام نخست زاده‌ی ما ادیسون دیوید^[۴۳] به این معناست: «محبوب و شایسته‌ی اعتماد»، نام فرزند دوم ما اوستین مایکل^[۴۴] به معنای: «پادشاه و شبیه خدا» است. نام سومی جاشوعا الکساندر^[۴۵] به معنای: «خدا نجات می‌بخشد و بشریت را محافظت می‌نماید» می‌باشد. چهارمی آردن کریستوفر^[۴۶] است به معنای: «آتش سوزانی که شبیه مسیح است.» هر بار که نام آنان را صدا می‌زنم، به یاد می‌آورم که خدا برای آنان چه برنامه و اراده‌ای دارد. ما به عنوان والدین آنان اقتدار و افتخار داریم که برکت را در زندگی آنان جاری نماییم و این از جانب خداست. هر کدام از پسرهای ما دقیقاً شخصیتی مطابق با نامش دارد و در آن جهت رشد می‌کند. نه به این دلیل که ما چنین اعتراف و اعلام می‌کنیم بلکه چون به آنچه می‌گوییم ایمان داریم.

آیا می‌توانستیم باور کنیم آنان عکس چیزی که ما اعلام می‌کنیم، خواهند شد؟ باید بگویم ساده لوحانه است اگر فکر می‌کنید ما چنین تصویری نداشتیم. بارها اتفاق افتاد که آنان کاملاً مخالف با نام‌شان رفتار کردند. ما نیز باید آنان را اصلاح و تربیت می‌کردیم، اما این فقط در مورد رفتارشان بود و آنچه را که بر شخصیت‌شان اعلام می‌کردیم، حفظ می‌نمودیم. (دقت کنید که تلاش و مبارزه‌ی الهی برای تربیت فرزندان خوب است ولی اگر به جای اصلاح رفتار، به شخصیت آن‌ها حمله کنیم، کوشش‌هایمان به نتیجه نخواهند رسید.)

تراژدی خانوادگی

من به عنوان شبان جوانان درس دیگری از زندگی گرفتم: تراژدی تربیت نکردن. پیش از آن که درباره‌ی آنچه من دیده‌ام صحبت کنیم، اجازه دهید نخست از کلام خدا نمونه‌ای بیاورم.

داود پادشاه از زن‌های مختلف پسران زیادی داشت. ما بر دو پسر تمرکز می‌کنیم. بزرگ‌ترین: امنون و سومین پسر: ابشالوم. امنون کاری بسیار نادرست در مورد خواهر ناتنی خودش تامار-خواهر تنی ابشالوم- انجام داد. او خود را بیمار نشان داد و از پدرش خواست که تامار را برای

Addison David ۴۳

Austin Michael ۴۴

Joshua Alexander ۴۵

Arden Christopher ۴۶

آوردن غذا به جهت او بفرستد. وقتی تمار نزدش آمد، او خادمش را بیرون کرد و به او تجاوز نمود. بعد کاری بدتر از آن انجام داد و او را از خیمه‌ی خودش به زور بیرون کرد. او دختر پادشاه را بی آبرو کرد و شرم و خجالت را به زندگی او آورد.

برادر تمار، ابشالوم، از رفتار نادرست امنون خشمگین شد و به سبب بی‌حرمتی‌اش به خواهر خود، از او متنفر گشت. او خاموش ماند و با خود گفت حتماً داود پادشاه امنون را داوری خواهد کرد و او را تربیت خواهد نمود.

زمان می‌گذشت و پادشاه هیچ کاری در این مورد نمی‌کرد. او با وجودی که رنجیده بود، دست به هیچ کاری نزد ابشالوم که آشفته بود، خواهرش تمار را به خانه‌ی خودش آورد و از او نگهداری کرد. پیش‌تر، او لباس خاصی بر تن داشت که مخصوص دختران باکره‌ی پادشاه بود ولی اکنون لباسی از شرم پوشیده بود. دختر جوان و زیبایی که در نظر قوم اش جایگاهی والا داشت، گوشه‌نشین شده بود. حالا که باکره نبود، چه کسی می‌خواست با او ازدواج کند؟ این غیرمنصفانه بود. تا زمانی که مرد تجاوزکننده به او، همچنان به زندگی عادی‌اش ادامه می‌داد، زندگی برای آن دختر معنا نداشت. او به تنهایی متحمل بار این خطا می‌شد و زندگی برایش تبدیل به قتل‌گاه شده بود.

ابشالوم هر روز خواهر اندوهگین‌اش را می‌دید. رویای شاهزادگی اکنون برای او تبدیل به کابوس شده بود. ابشالوم یک سال صبر کرد ولی پدر همچنان دست به هیچ کاری نمی‌زد. در قلب او همراه با تنفر از امنون، رنجشی هم از جانب پدرش ریشه می‌گرفت.

دو سال گذشت و تنفر او از امنون تبدیل به نقشه‌ی قتل او شد چون ابشالوم به دقت نظاره‌گر تأثیر عملکرد او بر بی‌آبرویی خواهرش بود. چرا افرادی که صاحب اقتدار بودند، هیچ کاری برای داوری و مجازات او انجام نمی‌دادند؟ ابشالوم جشنی برای تمام پسران داود برپا نمود و هنگامی که امنون به جشن آمد، ابشالوم او را کشت و به جشور گریخت. انتقام جویی او نسبت به امنون ارضا شده بود ولی نقطه‌ی سیاهی که از بی‌اعتنایی پدرش در قلب او ایجاد شده بود، از آن هم قوی‌تر بود. او بر این سوال متمرکز شده بود: چرا پدرم کسی را در پی من نمی‌فرستد؟ این رنجش سرانجام تبدیل به نفرت شد.

پاداش احترام

همچنان که فکر ابشالوم با تلخی مسموم می‌شد، در تشخیص ضعف داود ماهرتر می‌گشت. لایه‌ای از نکوهش، زندگی او را در بر گرفت. حالا امیدوار بود که پدرش او را بخواند اما داود چنین نکرد و این موجب شدت گرفتن بیزاری او شد. افکار او را تصور کنید: مردم، پدرم را چنین دوست دارند و تحسین می‌کنند اما در دیدن طبیعت واقعی او کور هستند. او مرد خودخواهی است که از خدا برای پوشاندن ضعف‌هایش استفاده می‌کند. او از پادشاه قبلی، شائول، هم بدتر است! او پادشاهی‌اش را به خاطر نافرمانی در کشتن پادشاه عمالیقیان و به غنیمت آوردن بهترین گوسفندان و گاوآن‌ها از دست داد. اما پدر من با همسر یکی از بهترین سرداران اش زنا کرد، بعد هم گناهش را با کشتن همان مرد که به او بسیار وفادار بود، پوشانید. او قاتل است و زناکار و به همین دلیل امون را تنبیه نکرد.

ابشالوم سه سال را در جشور سپری کرد. داود از مرگ پسرش امون پریشان بود و یوآب، پادشاه را تشویق می‌کرد که ابشالوم را به اورشلیم بازگرداند. زمان می‌گذشت و کینه‌ی ابشالوم رشد می‌کرد و او به افرادی که با پدرش مخالف بودند، نزدیک می‌شد. چنین کاری را با صحبت کردن و در دسترس نگاه داشتن خویش برای تمام قوم اسرائیل انجام می‌داد و به شکایات‌شان گوش می‌داد. همه افسوس می‌خوردند که اگر او پادشاه بود می‌توانست به ایشان کمک کند اما حیف که او پادشاه نیست. او موضوعاتی را داوری می‌کرد که پادشاه برایشان وقت نداشت. احتمالاً ابشالوم این موارد را داوری می‌کرد چون در زندگی خودش کسی به داد او نرسیده بود. او نگرانی خود را در مورد مردم، به ایشان نشان می‌داد. کتاب مقدس می‌گوید که او قلب‌های مردم اسرائیل را از پدرش داود دزدید. آیا او واقعاً به فکر مردم بود یا به دنبال راهی می‌گشت که بر پدرش، کسی که از او متنفر بود، غالب آید؟

ابشالوم اسرائیل را جذب خود می‌کرد تا به ضد پدرش بشوراند. مشکل تا آن جا پیش رفت که داود پادشاه مجبور شد به خاطر نجات جان‌ش بگریزد. تا مدتی چنین به نظر می‌رسید که ابشالوم پادشاهی خود را استوار کرده ولی هنگامی که داود او را تعقیب می‌کرد، با کشته شدن‌اش ورق برگشت. با وجودی که داود دستور داده بود کسی پسرش را لمس نکند، داوری او انجام شد.

ابشالوم به وسیله‌ی نفرت و تلخی خودش از پا درآمد. او توانایی و

استعداد بسیار داشت و می‌توانست وارث تخت پادشاهی‌ای باشد که به خاطرش مرد. آیا پدرش می‌توانست با اصلاح امنون از این اتفاق جلوگیری کند؟ قطعاً ممکن بود. درباره‌ی تامار چه طور؟ او هم احتمالاً در تلخی و تنهایی زندگی‌اش را گذرانید. اگر پدرش امنون را تنبیه می‌کرد، آیا زندگی او متفاوت می‌بود؟ حتماً. ایمان دارم داود می‌توانست با احترام به فرزندان‌اش از طریق تربیت و اصلاح به موقع آنان، از این فاجعه‌ی خانوادگی جلوگیری کند. داود با تربیت نکردن یکی از فرزندان‌اش به همه‌ی آنان بی‌احترامی کرد.

بی‌احترامی با تربیت نکردن

اکنون بیایید به آنچه در زمان شبانی جوانان پی بردم، بازگردیم. بسیاری از والدین که در دفتر من می‌نشستند و از مشکلاتی که با جوانان‌شان تجربه می‌کردند حرف می‌زدند، به تنبیه اعتقاد نداشتند. آنان نیز همچون داود پادشاه از تأدیب فرزندان‌شان سر باز می‌زدند. معتقد بودند که باید بدون توجه به رفتارهای نامطیعانه‌ی فرزندان‌شان همچنان ایشان را محبت کنند، ولی این روش مفید نبود. فرزندان‌شان در وضعیتی اسف بار بودند، سرکش و بی‌ادب. این طرز رفتارشان در تمام زمینه‌ها و در برخورد با صاحبان قدرت یکسان بود، در مدرسه، کار، گروه جوانان و ...

جالب این که پاسخ این جوانان «محبوب»، به جای «تربیت یافته»، بی‌احترامی نسبت به والدین و تحقیر ایشان بود. این امر هم طعنه‌آمیز است و هم اسف بار. طعنه‌آمیز چون همان کاری که والدین سعی در انجام‌اش داشتند - به دست آوردن محبت فرزندان - شکست می‌خورد و نتیجه‌ای کاملاً عکس انتظارشان حاصل می‌کردند. اسف بار، چون این فرزندان تصمیم‌هایی مخرب می‌گرفتند که می‌توانست هزینه‌ای گزاف را تا سال‌ها بر دوش خانواده‌شان بگذارد.

به یاد دارم که زن جوانی را به خاطر طرز صحبت کردن‌اش با والدین خود به شدت توبیخ کردم. فکر کردم: چرا من این کار را انجام می‌دهم؟ چرا پدر و مادرش او را تربیت نکرده‌اند؟ آنان به روش برخورد «محبت‌آمیز» با فرزندان‌شان سخت متعهد بودند و به رفتار نادرست آنان اهمیت نمی‌دادند. در حالی که واقعیت کلام خدا به ما می‌گوید والدینی که فرزندان‌شان را تربیت نمی‌کنند، در واقع از آنان متنفرند:

پاداش احترام

«کسی که چوب را باز دارد، از پسر خویش نفرت می‌کند، اما کسی که او را دوست می‌دارد او را به سعی تمام تأدیب می‌نماید.»

– امثال ۱۳: ۲۴

شاهد بوده‌ام که این جوانان زندگی ناموفقی دارند. آنان سختی‌ها و رنج بسیار کشیده‌اند، در حالی که اگر به موقع تربیت مناسب را دریافت می‌کردند دچار چنین وضعیتی نمی‌شدند. چرا؟ چون «چوب و تنبیه، حکمت می‌بخشد، اما پسری که بی‌لگام باشد، مادر خود را خجل خواهد ساخت.» (امثال ۲۹: ۱۵) چرا چنین والدینی به مشورت کلام خدا گوش نمی‌کنند؟ آنان فکر می‌کنند که حکیم‌تر از خدا هستند و به همین دلیل به خدا و فرزندان شان بی‌احترامی می‌کنند.

همیشه نتایجی ثابت وجود دارد: وقتی والدین در تربیت فرزندان شان کوتاهی می‌کنند، سرانجام فرزندان سبب تحقیر آنان می‌شوند. از سوی دیگر، وقتی والدین بیش از حد سخت‌گیرند و به فرزندان شان بی‌احترامی می‌کنند، فرزندان از آنان متنفر می‌شوند. آنان اغلب دچار آزردهی احساسی می‌شوند، که خود سبب معلولیت شخصیتی می‌گردد. عده‌ی بسیاری نیز تمام عمر با ترس و اضطراب دست به گریبان‌اند.

وقتی کودکان ما رفتار اشتباهی انجام می‌دادند، می‌دیدیم که تنبیه سریع و متعادل بسیار ثمربخش است. ادامه دادن تنبیه، غرغر و کینه نگاه داشتن کاری ناسالم است. ما پس از اندک زمانی باز هم می‌خندیدیم و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتیم. وقتی آنان را می‌بخشیدیم، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده بود. وقتی خدا ما را می‌بخشد، دیگر گناه ما را به یاد نمی‌آورد.

تنبیه، تضمینی است برای این که آنان از اشتباهات شان درس بگیرند نه این که خود را گناهکار ببینند. لیزا عملاً بچه‌هایمان را با تغذیه، محبت و مهربانی محترم می‌شمرد. من هم طرفداری ثابت برای تنبیه‌الاهی بودم. ما از نقاط قوت یکدیگر درس می‌گرفتیم. من از لیزا یاد گرفتم که در کلام و عمل، مهربانی بیش تری نشان دهم و لیزا از من یاد گرفت که به تربیت و تنبیه بیش تر اهمیت دهد. در نتیجه‌ی همکاری و شراکت در نقاط قوت یکدیگر – که خدا به ما داده بود – توانسته‌ایم برکت خدا را بر زندگی فرزندان مان شاهد باشیم.

پاداشی پیش از انتظار

بزرگ ترین پسر ما، ادیسون، با رتبه‌ی ممتاز از دبیرستان فارغ‌التحصیلی و در یکی از ده دانشگاه برتر کشور در رشته‌ی تجارت پذیرفته شد. او می‌باید درس اش را در سپتامبر ۲۰۰۵ آغاز می‌کرد.

ادیسون در تابستان پیش از آن، برای سازمان ما به عنوان کار تابستانی کار می‌کرد و همین کار را پیش از آغاز دانشگاه‌اش نیز انجام می‌داد. در اوایل جولای، او به من تلفن زد. صدایش عصبی بود و می‌پرسید: «پدر، می‌توانم در مورد یک موضوع با تو صحبت کنم؟»

می‌توانستم به سرعت درک کنم که مشکلی پیش آمده و خودم را برای رویارویی با آن آماده ساختم. جواب دادم: «حتماً، می‌خواهی در مورد چه چیز صحبت کنی؟»

گفت: «پدر، من مجبورم که سپتامبر امسال به دانشگاه بروم؟ می‌خواهم کارم را تمام وقت در سازمان ادامه بدهم. می‌خواهم به تو و مادر کمک کنم که این پیغام را به همه جا ببرید!»

خیلی طول نکشید که جواب بدهم. می‌دانستم که او تجربه‌ی زندگی موفق‌ی را با خدا داشته و بدون دعا در این مورد با من صحبت نمی‌کرد. در قلبم این تصمیم را درست می‌دیدم و شاد و مفتخر بودم. جواب دادم: «عالی است، ما دوست داریم که تو را به عنوان یکی از خادمان تمام وقت سازمان بپذیریم.» حالا اجازه دهید بگویم که در یک سال و نیم پس از آن چه اتفاقی افتاد. تنها پس از چند ماه کار ادیسون برای ما، مدیر کارکنان مان نزد آمد و پیشنهاد کرد ادیسون را به رتبه‌ی سرپرستی روابط با کلیساها ارتقا دهیم. این بخش سال‌ها فعالیت کرده بود و با کلیساها و شبانان در ارتباط بود و آنان را به وسیله‌ی DVD و کتاب‌ها حمایت می‌کرد. در زمانی که این کتاب را می‌نویسم، تقریباً چهارده هزار کلیسا در آمریکا و بیش از هزار کلیسا در استرالیا از این امکانات بهره می‌برند.

پیشنهاد ارتقا به این دلیل نبود که ادیسون پسر ماست. من به طور خاص دستور داده بودم که هیچ برتری‌ای به فرزندان ما داده نشود. واقعیت این است که فکر می‌کنم این کاری اغلب دشوار است چون باید تعادل را بین خانواده و کارمندان حفظ نماییم. کارمندم کاملاً با این درخواست موافق بود، پس می‌دانستم که وقتی چنین پیشنهادی به من می‌دهد، فقط بر مهارت و

پاداش احترام

کارایی رهبری پسر من تأکید دارد و بس. من با این ارتقا موافقت کردم و هنوز از نتایجش متحیرم. در سال پس از آن، بخش روابط کلیسایی من رشدی چند برابر کرد. به هر کجا که سفر می‌کردم، تعریف‌هایی از طرز برخورد عالی کارمندان بخش ادیسون با شبانان و ایجاد رابطه‌ای گرم با آنان می‌شنیدم. ادیسون هدیه‌ی انگیزش دیگران را دارد و شور و اشتیاقش به دیگران هم سرایت می‌کند. آنان برای شبانان دعا می‌کردند، به سؤال‌هایشان پاسخ می‌دادند و درخواست‌هایشان را به موقع اجابت می‌نمودند و همه‌ی این‌ها به خاطر مدیریت ادیسون بود. پی بردم که با احترام به پسر من، خدا نه فقط به من پاداش داد بلکه از طریق او به تمام سازمان ما.

عیسا به ما گفت که اگر به یکی از این کوچکان احترام بگذاریم، پاداش من را خواهیم یافت. بزرگ‌ترین پسرمان بار سنگینی را از دوش ما برداشت و روابط من را با کلیساها چنان رهبری کرد که هرگز نمی‌توانستم تصورش را بکنم. او در واقع منبع بسیاری از روابط در پادشاهی خداست. چه کسی فکرش را می‌کند که شخصی بیست ساله چنین توانایی‌ای داشته باشد؟ نه فقط این بلکه بسیاری از کلیساها که من هرگز فرصت حاضر شدن در آن‌ها را نداشته‌ام، کلام خدا را از طریق منابع انتشاراتی دریافت نموده‌اند و این بدان معناست که جان‌های بیش تری برای ابدیت نجات یافته‌اند.

من از مشاهده‌ی زندگی پسر من در حیرتم. سال‌ها دعا می‌کردم: «پدر، این پسرها، پسرهای من نیستند بلکه پسرهای تو هستند. من تنها مباشری هستم که بر دارایی‌های تو نظارت می‌کنم. خداوند، پس هر آنچه را که می‌خواهی در زندگی آنان انجام بده. اگر می‌خواهی در قسمت دیگری از زمین زندگی کنند، اراده‌ی تو انجام شود. تنها خواسته‌ی من این است که آنان اراده‌ی تو را در زندگی‌شان به عمل آورند.»

من با صداقت دعا می‌کردم. می‌دانم که احتمال دوری آنان از ما وجود دارد، با این وجود خدا افتخار همکاری نزدیک با پسرهایمان را به ما داده است. حالا دیگر پسرهایمان از همکاری با ما سخن می‌گویند. در واقع ما پاداش احترام به فرزندان من را دریافت کرده‌ایم ولی این پاداش در زمان‌ها و زمینه‌های بسیار ادامه خواهد یافت و از هم اکنون پیداست.

من همین‌الگو را در زندگی دیگر والدینی که به پسران و دختران‌شان احترام گذاشته‌اند، دیده‌ام. اگر فرزندان محترم شمرده شده‌اند، شکوفا گشته و خدا پاداش این شکوفایی را به کسانی بخشیده که به آنان احترام گذاشته‌اند.

احترام در خانه - کودکان

پاداش آنان به ما امکان بیش تری می دهد تا زندگی ها را برای ابدیت لمس کنیم. این کلام او، برنامه ی او و قانونی روحانی است که از لب های خود عیسا جاری شده است. اگر والدین به خوبی تربیت کنند، به خوبی محبت نمایند و با اطاعت از خدا به فرزندان شان به خوبی احترام بگذارند، پاداش و نصیب شان را از جانب خدا خواهند یافت. در سال های پایانی عمرمان شادی را تجربه خواهیم کرد و نه غم، و قوت و حمایت خدا سال های طلایی عمرمان را با وعده های او در بر خواهد گرفت.

احترام در خانه - همسر

در خانه نه فقط کودکان زیر اقتدار هستند، بلکه همسران (زنان) نیز. ما در فصل پیش از اهمیت احترام زنان به شوهرانشان صحبت کردیم. همان طور که در مورد فرزندان، احترام متقابل به زنان نیز صادق می‌باشد.

به زنان تان احترام بگذارید

پطرس می‌گوید:

«به همین سان، شما نیز ای شوهران، در زندگی با همسران تان باملاحظه باشید و با آنان چون جنس ظریف تر با احترام رفتار کنید، چراکه همپای شما وارث هدیه‌ی سخاوتمندانه‌ی حیات اند، مبدا دعاهایتان مستجاب نشود.»

- اول پطرس ۳: ۷

پطرس به طور خاص می‌گوید که زنان باید مورد احترام قرار گیرند. بعضی از مردان این آیه را طوری تفسیر می‌کنند که به معنای برتری روحانی مردان بر زنان است. نه، «ظروف ضعیف‌تر» به این معنا نیست که زن تان پست‌تر از شما است. بلکه به این معناست که به اندازه‌ی شما نمی‌تواند وزنه بلند کند. میانگین توانایی فیزیکی زنان از میانگین مردان کم تر است. ترجمه‌ی AMP کتاب مقدس این آیه را چنین می‌نویسد: «زنان را همچون ضعیفان [از نظر فیزیکی] محترم شمارید.»

سخنان پطرس در ترجمه‌ی NLT چنین است: «و همچنین ای شوهران، شما باید به همسران تان احترام بگذارید. با فطانت با ایشان زیست کنید. ممکن است از شما ضعیف‌تر باشند اما با شما وارث فیض حیات جدید می‌باشند. اگر آنچنان که باید با آنان رفتار نکنید، دعاهایتان شنیده نخواهد

شد.»

ما با همدیگر وارث میراث فیض هستیم. اما در قسمت پایانی این آیه، گفتاری مهم و تاکیدی را می‌بینیم که به پاسخ دعاها مربوط است: اگر مردی به همسرش بی‌احترامی کند، دعاهايش شنیده نمی‌شود. او! عجیب است! چنین نوع زندگی‌ای برای همه سخت است. فکر کنید، درگاه پادشاهی خدا دعای شما را نخواهد شنید و سخنان‌تان به گوش خدا هم نخواهد رسید، اگر به همسرتان بی‌احترامی کنید... این برای جلب کامل توجه من کافی است. لازم است به موقعیت خودمان به عنوان همسر تفکر کنیم.

خبر خوش این است که اگر به همسرتان احترام بگذارید، می‌توانید با اطمینان نزد خدا دعا کنید. اجازه دهید چند لحظه با شما شوهران بی‌پرده صحبت کنم. آیا به همسرتان بها می‌دهید؟ آیا به سخنان‌اش گوش می‌دهید یا از او می‌گریزید و با خودتان می‌گویید: «او، او یک زن احساساتی است»؟ من درس را در این مورد به سختی آموخته‌ام. وقتی به تازگی ازدواج کرده بودیم، مشورت‌های همسر را خوار می‌شمردم. اما با گذر زمان متوجه شدم که او سخنانی می‌گوید که با حکمت خدا آمیخته است. خودم را روحانی‌تر می‌دیدم، آه که چه اندازه در اشتباه بودم.

پس از آن که لیزا در چند مورد گوناگون اظهارنظرهای درست کرد، این موضوع را نزد خدا بردم. با اعتراض گفتم: «خدایا، من گاهی دو ساعت در روز دعا می‌کنم، ولی او شاید فقط ده یا بیست دقیقه دعا می‌کند و بسیاری مواقع این دعاها در حمام است!» (من در این مورد اشتباه می‌کردم. همسر من در دعا زندگی می‌کرد و رابطه‌ای هر روزه و مداوم با خدا داشت - کاری که من بعدها یاد گرفتم).

ادامه دادم: «چرا او اغلب درباره‌ی مسایل مهم درست فکر می‌کند و من اشتباه؟»

پاسخ خداوند بسیار سریع بود: «پسر من، روی تکه‌ای کاغذ، دایره‌ای بکش!»

دایره‌ای کشیدم.

«حالا تمام سطح دایره را با علامت ضرب پُر کن!»

این کار را هم کردم.

او ادامه داد: «حالا یک خط، درست در وسط دایره بکش [طوری که دایره را دو نیم کند] متوجه خواهی شد که پنجاه درصد علامت ضرب‌ها در یک نیم

دایره و پنجاه درصد دیگر در نیم دایره‌ی دوم قرار می‌گیرند.»
آن وقت فهمیدم.

سپس خداوند گفت: «علامت ضرب‌ها نشانه‌ی حکمت و مشورت من است، همان اطلاعاتی که تو برای تصمیم‌گیری درست به آن‌ها احتیاج داری. دایره یکی است ولی از دو نیم دایره تشکیل شده است. تو یک نیم دایره و لیزا نیم دایره‌ی دیگر است. شما یک تن هستید و همچون دایره‌ی کامل. با این وجود هر کدام از شما یک شخص است، همچون یک نیم دایره. ولی اگر هر یک از شما فقط به خودش نگاه کند، دایره کامل نخواهد بود.»

او ادامه داد: «تو متوجه می‌شوی که نیمی از حکمت و مشورت در طرف لیزا قرار گرفته و نیم دیگر در طرف تو. تو تا به حال سعی کرده‌ای تمام تصمیم‌های خانوادگی را با استفاده از حکمت من که تنها در طرف تو قرار گرفته بگیری و نخواسته‌ای از حکمت من که در طرف لیزا قرار گرفته، استفاده کنی. من اطلاعات مورد نیاز تو و او را به شما داده‌ام. ولی تو به عنوان رهبری حکیم باید یاد بگیری که آنچه را به او نشان داده‌ام، از او دریافت کنی و به عنوان رهبر خانواده، پیش از تصمیم نهایی، با او صحبت و مشورت نمایی!»

آن ملاقات با خدا، زندگی مشترک مرا به کلی دگرگون کرد. فهمیدم که وقتی مجرد بودم همچون دایره‌ای کامل بودم ولی اکنون به عنوان مردی متأهل، با همسر یک تن هستم و نمی‌توانم مانند گذشته زندگی کنم.

ظرف ضعیف‌تر

دوباره به سخنان پطرس توجه کنید: «به همین سان، شما نیز ای شوهران، در زندگی با همسران تان با ملاحظه باشید و با آنان چون جنس ظریف‌تر با احترام رفتار کنید، چراکه همپای شما وارث هدیه‌ی سخاوتمندانه‌ی حیات اند، مبدا دعاهایتان مستجاب نشود.» ما باید با همسران مان با ملاحظه رفتار کنیم. کلامی که خدا در دعا به من داد و آن را با شما در میان گذاشتم، فهم و فطانت لازم را برای زندگی موفق با همسر من بخشید.

در کتاب مقدس حکمت بسیار وجود دارد که به شما می‌آموزد چگونه در زندگی زناشویی با همسران موفق باشید. اگر مردان زمان کافی را به مطالعه‌ی تفاوت بین زن و مرد اختصاص دهند، از بسیاری طلاق‌ها جلوگیری خواهد شد. اگر خصوصیات زن و مرد را در کنار هم قرار دهید،

پاداش احترام

صورت کامل خدا را خواهید دید. بله، شما نمی‌توانید ذات خدا را فقط در مرد یا فقط در زن ببینید. از کجا مطمئن باشیم؟ کتاب مقدس به ما می‌گوید: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.» (پیدایش ۱: ۲۷)

خدا «او» را به صورت خود آفرید ولی «او» شامل «مرد و زن» می‌باشد. کتاب مقدس به طور خاص تأیید می‌کند که انسان به دو جنس مرد و زن آفریده شده و انسان به صورت خدا آفریده شده است. به همین دلیل پولس می‌گوید: «با وجود این، در خداوند، نه زن از مرد بی‌نیاز است، نه مرد از زن.» (اول قرنتیان ۱۱: ۱۱)

با توجه به کلام پطرس در می‌یابیم که از نظر او، مرد از دو دیدگاه می‌تواند به همسرش احترام بگذارد: نخست به عنوان ظرف ضعیف‌تر و دوم به عنوان شریک ارثیه‌ی فیض زندگی. بیایید نخست درباره‌ی ظرف ضعیف‌تر صحبت کنیم. این به معنای آن است که با آنان همچون خانم‌ها رفتار کنیم. مردان قوی هستند و باید از قدرت خود برای حفاظت از زنان‌شان استفاده کنند. این روش حتا در موارد ساده‌ی زندگی نیز می‌تواند به کار رود: باز کردن در برای او، عقب کشیدن صندلی در رستوران پیش از نشستن اش، محافظت او در برابر افراد شریر و ...

چون مرد سرِ خانواده است باید برای همسرش تدارک ببیند. یعنی اگر شما پول کافی برای خرید وسیله‌ی مورد نیاز خودتان را دارید، نخست باید با خرید وسیله‌ی مورد نیاز او، نشان دهید که برایش ارزش قائل‌اید و به او بها می‌دهید. بعد برای خودتان خرید کنید. وقتی تصمیم می‌گیرید برای تعطیلات مسافرت کنید و نظر شما درباره‌ی محل استراحت متفاوت است، نظر او را ترجیح دهید. در پادشاهی خدا، رهبری به معنای خدمت است و نه حاکمیت. تنها موردی که باید تصمیم خودتان را بر تصمیم همسرتان برتری دهید، زمانی است که شما مطمئن هستید این برای همسرتان یا خانواده یا پادشاهی خدا بهترین است. در غیر این صورت، همیشه خواسته‌ی او را بر خواسته‌ی خودتان برتری دهید. دلیل قرار گرفتن شما به عنوان رهبر برای او، این است که زندگی‌تان را در راه او صرف کنید. این به معنای احترام شما به اوست و برکت خواهید یافت، پاداش گرفته و دعایتان بی‌پاسخ نخواهد ماند.

ارثیه‌ی مشترک

براساس کلام پطرس، دلیل دوم برای احترام ما به زنان مان این است که آنان شریک ما در ارثیه‌ی فیض زندگی هستند. یعنی او با شما در نظر خدا برابر است. شما به دلیل مرد بودن هیچ برتری ای نزد خدا ندارید. بعضی این دروغ را باور کرده‌اند که مردان برتر از زنان هستند و این بسیار مضحک است. این شایعه توسط مردان متعصب پخش شده که روزی نزد تخت داوری خدا خواهند ایستاد و پاسخ خواهند داد. در طول بیست سال مسافرت برای خدمت و با مطالعه‌ی کتاب مقدس فهمیده‌ام که فیض خدا از خانواده‌ها و کلیساهایی که زنان را پست‌تر از مردان می‌دانند، باز داشته شده‌است. در واقع در چنین مکان‌هایی شما شاهد فشار، سنگینی و اسارت روحانی هستید.

لازم است از خودمان پرسشی بپرسیم. چرا در بعضی کلیساها، زنان عضو گروه رهبری نیستند؟ چرا زنان اجازه ندارند در جلسه‌ی روز یکشنبه خدمت کنند؟ چرا در چنین کلیساهایی زنان نمی‌توانند عضو گروه شبانی باشند؟ چرا در رهبری فقط رأی پدران را منظور می‌کنیم و نه رأی مادران را؟ کلیسا بدون نظر مادران همچون خانواده‌ی بدون مادر است که فقط پدر بخواهد بچه‌ها را تربیت کند. ممکن است این کار انجام شود ولی کمبود تأثیری بسیار ضروری در زندگی فرزندان حس خواهد شد و آنان آسیب خواهند دید.

متأسفانه در خانواده‌هایی که مادران می‌میرند یا خانه را ترک می‌کنند، خدا به مرد فیضی می‌دهد که بتواند فرزندان را به سلامتی تربیت کند. اما وقتی کلیسا نظر مادران را نادیده می‌گیرد، فیض متوقف می‌شود چون کلیسا از حکمت خدا دوری کرده است.

شاید اعتراض کنید: «ولی کتاب مقدس می‌گوید که رهبر باید شوهر یک زن باشد.» بیایید به آنچه پولس می‌نویسد دقت کنیم! «از این‌رو، ناظر کلیسا باید به دور از ملامت، شوهر وفادار تنها یک زن، معتدل، خویش‌نما، آبرومند، میهمان‌نواز و قادر به تعلیم باشد.» (اول تیموتائوس ۳: ۲) این جمله باید با توجه به تأکید نویسنده خوانده و فهمیده شود و نه به صورت جمله‌ی خبری خنثی! رهبر باید فقط صاحب یک زن باشد و ما باید با توجه به تمام کتاب مقدس این آیه را تفسیر کنیم. پولس برای مردمی این نامه را می‌نویسد

پاداش احترام

که با متون عهد عتیق آشنا هستند. در عهد عتیق شما با موارد بسیاری برخورد می‌کنید که مردی بیش از یک زن دارد: ابراهیم، داود پادشاه، سلیمان، یعقوب، القانه (شوهر حنا و فننه) و تازه این‌ها تنی چند از آنان‌اند. اما در عهد عتیق حتی یک مورد را نمی‌یابید که زنی بیش از یک شوهر داشته باشد. این اصلاً مرسوم و حتی مجاز نبود چون مخالف شریعت بود. پس لازم نبود که پولس بنویسد اگر زنی بخواهد رهبر کلیسا باشد، فقط باید یک شوهر داشته باشد. اصلاً ضروری نبود. شاید فکر کنید من این‌طور تفسیر می‌کنم و می‌خواهم موضوع را بسط دهم ولی اگر بخواهیم در مورد کلمات این آیه و سواس به خرج دهیم، به جایی می‌رسیم که باید مردان مجرد را از رهبری کلیسا منع کنیم چون شوهر یک زن نیستند. اگر این درست می‌بود، پولس باید از رهبری کلیسا صرف نظر می‌کرد که البته این‌طور نبود. بعضی از ما در این زمینه بسیار کوتاه بین هستیم.

مسأله، جنسیت نیست بلکه دعوت و عطایای خدا در زندگی فرد است. مردانی که زنان‌شان را از خدمت در جهت دعوت‌شان منع کرده‌اند، موجب بسته شدن پنجره‌ی آسمان بر خانه و خدمت خودشان گردیده‌اند. بله، ممکن است در زمینه‌هایی برکت یابند ولی نمی‌توانند برکت کامل آسمانی را به دست آورند.

بدن مسیح به دلیل بی‌احترامی به زنان ناقص و معیوب شده است. اما خبر خوش این است: شرایط به همین سان ادامه نخواهد یافت. یوئیل نبی و پطرس رسول هر دو با روح خدا نبوت کرده‌اند که کلیسای روزهای آخر از تمام توانایی خدمت زنان استفاده خواهد کرد.

این مردان چنین می‌گویند: «خدا می‌فرماید: در روزهای آخر از روح خود بر تمامی بشر فروخواهم ریخت. پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد، جوانان تان رویاها خواهند دید و پیران تان خواب‌ها. و نیز در آن روزها، حتی بر غلامان و کنیزانم، از روح خود فروخواهم ریخت و آنان نبوت خواهند کرد.» (اعمال ۲: ۱۷-۱۸) توجه کنید که هم مردان و هم زنان کلام خدا را اعلام خواهند نمود. این موضوع توسط مزمورنویس هم پیش‌گویی شده است: «خداوند سخن را می‌دهد. مبشرات، انبوه عظیمی می‌شوند.» (مزامیر ۶۸: ۱۱) کسانی که کلام خدا را اعلام خواهند کرد، چه کسانی هستند؟ باید به ترجمه‌ای دیگر رجوع کنید تا پاسخ را بیابید: «خداوند کلام را می‌دهد، زنی که آن را دریابد و انتقال دهد می‌زبانی شایسته است.» (مزامیر ۶۸: ۱۱ AMP)

مزمورنویس بر مرد و زن تأکید نمی‌کند، بلکه به طور خاص بر زنان. اجازه دهید ترجمه‌ای دیگر را با شما در میان بگذارم: «بگذار خداوند فرمان دهد و زنان بسیار خبرش را پخش کنند.» (TEV) و نیز: «بگذار خداوند پیروزی را اعلام کند و گروه‌های زنان خبر خوش را بر زبان آورند.» (NLT) زنان باید کلام خدا را اعلام کنند و نه فقط به زنان دیگر بلکه به مردان نیز. این حقیقت را عیسا نیز تأیید می‌کنند. برایتان جالب نیست که نخستین مبشر، مریم مجدلیه بوده است؟! خود عیسا به او مأموریت داد. می‌خوانیم: «عیسا به او گفت: بر من میاویز، زیرا هنوز نزد پدر صعود نکرده‌ام. بلکه نزد برادرانم برو و به آن‌ها بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما صعود می‌کنم. مریم مجدلیه رفت و شاگردان را خبر داد که خداوند را دیده‌ام! و آنچه به او گفته بود، بدیشان بازگفت.» (یوحنا ۲۰: ۱۷-۱۸)

بیاید بیشتر پیش روی کنیم. اگر به انجیل لوقا مراجعه کنید، می‌بینید که مریم واعظ و رهبر عده‌ی بسیاری بوده است. عیسا نه فقط او را فرستاد بلکه گروهی از زنان را نزد رسولان فرستاد تا خبر رستاخیز خداوند را به آنان اعلام نمایند. می‌خوانیم: «زنانی که این خبر را به رسولان دادند، مریم مجدلیه، یوآنا، مریم مادر یعقوب و زنان همراه ایشان بودند.» (لوقا ۲۴: ۱۰) پس زنان کلام خدا را به مردان اعلام نمودند و عیسا کسی بود که ایشان را فرستاد.

آیا جالب نیست که اولین شخصی که خبر آمدن مسیح را در معبد به همه، هم مردان و هم زنان، اعلام نمود، حنای نبی بود؟ شمعون پیر نخستین کسی بود که با یوسف و مریم صحبت کرد ولی اولین کسی که در معبد با مردم صحبت کرد، حنا بود. می‌خوانیم: «حنّا نیز در همان هنگام پیش آمد و خدا را سپاس گفته، با همه‌ی کسانی که چشم‌انتظار رهایی اورشلیم بودند، درباره‌ی عیسا سخن گفت.» (لوقا ۲: ۳۸)

جالب نیست که فیلیپ چهار دختر داشت که کلام خداوند را اعلام می‌کردند؟ می‌خوانیم «او چهار دختر مجرد داشت که نبوت می‌کردند.» (اعمال ۲۱: ۹) آنان تحت الهام الاهی کلام خدا را اعلام می‌کردند. اگر نیمی از بدن مسیح برای انجام دعوت‌شان محترم شمرده نشوند، چه طور می‌توانیم فرمان عظیم را انجام دهیم؟ هنگامی که مردان دعوت خدا را در زندگی همسران‌شان رشد و تعالی بخشند، پاداشی عظیم خواهند یافت. این را در

پاداش احترام

زندگی شخصی خودم تجربه کرده‌ام.

* (تذکر: در عهد جدید دو آیه هست که در ظاهر ممکن است با آنچه من نوشته‌ام، در تضاد باشد. باز هم این آیات باید با توجه به متن و موقعیت نوشته شدنشان تفسیر شوند. ضمناً موضوع این کتاب، بررسی این موارد نیست. با این حال منابع عالی از رهبران شناخته شده در این مورد وجود دارد که این آیات را به درستی تعلیم می‌دهند. یکی از آن‌ها «چرا زنان نه؟» توسط لورن کانینگهام^[۴۷] و دیوید جول همیلتون^[۴۸] نوشته شده است.)

همسر من

لیزا در پنج سالگی یکی از چشم‌هایش را از دست داده است. او دچار بیماری‌ای به نام رتینال بلاستوما^[۴۹] بوده که اگر بخواهیم ساده بگوییم، سرطان شبکه‌ی چشم است. در تمام طول مدرسه و تا امروز او در حفره‌ی چشم راستش چشمی مصنوعی داشته است. همان طور که احتمالاً می‌توانید تصور کنید او در مدرسه مورد تمسخر و خنده‌ی دیگران بوده است. بعضی از نام‌هایی که توسط هم‌کلاسی‌هایش به او داده شده: «غول یک چشم» یا «یک چشم» بوده است. بارها او از مدرسه به خانه گریخته و تمام روز را گریه کرده است. مادرش آگاهانه او را تشویق نموده تا قوی باشد و تمسخرها را نادیده بگیرد ولی برای او همچنان دردناک بوده است.

لیزا در دبیرستان باید دو درس را با موفقیت پشت سر می‌گذاشت که بیش از همه او را به چالش می‌کشید و به وحشت می‌انداخت. یکی از آن‌ها مهارت سخن گفتن بود و دیگری تایپ کردن. پس از آن که در هیچ کدام نتوانست موفقیت به دست آورد، با مشاور تحصیلی‌اش ملاقات کرد تا شاید از این درس‌ها معاف شود. او چگونه می‌توانست پیش چشم مردم بایستد و سخنرانی مؤثری بکند؟ تایپ هم تقریباً غیرممکن بود چون او حس فاصله‌یابی خودش را کاملاً از دست داده بود. مشاور با اشتیاق پذیرفت و لیزا را از این دو درس معاف کرد و به جای آن‌ها دو درس دیگر برایش در نظر گرفت.

همان طور که در فصل پیش گفتیم، لیزا در سال‌های دانشکده عیسی‌ای مسیح را شناخت. ما کمی پس از آن ازدواج کردیم و به دالاس تگزاس نقل

Loren Cunningham ۴۷

David Joel Hamilton ۴۸

Retinal Blastoma ۴۹

مکان نموده و در کلیسایی بزرگ عضو شدیم. در آن زمان او بیش تر منزوی بود و اصلاً با کسی بیرون نمی‌رفت. زن‌های کلیسا او را مغرور و خودبین می‌دانستند ولی واقعیت از آنچه که به نظر می‌رسید، بسیار متفاوت بود. او همچنان ترس‌هایی را که به خاطر از دست دادن چشم‌اش در او بود، به دوش می‌کشید و همچنین تنهایی و انزوایی را که در سال‌های مدرسه تجربه کرده بود، با خود داشت.

در آغاز ازدواج‌مان لازم بود که هر دومان کار کنیم، پس لیزا عضو شرکت عرضه‌ی مستقیم لوازم آرایشی و بهداشتی شد. من در چند جلسه‌ی معرفی که همسرم برگزار می‌کرد، حاضر شدم و پی بردم که لیزا صاحب استعدادی خاص در این زمینه است و آگاهی خوبی در مورد محصولات شرکت دارد. اما لیزا می‌ترسید و به خودش اطمینان نداشت. او می‌ترسید که درباره‌ی محصولات با دیگران صحبت کند، بنابراین من باید صحبت را شروع می‌کردم و قدم اول را برای معرفی محصولات به دیگران برمی‌داشتم. یک سال بعد، وقتی در فروشگاه بسیار بزرگ در دالاس قدم می‌زدیم، گفتم: «لیزا، تو باید برای کار در یکی از غرفه‌های لوازم آرایشی این جا درخواست بدهی. تو از همه‌ی این خانم‌هایی که این جا کار می‌کنند و لوازم آرایشی می‌فروشند، بهتری!»

او گفت که من در اشتباهم، ولی در نظر داشت که همان هفته در فروشگاه‌های دیگر کارش را آغاز کند. هر بار که می‌خواست از خانه بیرون برود، کلماتم در گوشش تکرار می‌شد، بنابراین بدون اطلاع دادن به من رفت و درخواست کار داد و در کمال شگفتی، آن شغل را به دست آورد!

او به استخدام شرکت الیزابت آردن^[۵۰] درآمد. دختری که قبلاً در آن جا کار می‌کرد، موفق نبود ولی لیزا توانست پس از چند هفته، تمام موجودی فروشگاه را به فروش برساند. روزی متوجه شخصی شد که به فروشگاه آمده بود و مدیر اجرایی شرکت بود. او گفت: «لیزا، تو دیگر در این فروشگاه نخواهی ماند!»

لیزا مصاحبه شد و شغلی جدید به عنوان مدیر ناظر در شرکت به دست آورد، یعنی بر شانزده فروشگاه در دالاس و یک فروشگاه در نیومکزیکو و دیگری در اکلاهما نظارت می‌کرد. در مدتی کم تر از دو سال او بار دیگر ترفیع گرفت و به عنوان نماینده‌ی شرکت در هشت ایالت کار نظارت را انجام

پاداش احترام

می داد. درآمد او به شدت افزایش یافت و از منافع بسیار که شامل خودروی کاملاً نوی شرکت - فورد تاندربرد^(۵۱) - بود، برخوردار شد. حدس بزنید که چه کسی سوار خودرو می شد و گاهی رانندگی می کرد؟ چه کسی از افزایش درآمد او بهره مند می شد؟ من! این یعنی پاداش احترام!

دو سال بعد به فلوریدا رفتیم، جایی که من به عنوان شبان جوانان در کلیسایی بسیار بزرگ خدمت می کردم. پس از چند ماه به جوانان مان اطلاع دادم که هفته ی آینده، لیزا به جای من به آنان خدمت خواهد کرد. می توانستم ببینم که خداوند چه اندازه به لیزا توانایی بخشیده؛ چون او در خانه می توانست به خوبی رابطه برقرار کند و تعلیم دهد. می دانستم که او می تواند همین کار را در حضور گروهی از مردم نیز انجام دهد. لازم نیست توضیح دهم که پیشنهادم با مخالفتی شدید مواجه شد، البته نه از جانب جوانان بلکه از طرف لیزا.

او تمام هفته اعتراض می کرد: «تو نمی توانی مرا وادار به این کار کنی! من نمی توانم با جوانان صحبت کنم. چیزی برای گفتن ندارم.»

من صرفاً به او اطمینان دادم که می تواند و خدا به او کمک خواهد کرد. من این استعداد را در او می دیدم و نمی خواستم خاموش بماند.

هفته ی آینده، او صحبت کرد و خدمتی عالی انجام داد. جوانان از شنیدن سخنان لیزا بسیار هیجان زده بودند، پس این کار را چند بار دیگر در ماه های بعد انجام دادم. هر بار با مخالفت لیزا مواجه می شدم و هر بار می گفتم: «من هرچه می دانستم برایشان موعظه کردم!»

می خندیدم و می گفتم: «من هم این کار را هر هفته انجام می دهم و هر بار احتیاج دارم به خدا اعتماد کنم.»

من باعث زحمت او می شدم ولی هر بار که صحبت می کرد، بهتر و بهتر می شد. جوانان او را دوست داشتند.

پس از بیرون آمدن از آن خدمت و شروع خدمتی که اکنون انجام می دهیم، من همان کار را ادامه دادم. وقتی در کنفرانس هایی کوچک صحبت می کردم، اعلام می کردم که درس بعدی را لیزا خواهد داد - البته بدون مشورت قبلی با او. نخستین بار، او بسیار آشفته شد و تا نیمه شب مرا بیدار نگه داشت: «نمی توانم باور کنم که تو مرا به جای خودت معرفی کردی تا درس بدهم. این گروه جوانان نیست بلکه کنفرانس است. من این کار را نمی کنم، خودت

باید درس بدهی!»

سپس پرسید که من چه درسی داده‌ام، چون او در اتاق مانده بود تا بچه‌ها را بخواباند. وقتی به او گفتم، بیش تر نگران شد: «تو تنها پیغام مرا امشب موعظه کردی، پس من چه پیغامی را باید فردا صبح بدهم؟»
من گفتم: «عزیزم، خدا خیلی چیزها به تو یاد داده و این مردم احتیاج دارند آن‌ها را بشنوند!»

او به شکایت‌هایش تا ساعت سه صبح ادامه داد. سرانجام شروع به خندیدن کردم و گفتم: «عزیزم، تو باید ساعت نه صبح موعظه کنی، فقط شش ساعت باقی مانده. بهتر است کمی بخوابی!»

صبح روز بعد لیزا به خوبی از عهده‌ی کار برآمد. پیغامش عالی بود و مردم به خوبی دریافت می‌کردند. من همین کار را در شهرهای دیگر هم انجام دادم و او رفته رفته با قدرتی بیش تر به مردم خدمت می‌کرد.

حالا اجازه دهید چیزی بگویم. این بدان معنا نیست که خدمت برای لیزا کار آسانی بوده است. نخستین باری که او برای جمعی از جوانان در کالج صحبت کرد، عده‌ی کمی از مردان حاضر بودند و همان‌ها نیز با سر و صدا برخاستند و بیرون رفتند تا بدین وسیله تعلیم گرفتن از زنان را رد کنند. لیزا هم می‌خواست همراه آنان از جلسه بیرون برود، چون هرگز تصورش را نمی‌کرد که در حضور دیگران بایستد و به آنان تعلیم دهد. او این کار را ناطاعتی از خدا می‌دانست.

در نوشتن نیز

همین کار را در مورد نوشتن نیز انجام دادم. من سه کتاب نوشته بودم و لیزا در ویراستاری آن‌ها به من کمک کرده بود. تشخیص دادم که او استعداد نوشتن دارد و کتاب سوم‌ام، دام شیطان، پرفروش‌ترین کتاب سال کشور شد. نزد ناشر رفتم و گفتم: «همسر من پیغامی درباره‌ی این که چه طور خدا او را در زندگی‌اش از ترس و کنترل آزاد کرده، دارد. شما باید با لیزا در مورد این کتاب صحبت کنید ولی نه از طریق من، مستقیماً با خودش صحبت کنید.»
چند هفته بعد، ناشر به خانه‌ی ما آمد ولی نه برای ملاقات من، بلکه برای ملاقات لیزا و این در حالی بود که لیزا خبر نداشت. لیزا طوری به من نگاه کرد که گویی می‌پرسد: «این جا چه خبر است؟»

ناشر جلسه‌ای ترتیب داد تا کارکنان‌اش پیغامی را که در قلب لیزا بود،

پاداش احترام

بشنوند. پس از مدتی گفت: «همسر شما اعتقاد دارد که شما پیغامی دارید که لازم است نوشته شود. حالا پس از شنیدن سخنان خودتان، من هم همین نظر را دارم.»

در این مدت، لیزا شش کتاب نوشته که پنج کتاب عنوان پرفروش‌ترین کتاب سال را به دست آورده‌اند. او از طریق تأثیر کتاب‌هایش، زندگی‌های بسیاری را در سرتاسر دنیا لمس نموده است. اکنون هر ساله نزد ده‌ها هزار نفر می‌ایستد و در برنامه‌ی تلویزیونی‌مان که در بیش از دویست کشور پخش می‌شود، همکاری می‌کند.

به این فکر کنید، او زنی است که از درس سخنرانی و تایپ معاف شده بود ولی حالا به طور معمول چه کاری انجام می‌دهد؟

از روی سکوی کلیسا با هزاران نفر صحبت می‌کند، از طریق تلویزیون و دیگر راه‌ها نیز، و کتاب هم تایپ می‌کند! چه طور چنین کارهایی را انجام می‌دهد؟ او با قدرت فیض خدا با ترس‌هایش روبه‌رو شد. به خاطر تلاش‌های شوهرش، که استعداد‌های الهی را در دختر خدا شناخت و محترم شمرد، زندگی‌های بسیاری برکت یافته است. اگر در کلیسا تمام شوهران شروع به محترم شمردن زنان خود کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟

پاداش من برای احترام به همسر من چه بوده است؟ آن چنان زیاد بوده که شمارش آن غیرممکن است. زندگی لیزا نه فقط در خدمت بلکه در تمام زمینه‌ها شکوفا شده است. اگر یکی از زوجها آزاد شود، در حقیقت هر دوی آنان آزاد شده‌اند. همان طور که من به لیزا کمک کردم تا فیض خدا درها را برایش باز کند، اکنون عطایای او همان کار را برای من انجام می‌دهد. از طریق لیزا درهای بسیاری در سراسر دنیا پیش روی من باز شده است. به جاهایی دعوت شده‌ام که رهبران گفته‌اند: «همسر شما چنان زندگی زن‌های ما را لمس کرده که ما لازم دیدیم از شما دعوت کنیم.»

پاداش دیگر این واقعیت است که من با زنی کامل زندگی می‌کنم. وقتی شخصی در دعوت الهی‌اش زندگی نمی‌کند، در قلبش سنگینی و رنجش ایجاد می‌شود چون از هدفی که خدا به خاطرش او را آفریده، محروم می‌ماند. اما عیسا می‌گوید که وقتی شما در اراده‌ی خدا هستید، بار او برایتان سبک است، (متا ۱۱: ۲۸-۳۰ را بخوانید) در خدمت او شادی هست. حتی وقتی که حملات شدید و پی‌در پی است، بودن در اراده و نقشه‌ی خدا آسان‌تر است. همسر من از ایفای نقش به عنوان دختر خدا، همسر، مادر و خادم انجیل

خیلی بیش تر احساس رضایت و شادی دارد. اگر یکی از این زمینه‌ها حذف شود، زمینه‌های دیگر آسیب خواهند دید. او همیشه مراقب بوده که اولویت‌های زندگی‌اش را حفظ کند.

برای او همیشه خانواده پیش از خدمت قرار دارد و فیض عجیبی همراه خانواده بوده تا بتواند به او اجازه‌ی مسافرت برای خدمت را بدهد و دعوتش را به انجام رساند. ازدواج ما هرگز چنین پرثمر نبوده و عشق‌مان چنین قدرتمند؛ چون اکنون اراده‌ی خدا را در دعوت زندگی‌مان انجام می‌دهیم.

پاداشی دیگر که باور دارم بزرگ‌ترین است، صدها هزار زندگی‌ای است که به خاطر خدمت لیزا به کلام خدا، برای ابدیت نجات پیدا کرده. روزی از دیدن تأثیر واقعی و گسترده‌ی خدمت او، نزد تخت پادشاهی خدا افتخار خواهیم کرد. روزی از پسرهایم پرسیدم: «پسرها، به نظر شما مسافرت‌های پدر و مادرتان چیز منفی و بدی است؟»

بزرگ‌ترین پسر من قبل از همه گفت: «پدر، ما این را سهم خودمان در خدمت می‌دانیم. شما باید زندگی مردم را برای پادشاهی خدا لمس کنید!» سه پسر دیگر کاملاً موافق بودند.

در آن لحظه من و لیزا با شادی فراوان به یکدیگر نگریم. می‌دیدیم که فیض خدا بر خادمی که او را اطاعت می‌کنند، چه عظیم است. پسرهای ما پاداشی عظیم خواهند یافت. نه فقط در زندگی این دنیا بلکه نزد تخت داوری خداوند. چه زیباست دیدن پاداش احترام. در آغاز آن را نمی‌دیدیم، ولی بعدها ما را در بر گرفت. همان طور که کلام خدا وعده می‌دهد: «و اگر آواز یهوه خدای خود را به دقت بشنوی تا هوشیار شده، تمامی اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم به جا آوری، آن گاه یهوه خدایت تو را بر جمیع امت‌های جهان بلند خواهد گردانید. و تمامی این برکت‌ها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت، اگر آواز یهوه خدای خود را بشنوی.» (تثنیه ۲۸: ۱-۲)

ما به خاطر دریافت پاداش، احترام نمی‌گذاریم. احترام می‌گذاریم چون اراده‌ی قلب خدا چنین است و خوشی ما در آن. با این حال پاداش حتمی است. آنچنان که در هر بذری توانایی جوانه زدن و میوه آوردن هست، در پی احترام راستین، پاداش نیز هست. پس ای شوهران، تأخیر نکنید. به همسران‌تان احترام بگذارید و این روش زندگی شما باشد. پاداشی که خدا می‌تواند از طریق او به شما بدهد، بیش از تصور شماست.

احترام به همه

بیایید به طور خلاصه درباره‌ی احترام به افرادی که خارج از خانه، کلیسا یا دفتر کارمان هستند، صحبت کنیم؛ در واقع افرادی که در زندگی روزمره با آنان برخورد داریم. پطرس به سادگی می‌گوید:

«همگان را حرمت بدارید.»

- اول پطرس ۲: ۱۷

استثنایی در کار نیست. بیایید به ترجمه‌های دیگر نیز رجوع کنیم: «به همه احترام نشان دهید» [با آنان محترمانه رفتار کنید] (AMP)، و «با هرکس که ملاقات می‌کنید با وقار رفتار کنید» (The message) و باز، «به همه احترام بگذارید.» (NLT)

این‌ها کسانی هستند که عیسا «همسایگان» ما نامید. احتمالاً شما این داستان معروف را شنیده‌اید. بیایید دوباره آن را بخوانیم:

«عیسا در پاسخ چنین گفت: مردی از اورشلیم به آریحا می‌رفت. در راه به دست راهزنان افتاد. آن‌ها او را لخت کرده، کتک زدند، و نیمه‌جان رهاش کردند و رفتند. از قضا کاهنی از همان راه می‌گذشت. اما چون چشمش به آن مرد افتاد، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت. لاوی‌ای نیز از آن جا می‌گذشت. او نیز چون به آنجا رسید و آن مرد را دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت. اما مسافری سامری چون بدان جا رسید و آن مرد را دید، دلش بر حال او سوخت. پس نزد او رفت و بر زخم هایش شراب ریخت و روغن مالید و آن‌ها را بست. سپس او را بر الاغ خود گذاشت و به کاروانسرای برد و از او پرستاری کرد. روز بعد، دو دینار به صاحب کاروانسرا داد و گفت: از این مرد پرستاری کن و اگر بیش از این خرج کردی، چون برگردم به تو خواهم داد. حال به نظر تو کدام یک از این سه

پاداش احترام

تن، همسایه‌ی مردی بود که به دست راهزنان افتاد؛ پاسخ داد: آن که به او ترحم کرد. عیسا به او گفت: برو و تو نیز چنین کن. چون در راه می‌رفتند، به دهکده‌ای درآمد. در آن جا زنی مارتا نام عیسا را به خانه‌ی خود دعوت کرد.»
- لوقا ۱۰: ۳۰-۳۸

کاهن و لاوی مردی را که نزدیک به مرگ بود، ارزشمند ندیدند. مرد سامری، که یک خارجی بود، به او بها داد. کتاب مقدس به طور خاص می‌گوید: «دلش بر وی بسوخت.» باز هم احترام حقیقی از قلب جاری می‌شود. او وقتش را صرف توجه به مرد زخمی و برآوردن نیازهای حیاتی او کرد و با بردن اش به مسافرخانه، حتا از مرز ضرورت هم فراتر رفت. در واقع دو روز از زندگی‌اش را به کسی اختصاص داد که قبلاً هرگز او را ملاقات نکرده بود. او احتیاجی نداشت که صدای خدا را بشنود یا در این مورد قبلاً دعا کند!

او با قلبی لبریز از محبت، اشتیاق و احترام نسبت به دیگران، هر آنچه لازم بود را انجام داد. این نمونه‌ای تاریخی برای احترام به همه است.

نمونه‌های امروزی

یکی از نمونه‌های امروزی که به خوبی این موضوع را نشان می‌دهد، در زندگی دوستم بیل ویلسون^[۵۲] اتفاق افتاد. مادر بیل او را در سن یازده سالگی در کنار زیرگذر مترو ترک کرد و به او گفت منتظر بماند تا او برگردد؛ اما هرگز بازنگشت. مردی مسیحی او را یافت و هزینه‌ی حضور او در اردویی تابستانی را پرداخت. رفتار با محبت آن مرد باعث ایجاد انگیزه شد. سال‌ها بعد، بیل ویلسون سازمان خدمات «مترو مینیستری»^[۵۳] را پایه‌گذاری کرد و اکنون آن را رهبری می‌کند. این سازمان هر هفته به بیش از بیست هزار کودک در شهر نیویورک خدمت می‌کند. او اتوبوس را می‌راند و همراه با کارمندان و داوطلبان، به کمک همسایگان نیازمند خود می‌رود و به آنان در عمل و در کلام انجیل می‌آموزند. این خدمتی عالی است که باعث نجات هزاران زندگی نه فقط در نیویورک بلکه در مکان‌های دیگر نیز شده است. بیل الهام بخش مردم در درون و بیرون کشور، برای بها دادن به بچه‌های بی سرپرست است و چندین مرکز مترو مینیستری در سراسر دنیا تأسیس

Bill Wilson ۵۲

Metro Ministries ۵۳

کرده است.

افراد بسیاری همچون بیل وجود دارند که از افتخار خدمت به نیازمندان برخوردارند. ما می‌توانیم به آنان کمک کنیم. چه طور؟ یکی از بهترین راه‌ها، حمایت آنان از طریق دعا و پول است. می‌توانید تصور کنید که اگر هر مسیحی ماهیانه مبلغی به خدمت‌های این چنینی کمک کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ می‌توانید تصور کنید که چه عده‌ی بسیاری به پادشاهی آسمان راه می‌یابند؟ فرد زخمی را در مثل عیسا، شخصی گناهکار تصور کنید و سامری نیکو را ایمان‌داری حقیقی. پس از آن که به نیازمندان خدمت شود، آنان با شادی بسیار حاضرند انجیل مسیح را بشنوند. ولی اگر مسیحی شبیه به کاهن یا لایه باشد، مرد زخمی نخواهد خواست به انجیل آنان گوش فرا دهد. وقتی محبت خدا در قلب‌های ما شعله‌ور باشد به همه‌ی مردم احترام می‌گذاریم و به خدمت‌هایی از این نظیر کمک مالی می‌کنیم تا به نیازمندان ناامید کمک شود و پس از آن خبر خوش انجیل برایشان موعظه شود.

راه دیگر برای کمک، پیوستن به گروه آنان می‌باشد. شما احتیاج ندارید که مسافتی دور را برای کمک در خدمت‌هایی نظیر خدمت بیل طی کنید تا به شهرهایی مانند نیویورک یا بروکلین برسید.

با یکی از گروه‌های نیکوکاری کلیساهای محلی‌تان تماس بگیرید. حتماً اگر یک روز در هفته فعالیت کنید، می‌توانید زندگی‌های مردم را با برآورده ساختن نیازهای نیازمندان لمس نمایید. ما با اتحاد یکدیگر قادریم بسیار بیش از آنچه به تنهایی می‌توانیم، به انجام برسانیم. با این حال این بدان معنا نیست که از توانایی شخصی‌مان در خدمت به دیگران استفاده نکنیم. همان طور که در داستان سامری نیکو شاهدیم.

کتاب مقدس تأکید می‌کند که ما با اتحاد یکدیگر چه بسیار کارها می‌توانیم انجام دهیم: «و پنج نفر از شما صد را تعاقب خواهند کرد، و صد از شما ده‌هزار را خواهند راند، و دشمنان شما پیش روی شما از شمشیر خواهند افتاد.» (لاویان ۲۶: ۸) وقتی با یکدیگر همکاری می‌کنیم، تأثیر گذاری‌مان افزایش می‌یابد. باید به یاد داشته باشیم که خدا کلیسا را طوری طراحی کرده که برای تأثیرگذار بودن به یکدیگر احتیاج داشته باشیم. پولس می‌گوید بدن مسیح وقتی رشد می‌کند که همه‌ی اعضا با یکدیگر همکاری کنند. (افسیسیان ۴: ۱۶ را بخوانید) این دلیل مهم دیگری برای ریشه گرفتن در کلیسای محلی است. تصور کنید که اگر همه‌ی ایمانداران سهم خود را چه فردی و چه در

پاداش احترام

خدمات سازماندهی شده انجام دهند، چه اندازه بیش تر داستان‌هایی همچون داستان بیل ویلسون خواهیم داشت؟

گرچه خدمت بیل مهم است ولی نمی‌توانیم همین جا متوقف شویم. افراد بسیاری هستند که فقیر نیستند و بیش از حد لزوم یا حتا رفاه کامل در اختیار دارند ولی در جان‌هایشان فقیر و مجروح‌اند. عده‌ای از آنان در محله‌های ثروتمند زندگی می‌کنند و عده‌ای در مکان‌های فقیرنشین. خلاصه این که همه جا هستند. شما آنان را در فروشگاه مواد غذایی، مراکز خرید یا محل کار می‌بینید. تنها و زخمی هستند و نیاز دارند که کسی به ایشان بها دهد. آنان همسایگان ما نیز هستند.

ما با این افراد هر روزه برخورد می‌کنیم. گاهی به دلیل تمرکز بر کارهای خودمان از نیازهای ایشان غافل می‌شویم. هرچه بیش تر رشد می‌کنم، بیش تر می‌فهمم که توجه و کمک به آنان چه آسان است. کافی است در قلب‌ها مان بپذیریم که باید به همه احترام بگذاریم. اگر چنین کنیم نسبت به روح خدا حساس می‌شویم، از او هدایت دریافت می‌کنیم و زندگی هر روزه‌مان تبدیل به خدمتی پیوسته می‌گردد. وقتی به مردم احترام بگذارید، دیگر آنان را طرد نمی‌کنید و یا با کسانی که خدا نزدتان آورده، با خشونت و سختی سخن نمی‌گویید بلکه در جریانی قدم می‌زنید که آب حیات را از آسمان به قلب‌های تشنه جاری می‌سازد. آیه‌ای که به این افراد مربوط می‌شود و من دوست دارم و سال‌ها در آن تعمق کرده‌ام، چنین است: «خداوند پیهو زبان تلامیذ را به من داده است تا بدانم که چگونه خستگان را به کلام تقویت دهم. هر بامداد بیدار می‌کند. گوش مرا بیدار می‌کند تا مثل تلامیذ بشنوم.» (اشعیا ۵۰: ۴)

شما می‌توانید به این وعده‌ی خدا ایمان بیاورید. بسیاری با مردم صحبت نمی‌کنند چون می‌ترسند که چیز احمقانه‌ای به زبان بیاورند. اگر به سادگی به کلام خدا در این آیه ایمان بیاورید، می‌توانید مطمئن باشید که کلام‌تان زندگی خواهد بخشید، شفا خواهد داد و به کسانی که در جان‌هایشان ضعیف و فقیرند، قوت خواهد رسانید.

هنوز به پایان نرسیده‌ایم، چون گاهی باید از این هم فراتر رفت. کلمه‌ی «همه‌ی مردم» فراتر از نیازمندان است. اگر به هرکسی که برخورد می‌کنیم احترام بگذاریم، آن شخص شکوفا خواهد شد. هر کلمه‌ی محبت آمیز که از قلب ما برمی‌آید، سبب تبدیل زندگی شنوندگان خواهد شد. در واقع این شامل افراد بی‌شماری است که ما هر روزه با آنان ملاقات می‌کنیم و

بسیاری از آنان را یک بار بیش تر نمی‌بینیم. برای نمونه افرادی که در آسانسور یا هواپیما ملاقات می‌کنیم و یا اپراتوری که با او تلفنی صحبت می‌کنیم. می‌توانیم به آنان با سلامی گرم و یا لبخندی بی‌ریا احترام بگذاریم. اخیراً هنگام قدم زدن در پارکی در لندن، پیرزنی خاورمیانه‌ای با سری خمیده به طرف من آمد. من با اشتیاق به طرف او حرکت کردم. فکر کردم مردم با او همچون شخصی ارزشمند برخورد نکرده‌اند، به ویژه مردان. دلم برایش سوخت، پس عمداً صبح بخیری محبت‌آمیز به او گفتم. چشم‌هایش با ناباوری به من نگریست. می‌توانستم افکارش را درک کنم. چرا باید مردی غربی با زنی غریبه به این مهربانی صحبت کند؟ اما پیش از آن که بر این افکار متمرکز شود، اشتیاق‌اش به محترم شمرده شدن بر او غلبه یافت و رفتارش تغییر کرد و سلام مرا با کمرویی پاسخ داد. احتمالاً او را دیگر در این دنیا نخواهم دید اما ایمان دارم محبت خدا که از قلب من سرازیر بود، بذری ابدی در او کاشت که روزی میوه خواهد آورد. می‌توانیم در این مورد ایمان داشته باشیم. بیایید در روح زندگی کنیم و باور کنیم که حضور ما صرفاً فیزیکی نیست بلکه سفیرانی هستیم که در قدرت فوق طبیعی خدا زندگی می‌کنیم تا به مردم زندگی ببخشیم.

آیا لبخند زدن به مردم دشوار است؟ گفتن سخنان محبت‌آمیز به غریبه‌ها خیلی دشوار است؟ آیا خیلی سخت است که ایمان داشته باشیم همین کلمات به مردم خدمت می‌کنند؟ اگر به قدرت خدا ایمان نداشته باشید و در قلب‌تان احترامی نسبت به همه‌ی مردم قائل نباشید، بله، دشوار است. اما اگر دعا کنید و از خدا بخواهید که نسبت به کسانی که او برایشان مُرد، در قلب‌تان احترام قرار دهد، او چنین خواهد کرد چون آرزویش همین است.

روش زندگی

وقتی از خدا بخواهید که در قلب‌تان نسبت به همه‌ی مردم احترام را جاری سازد، تمام زندگی‌تان تبدیل خواهد شد. با پیشخدمت‌ها رفتاری متفاوت خواهید داشت. دیگر در حالی که به لیست غذاها خیره شده‌اید، سفارش غذا نخواهید داد. بلکه وقتی به میزتان نزدیک می‌شوند، نخست به چشمان‌شان نگاه خواهید کرد و به ایشان سلام خواهید گفت. پیش از هرچیز، نامشان را خواهید پرسید و هریار آنان را با نام صدا خواهید کرد و از همه مهم‌تر با کلام و پول از خدمت آنان در پذیرایی تشکر خواهید نمود.

پاداش احترام

به اندازه‌ی ده درصد هزینه‌ی غذا به ایشان انعام ندهید، بلکه بیست یا حتا بیست و پنج درصد. همیشه بیش از حد معمول بدهید و به میانگین‌های دنیا توجه نکنید. از خودتان بپرسید که چه قدر به آن پیشخدمت بها می‌دهید. ارزش او همان اندازه‌ای است که شما به خوبی آگاهید- آن چنان ارزشمند که عیسا برای او مُرد.

متأسفانه باید بگویم که در چند مورد، وقتی خادمان مرا برای غذا خوردن به رستوران برده‌اند، شاهد انعام تنگ نظرانه‌ی آنان به پیش خدمت‌ها بوده‌ام. در یکی از این موارد، انعام چنان اندک بود که مجبور شدم کاری انجام دهم. من و آن شبان به طرف پارکینگ می‌رفتیم که به او گفتم: «برو ماشینت رو بیاور، من باید به رستوران برگردم.» وقتی او خودرویش را می‌آورد، من به رستوران برگشتم و انعامی فراوان روی میز گذاشتم. چه طور می‌توان با شخصی که به ما خدمت می‌کند چنین تحقیرآمیز رفتار کرد؛ به خصوص که پیش خدمت می‌دانست ما از جلسه‌ی کلیسا به آن جا رفته بودیم.

یادم هست، یک بار لیزا و من، پنجاه درصد مبلغ غذا را به عنوان انعام برای پیشخدمتی که به ما غذا داده بود، گذاشتیم. او از صحبت‌های ما فهمیده بود که خادم خدا هستیم. ما برای او معرف خدا بودیم و لازم بود که او بداند خدا برایش ارزش قائل است.

پیش از آن که بداند چه اندازه به او انعام داده‌ایم، بیرون رفتیم ولی من ایمان دارم که او لمس شده و تأثیر خوبی از نجات دهنده بر او گذاشته شده است. پولس می‌گوید: «زیرا برای خدا رایحه‌ی خوش مسیح هستیم، چه در میان نجات‌یافتگان و چه در میان هلاک‌شوندگان.» (دوم قرنتیان ۲: ۱۵)

به احتمال زیاد اکنون برداشت او از خدمت، برداشتی مثبت است و این سبب می‌شود که در آینده قلبش برای پذیرش از خادمی دیگر، باز باشد.

وقتی به کسانی که به شما خدمت می‌کنند احترام می‌گذارید، هر بار چند برابر آن، رفتاری محبت آمیز خواهید دید- غذای بیش تر، پذیرایی بهتر و یا دیگر خوش خدمتی‌ها. ایمانداران نباید با چنین انگیزه‌هایی احترام بگذارند ولی مطمئناً برکت برایشان در راه است. من و لیزا چند بار از پارکینگ فرودگاه استفاده کرده‌ایم چون آن قدر مسافرت کرده‌ایم که خودرومان را می‌شناسند. اگر چند نفر از کارکنان مشغول کار باشند، یکی از آنان با سرعت به طرف ما می‌آید تا نخستین شخصی باشد که به ما خدمت می‌کند. چرا؟ چون به آنان انعام خوبی می‌دهیم. با ایشان صحبت می‌کنیم و احوال

خودشان و نزدیکان‌شان را جویا می‌شویم. در فرودگاه شهر ما، پارکینگ کارکنان سرپوشیده و محفوظ است ولی دیگر پارکینگ‌ها سر باز و در معرض بارش‌های طبیعی. خودروی من همیشه در پارکینگ سرپوشیده است و این یعنی پاداش احترام. در سوپرمارکت محلی ما هم اوضاع مشابه است. وقتی مهمان‌هایمان همراه من و لیزا به این فروشگاه می‌آیند، می‌گویند: «در این فروشگاه کسی بود که شما را نشناسد؟» این بدان دلیل نیست که ما نویسنده‌ها یا خادمان معروفی هستیم، برعکس بسیاری حتی خبر هم ندارند. آنان ما را می‌شناسند چون با ایشان صحبت می‌کنیم و احوال‌شان را جویا می‌شویم. کسانی که ما را می‌شناسند، از ما می‌خواهند برای نیازهایشان دعا کنیم. وقتی وارد فروشگاه می‌شویم، خوشحال می‌شوند و در بسیاری مواقع بیش از اندازه‌ی معمول به ما می‌دهند یا تخفیف‌هایی می‌دهند که به دیگران هرگز پیشنهاد نمی‌کنند. باز هم آیا برای این مزیت‌ها باید به آنان احترام بگذاریم؟ نه، هزاران بار نه. ما احترام می‌گذاریم چون خدا به ما فرمان داده که به همه احترام بگذاریم.

نمونه‌های عملی

اجازه دهید چند نمونه‌ی عملی برای احترام به همه برایتان بیاورم. وقتی با شخصی روبه رو می‌شوید، به چشمانش نگاه کنید، با محبت صدایش کنید و اجازه دهید بداند که برایتان مهم است. صرفاً به دنبال انجام کارتان نباشید- سفارش، سؤال، خرید و ...، بلکه دقیقه‌ای را صرف احوال‌پرسی از آنان کنید. اگر زمان اجازه می‌دهد به یک سوال بسنده نکنید، بلکه از آنچه برایشان مهم است پرس و جو کنید.

وقتی شخصی بداند برایش اهمیت قائل‌اید، در قلبش برایتان باز است تا بزرگ‌ترین هدیه را پیشنهاد کنید- انجیل عیسیای مسیح. اما اگر نشان ندهید که برایشان ارزش قائل‌اید و بخواهید از انجیل صحبت کنید، اغلب احساس می‌کنند که مورد سواستفاده قرار گرفته‌اند- به عنوان عضو دیگری از گروه مذهبی شما.

به این فکر کنید که چه کارهایی را می‌توانید بیش از «انتظار» برای مردم انجام دهید. به آنان لبخند بزنید، با وجودی که ضرورت ندارد انعام بدهید یا در وظایف‌شان کمک‌شان کنید. به رفتگرتان لیوانی آب یا مقداری غذا

پاداش احترام

پیشنهاد دهید. برف را از راه ورودی خانه‌ی همسایه‌تان نیز پاک کنید، چمن‌های همسایه‌تان را برای غافلگیر کردن‌اش کوتاه کنید. احترام به دیگران باعث شادی بسیار می‌شود، به خصوص وقتی که اصلاً انتظارش را نداشته‌اند. این کارهای کوچک باعث متفاوت شدن شما می‌شود و به آنان اشتیاق می‌بخشد که پیغام عیسا مسیح را بشنود.

باز مهم‌ترین چیز این است که از خدا بخواهید محبت حقیقی نسبت به همه را در قلب شما جای دهد. اگر سعی کنید بدون احترام قلبی به دیگران احترام بگذارید، ریاکاری یا حداکثر ظاهرسازی به نظر خواهد رسید. در واقع تأثیری عکس آنچه امیدوار بوده‌اید خواهد گذاشت. درک ریاکاری سخت نیست، بسیاری می‌توانند آن را حس کنند. در پایان فصل آخر، با هم دعا خواهیم کرد و از خدا خواهیم خواست تا احترام حقیقی را در قلب‌هامان جای دهد. کلام خدا در این کتاب ایمان‌تان را بنا کرده و اشتیاق و گرسنگی را در شما ایجاد نموده است، تنها کاری که باید انجام دهیم، درخواست کردن است. پیش از چنین کاری تنها یک نکته باقی است که دریابیم.

احترام به خدا

در پایان- ولی نه کم اهمیت تر از بقیه، بلکه مهم‌تر از همه- تنها راه زندگی در احترام حقیقی این است که همیشه پیش و بیش از همه، به خدا احترام بگذاریم. چنین احترامی یعنی به او بیش از هر چیز و هر شخصی در زندگی بها دهیم. امثال ۳: ۹ به ما فرمان می‌دهد: «خداوند را تکریم نما.» باید به او بیش از هر چیز و هر کس بها دهیم، ارج نهیم، احترام بگذاریم و او را گرامی بداریم. اگر کسی یا چیزی را برتر از او بدانیم، به او بی‌احترامی کرده‌ایم. او شاه شاهان است و شایسته‌ی دریافت تمام احترام ماست و نه فقط قسمتی از آن. تنها در مورد خداست که احترام ما تبدیل به پرستش می‌شود.

به یاد داشته باشید که هدف نهایی، احترام به خداست. احترام ما به صاحبان قدرت یا هم دوشان و «کوچکان»، احترام به عیساست و نهایتاً به پدر. پس اگر به جای احترام به خدا و اطاعت از او صرفاً به مردم احترام بگذاریم، بی‌احترامی یا حتا بت پرستی خواهد بود.

بی‌احترامی

عیلی، کاهن اعظم بود. در روزهای کودکی سموئیل، او مسئول و ناظر خیمه بود. پسرانش افرادی توصیف شده‌اند که احترامی نسبت به خداوند، قومش و دارایی‌هایش قائل نبودند. آنان بهترین قسمت هدایا را برای خودشان برمی‌داشتند و اگر پرستندگان اعتراض می‌کردند، به زور متوسل می‌شدند. عیلی از رفتار نادرست پسرانش آگاه بود؛ از ناراستی‌شان در مورد هدایا و از زناکاری‌شان با زنان جوان که در خیمه‌ی خدا خدمت می‌کردند. سرانجام او با گفتن چنین کلامی آنان را تنبیه کرد: «پس به ایشان

پاداش احترام

گفت: چرا چنین کارها می‌کنید زیرا که اعمال بد شما را از تمامی این قوم می‌شنوم. چنین مکنید ای پسرانم، زیرا خبری که می‌شنوم خوب نیست. شما باعث عصیان قوم خداوند می‌باشید.» (اول سموئیل ۲: ۲۳-۲۴) حتی وقتی که آنان را تنبیه کرد، باز به ایشان اجازه داد که به خدمت‌شان به عنوان کاهنان ادامه دهند. برای عیلی منفعتی در کار بود، پرخوری‌اش با عملکرد پسرانش ارضا می‌شد. اگر او واقعاً به خدا احترام می‌گذاشت، آنان را از کار برکنار می‌کرد و افرادی را به جایشان منصوب می‌کرد که مردانی عادل باشند و خدا و مردم را با قلبی پاک خدمت کنند. حالا کلام خدا را بشنوید که از طریق نبی به عیلی می‌رسد:

«آیا خود را بر خاندان پدرت هنگامی که ایشان در مصر در خانه‌ی فرعون بودند، ظاهر نساختم؟ و آیا او را از جمیع اسباط اسرائیل برگزیدیم تا کاهن من بوده، نزد مذبح من بیاید و بخور بسوزاند و به حضور من ایفود بپوشد؛ و آیا جمیع هدایای آتشین بنی اسرائیل را به خاندان پدرت بخشیدیم؟ پس چرا قربانی‌ها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال می‌کنید و پسران خود را زیاده از من محترم می‌داری، تا خویشتن را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فریه سازی؟»

- اول سموئیل ۲: ۲۷-۲۹

نبی، بر انگیزه‌های عیلی انگشت می‌گذارد. عیلی به منفعت حاصل از بهترین قربانی‌ها که به وسیله‌ی زور گرفته می‌شد، ارجحیت می‌داد. خدا از طریق نبی می‌گوید که عیلی پسرانش را از خدا برتر می‌داند. با چنین کاری او نه تنها پاداشی نمی‌گیرد بلکه برعکس، دچار هلاکت می‌شود. بشنوید که خدا از طریق نبی چه می‌گوید:

«البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود. لیکن الان خداوند می‌گوید: حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد. اینک ایامی می‌آید که بازوی تو را و بازوی خاندان پدرت تو را قطع خواهم نمود که مریی پیر در خانه تو یافت نشود. و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مریی پیر در خانه‌ی تو ابدا نخواهد بود. و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی‌نمایم، برای کاهیدن چشم تو و رنجاندن دلت خواهد بود، و جمیع

احترام به خدا

نریت خانه‌ی تو در جوانی خواهند مرد. و این برای تو علامت باشد که بر دو پسر *حُفْنی* و *فینحاس* واقع می‌شود که هر دو ایشان در یک روز خواهند مرد. و کاهن امینی به جهت خود برپا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد نمود، و برای او خانه‌ی مستحکمی بنا خواهم کرد، و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود. و واقع خواهد شد که هر که در خانه‌ی تو باقی ماند، آمده، نزد او به جهت پاره‌ای نقره و قرص نانی تعظیم خواهد نمود و خواهد گفت: *تمنا این که مرا به یکی از وظایف کهنانت بگذار تا لقمه‌ای نان بخورم.*»

- اول سموئیل ۲: ۳۰-۳۶

خدا گفت کاهنی را برپا خواهد داشت که وفادار باشد و خدا را برتر از خواهش خود و مردم اطاعت نماید. این احترام حقیقی است. پاداش چنین کاهنی که جایگزین عیلی می‌شود، این است که او و تمام نسل بعد از او جایگاه شان را هرگز از دست نخواهند داد و همواره در برکت خواهند بود.

احترام ابراهیم

ابراهیم نیز به خدا چنین احترام گذاشت. برای او هیچ کس مهم تر از اسحاق نبود. او برای پسر موعودش بیست و پنج سال انتظار کشیده بود، و او را بیش از هر کس و هر چیز دیگری دوست داشت. اما خدا شبی بر او ظاهر شد و از او خواست خدا را برتر و محترم تر از پسرش بشمارد. خدا از او خواست اسحاق را به مرگ تسلیم کند. می‌توانید پریشانی جان ابراهیم را تصور کنید؟ هیچ درخواستی به این اندازه برای او سخت نبود. برایش آسان‌تر بود که تمام دارایی اش را از دست بدهد تا کسی را که نسل اش می‌بایست از او به دنیا می‌آمد. در این مورد عکس آنچه که در مورد عیلی اتفاق افتاد، برای ابراهیم رقم خورد. می‌خوانیم: «بامدادان، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست، و دو نفر از نوکران خود را با پسر خویش اسحاق، برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته، روانه شد، و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت.» (پیدایش ۲۲: ۳)

ابراهیم به خدا بیش از هر چیز دیگر احترام گذاشت. به همین دلیل، درست پیش از آن که اسحاق را قربانی کند، فرشته‌ای او را ندا کرد: «دست خود را بر پسر دراز مکن، و بدو هیچ مکن، زیرا که الان دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چون که پسر یگانه‌ی خود را از من دریغ نداشتی.» (آیه‌ی ۱۲)

پاداش احترام

باز هم احترام حقیقی محصول ترس مقدس است. اکنون بشنوید پاداش احترام عالی ابراهیم چه بود:

«بار دیگر فرشته‌ی خداوند، به ابراهیم از آسمان ندا در داد و گفت: خداوند می‌گوید: به ذات خود قسم می‌خورم، چون که این کار را کردی و پسر یگانه‌ی خود را دریغ نداشتی، هر آینه تو را برکت دهم، و نریت تو را کثیر سازم، مانند ستارگان آسمان، و مثل ریگ‌هایی که بر کناره‌ی دریاست. و نریت تو دروازه‌های دشمنان خود را متصرف خواهند شد. و از نریت تو، جمیع امت‌های زمین برکت خواهند یافت، چونکه قول مرا شنیدی.»

- پیدایش ۲۲: ۱۵-۱۸

به یاد داشته باشید که احترام همواره پاداش در پی دارد، چه مستقیماً به خدا احترام بگذارید و چه غیرمستقیم به خادمانش.

انتخاب نادرست موسا

موسا شخص دیگری است که نزدیک بود به دلیل احترام گذاشتن به چیزی بیش تر از خدا، همه چیز را از دست بدهد. اشتباه او بسیار سخت بود و خدا چنان خشمگین بود که می‌خواست زندگی موسا را از او بگیرد. می‌خوانیم: «و واقع شد در بین راه که خداوند در منزل بدو برخورد، قصد قتل وی نمود.» (خروج ۴: ۲۴)

پیش از آن که در این مورد صحبت کنیم، اجازه دهید بگویم که پیش از آن، چه اتفاقی افتاده بود. خدا به تازگی در بوته‌ی مشتعل او را ملاقات نموده بود. خدا گفت که موسا را انتخاب کرده تا قوم اسرائیل را از مصر رهایی بخشد. موسا از کوه پایین آمد، زن و فرزندانش را راهی کرد و به طرف مصر رفت تا آنچه را از او خواسته شده بود، به جا آورد. نخستین شبی که در میان راه توقف کردند، خدا خواست موسا را بکشد. چرا؟ کسی را بکشد که تازه به او گفته بود باید قومش را آزاد کند؟ مگر خدا دیوانه است؟ نه، هزاران بار نه! پس چه اتفاقی افتاده بود؟

پس از ملاقات در بوته‌ی مشتعل، وقتی موسا از کوه پایین آمد، زنش یکی از نخستین کسانی بود که او را دید. او می‌دید که موسا چیزی عمیق را تجربه کرده و در آن مورد سوال کرد. تصور می‌کنم که گفت و گویشان چنین بوده است:

موسا گفت: «عزیزم! خدا نزد من آمد و به من گفت باید به مصر برگردم تا مردم را از اسارت فرعون آزاد کنم. بنابراین من همان رهایی دهنده‌ای هستم که همیشه درباره‌اش حرف می‌زدیم.»
همسرش صفوره جواب داد: «عالی است! من با تو هستم عزیزم، کی حرکت می‌کنیم؟»

موسا جواب داد: «بلافاصله، ولی اول باید کار دیگری انجام دهیم. روی کوه، خدا عهد ابراهیم را به یاد من آورد. او به من گفت که باید دو پسرمان را ختنه کنیم.»

صفوره گفت: «آه، پس بیا اول از پسر بزرگ ترمان شروع کنیم؛ جرشوم!»
بعد صفوره شاهد بود که موسا چه طور جرشوم را ختنه می‌کند.

حالا بیایید همین جا متوقف شویم تا نکته‌ای را برایتان توضیح دهم. من شاهد ختنه شدن سومین پسرمان بوده‌ام. دکتر به ما گفت که اول خودمان را خوب آماده کنیم چون هرگز دوباره شاهد چنین درد شدیدی در زندگی الک نخواهیم بود. وقتی دکتر جراحی را انجام داد و پوست را برید، دیدم که تمام وجود الک فریاد می‌زد. از دیدن درد او دچار عذاب شدم.

حالا همین را در مورد صفوره در نظر بگیرید. او دید که پسر بزرگش چه طور فریاد می‌زند، اشک می‌ریزد و عذاب می‌کشد. احتمالاً این صحنه، او را شکنجه داده است. شوهرش چه طور می‌توانست با فرزندان عزیزش چنین رفتاری بکند؟ او عاشق مردی بود که با او ازدواج کرده بود. روی آن کوه برای آن مرد چه اتفاقی افتاده بود؟ آیا خدایی که ملاقات کرده بود می‌توانست چنین خونریز و بی رحم باشد؟

پس مادر وارد عمل شد. او بین موسا و پسر کوچک ترشان، الیعزر، ایستاد. دست‌ها بر کمر، پاها محکم و آماده‌ی اعتراض! با لحنی قاطع گفت: «حتا یک قدم نزدیک‌تر نیا. اجازه نمی‌دهم دوباره چنین کاری بکنی. این بچه‌ی من است. دیدن کار بی‌رحمانه و ناعادلانه‌ای که با جرشوم کردی، برایم کافی است، تو چه شوهری هستی؟!»

می‌توانم تصور کنم که آن ازدواج عالی در چه تهدیدی گرفتار شده بود. او خشمگین بود، فریاد می‌زد و احتمالاً موسا را تهدید می‌نمود. دعوا تمام روز ادامه یافت، بعد تا شب. تا روز بعد هیچ غذایی پخته نشد و رفتارها ساعت به ساعت بدتر می‌شد. برای موسا این روز بی پایان می‌نمود و بیش از تحمل او بود.

پاداش احترام

سرانجام موسا تسلیم مقاومت همسرش شد و فکر کرد: «از جنگیدن خسته شدم، من کار دارم، دعوت من در زندگی این است که قومی را آزاد کنم و باید همین حالا شروع کنم.» پس گفت: «باشد، بیا برویم!» در راه سفرشان به مصر، خدا به محل توقف ایشان آمد تا موسا را بکشد چون به همسرش بیش تر از خدا احترام گذاشته بود. خدا نمی‌خواست در رهبر برگزیده‌اش چنین چیزی را ببیند. او موسا را می‌کشت و دیگری را پیدا می‌کرد. اما وقتی همسر موسا دید که چه اتفاقی برای شوهرش می‌افتد، هوشمندی به خرج داد و خودش پسرشان را ختنه کرد. می‌خوانیم: «آن گاه صِفوره سنگی تیز گرفته، غُلفه پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته، گفت: تو مرا شوهر خون هستی.» (خروج ۴: ۲۵)

به محض این که چنین کاری کرد: «خداوند او را رها کرد» (آیه ۲۶) یک روز خدا در دعا از من پرسید: «آیا من رفته بودم موسا را بکشم یا همسرش را؟» من با قاطعیت گفتم: «موسا را.»

سپس خدا به من گفت: «بله، چون من به موسا گفته بودم که پسرهایش را ختنه کند، او سر خانواده بود و او خواست که به همسرش بیش از من احترام بگذارد. او مسئول بود.»

این سخن، اهمیت خارج شدن از مسیر درست را بیش تر نشانم داد. موسا خواست به جای این که صلح ایجاد کند، سازش نماید. عیسا هرگز نگفت: «خوشا به حال سازش کنندگان» بلکه گفت: «خوشا به حال صلح کنندگان» (متا ۵: ۹ را بخوانید)

مصالحه کننده کسی است که به خاطر ایجاد صلحی نادرست، دست به هر کاری می‌زند و هر شرایطی را می‌پذیرد. رهبران به آسانی می‌توانند در چنین دامی گرفتار شوند. این بدان معناست که شخصی را که می‌بینیم بیش از شخصی که نمی‌بینیم، محترم بشماریم. خدا از چنین رفتاری متنفر است. شخص صلح کننده کسی است که اگر لازم باشد، آماده‌ی مقابله است تا صلح حقیقی را به دست آورد. به همین دلیل عیسا می‌گوید: «و از ایام یحیای تعمیر دهنده تا الان، ملکوت آسمان مجبور می‌شود و جبّاران آن را به زور می‌ربایند.» (متا ۱۱: ۱۲) پادشاهی خدا، آرامش است (رومیان ۱۴: ۱۷ را بخوانید) و برای به دست آوردن صلح و آرامش حقیقی گاهی لازم است که آماده‌ی رویارویی باشیم. افراد خودخواه اغلب از نوع سازش کننده هستند. آنان یا نمی‌خواهند زندگی را برای خودشان دشوار کنند و یا از

احترام به خدا

جانب کسانی که از مقابله با ایشان پرهیز می‌کنند، منفعتی دریافت می‌دارند - مانند عیلی که از جانب پسرانش منفعت می‌یافت.

احتمالاً موسا از این اتفاق درس گرفت و هرگز در آینده به خاطر احترام به خواسته‌ی کسی، با او سازش نکرد. بنابراین اشتباه او در آغاز خدمتش برای او تبدیل به نشانه‌ای مهم شد. زیربنایی قوی در قلب او جای گرفت که توانست او را در تمام عمرش تبدیل به رهبری بزرگ سازد. عیلی چنین نبود. او به اندازه‌ی موسا جوان و تازه کار نبود بلکه کهنه سرباز بود. او به خوبی می‌دانست که چه می‌کند. از سوی دیگر، موسا تنها سعی می‌کرد شوهر خوبی باشد؛ او با محبت بود ولی از راهی نادرست.

چالش خانواده

اگر تمام رویدادهایی را که در این فصل نمونه آوردیم در نظر بگیریم، متوجه خواهید شد که همه‌ی آن‌ها در حیطه‌ی خانواده واقع شده است. در مورد عیلی و ابراهیم، فرزندان و در مورد موسا، همسرش. در این جا، کلام عیسا درباره‌ی خانواده آشکار می‌گردد:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا صلح به زمین بیاورم. نیامده‌ام تا صلح بیاورم، بلکه تا شمشیر بیاورم! زیرا آمده‌ام تا پسر را بر پدر، دختر را بر مادر و عروس را بر مادرشوهرش برانگیزانم. دشمنان شخص، اهل خانه‌ی خودش خواهند بود. هر که پدر یا مادر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته‌ی من نباشد؛ و هر که پسر یا دختر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته‌ی من نباشد.»

- متا ۱۰: ۳۴-۳۷

وقتی اراده‌ی خدا را به خاطر احترام به شخصی - حتا اگر آن شخص عضو خانواده‌ی ما باشد- نادیده می‌گیریم، در مقابل خدا گناه کرده‌ایم. امیدوارم اهمیت و جدیت این موضوع را درک کنید. کلمات عیسا بی‌پرده و محکم است و دلیل اش را می‌توانیم در نمونه‌های بالا بباییم. برای عیلی، نتیجه‌ی حاصله داورى ناگزیر خانواده‌اش بود. احترام او به فرزندانش بیش تر از احترام به خدا، برایش بهایی سنگین در بر داشت.

در این جا به اهمیت ایجاد تعادل در احترام می‌رسیم. ما در تمام این کتاب بر اهمیت احترام تمرکز کردیم اما احترام گذاشتن به شخصی بیش از

پاداش احترام

خدا، به معنای بت پرستی یا بی‌احترامی به خداست و اغلب داوری سخت را به همراه خواهد داشت - هیچ چیز و هیچ کس نباید بیش تر از خدا محترم شمرده شود. او خدا، پادشاه و نجات دهنده است. باید همیشه این را در انجام هر کاری پیش چشم خود داشته باشیم. احترام، با اطاعت آشکار می‌گردد. نمونه‌های بسیار دیگری در کتاب مقدس وجود دارد که مردان و زنان به مردم بیش از خدا احترام گذاشته‌اند. نتیجه‌ی هیچ کدام مطلوب نبوده است. ما نتیجه‌ی احترام به کسانی که زیر اقتدارمان هستند را نشان دادیم و همین نتیجه برای احترام به هم دوشان و یا کسانی که برتر از ما هستند نیز یکسان است.

یکی از مواردی که سبب هوشیاری عمیق در من شده، رویداد بین نبی پیر و نبی جوان در کتاب پادشاهان است. نبی جوان از قبیله‌ی یهودا، از جانب خدا فرمان گرفته بود که به بیت ئیل برود و بر ضد قربانگاه بت پرستانه‌ای صحبت کند که یربعام پادشاه بر آن قربانی می‌گذرانید. او چنین کرد و خدا قربانگاه را دو نیم ساخت و خاکسترش درست همان طور که نبی جوان نبوت کرده بود، پراکنده شد.

یربعام پادشاه از این که کلام مرد خدا با آن سرعت انجام شده بود و قدرت خدا دستش را شفا داده بود، غرق در شگفتی بود. پس پادشاه او را به قصرش دعوت کرد تا استراحت کند و پاداشی از او دریافت نماید. پاسخ نبی به این دعوت چنین بود: «اگر نصف خانه‌ی خود را به من بدهی، همراه تو نمی‌آیم، و در این جا نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم. زیرا خداوند مرا به کلام خود چنین امر فرموده و گفته است نان مخور و آب منوش و به راهی که آمده‌ای برمگرد.» (اول پادشاهان ۱۳: ۸-۹)

پس، از راه دیگری روانه شد و سفرش را به سوی یهودا آغاز کرد. اما در راه، نبی پیری به او برخورد و او را دعوت نمود تا در خانه‌اش با هم غذا بخورند. نبی جوان این بار هم گفت که خدا به او گفته نباید در راه بخورد و بیاشامد و حتا از راه قبلی باز گردد، پس نمی‌تواند با او برود. با این حال نبی پیر به او گفت: «من نیز مثل تو نبی هستم و فرشته‌ای به فرمان خداوند با من متکلم شده، گفت او را با خود به خانه‌ات برگردان تا نان بخورد و آب بنوشد.» (آیه ۱۸)

نبی جوان به دعوت و سخنان نبی پیر احترام گذاشت و به خانه‌ی او رفت. در خانه، هنگام خوردن غذا، کلام خداوند بر نبی جوان نازل شد که

احترام به خدا

چون او ناطاعتی کرده، در قبر پدرانش دفن نخواهد شد. سپس او به راه یهودا روانه شد و شیری به او بر خورد و او را کشت. اما شیر جسد او را نخورده بود و به الاغ او هم حمله نکرده بود. وقتی نبی پیر از کشته شدن او خبردار شد، با اطمینان گفت: «این آن مرد خداست که از حکم خداوند تَمَرَد نمود؛ لهذا خداوند او را به شیر داده که او را دریده و کشته است، موافق کلامی که خداوند به او گفته بود.» (آیه ۲۶)

نبی جوان به نبی پیر احترام گذاشت. احتمالاً این احترام به رهبران و پیران، در سنین نوجوانی در او شکل گرفته بود. اصل محکمی در وجود او بود که باید به شخصی که خدا را خدمت می‌کند احترام بگذارد و این رفتاری به جا بود. اما لازم بود تعادلی درست برقرار شود. نتیجه‌ی احترام نبی جوان به کلام نبی پیر بیش از کلام خداوند، دفن نشدن در گور پدرانش بود. این بهای سنگین و گزافی بود.

نمونه‌ای از عهد جدید در زندگی پطرس یافت می‌شود. پولس رسول می‌نویسد:

«اما چون پطرس به اَنطَاقیه آمد، با او رویاروی مخالفت کردم، چه آشکارا تقصیرکار بود. زیرا پیش از آن که کسانی از جانب یعقوب درآیند، با غیریهودیان همسفره می‌شد، اما همین که آن‌ها آمدند، پا پس کشید و خود را جدا کرد، چراکه از اهل ختنه بیم داشت. سایر یهودیان نیز در این ریاکاری به او پیوستند، به‌گونه‌ای که حتا برنابا نیز در ریاکاری آنان گرفتار آمد.»
- غلاطیان ۲: ۱۱-۱۳

چرا پطرس، برنابا و دیگر ایمانداران یهودی از غیریهودیان کناره‌گیری کردند در حالی که پیش‌تر آزادانه با آنان غذا می‌خوردند؟ پاسخ ساده است: آنان به دوستان‌شان بیش از حقیقت احترام می‌گذاشتند و این دلیل رفتار همراه با ترس، و ریاکارانه‌ی آنان شد. پطرس حقیقت را می‌دانست چون وقتی در یافا بر پشت بام بود، بر او آشکار گردید. کلام قاطع خداوند به او چنین بود: «بار دوم ندا آمد که آنچه خدا پاک ساخته است، تو نجس مخوان!» (اعمال ۱۰: ۱۵)

باز می‌دانم که گاهی احترام گذاشتن به کسانی که به چشم می‌بینیم، آسان‌تر است تا احترام به کسی که نمی‌بینیم. اما نباید چنین باشد. باید در زندگی‌مان مرزهایی را برای پذیرش خواسته‌های مردم معین کنیم. بنابراین

پاداش احترام

اگر کسی که دوستش داریم یا برایش احترام قائلیم، از ما چیزی درخواست کند یا سعی کند تا مجبور شویم بر ضد کلام خدا عمل نماییم، نباید به خواسته‌ی او بیش از خدا احترام بگذاریم.

احترام نگذاشتن

مواقعی هست که باید از احترام گذاشتن - هر چند در موارد نادر - پرهیز کنیم، ولی باید توجه داشته باشیم که در گناه گرفتار نشویم. می‌خوانیم: «چنان که برف در تابستان و باران در حصاد، همچنین حرمت برای احمق شایسته نیست.» امثال ۲۶: ۱

«هر که احمق را حرمت کند، مثل کیسه‌ی جواهر در توره سنگ‌ها است.»

- امثال ۲۶: ۸

اگر سنگی را به تیر و کمان ببندیم، با کشیدن زه فقط خودمان آسیب می‌بینیم. مصداق این مورد در زندگی ما چیست؟ نخست باید بدانیم که احمق چه کسی است. کسی که در قلبش می‌گوید خدایی نیست (مزمیر ۵۳: ۱ را بخوانید) کسی که بهتان را شایعه می‌سازد (امثال ۱۰: ۱۸ را بخوانید)، آن که در کار بد فخر می‌کند (امثال ۱۰: ۲۳)، آن که راهش در نظر خود راست است و مشورت الهی را نمی‌جوید (امثال ۱۲: ۱۵) آن که سخنان غرورآمیز می‌گوید (امثال ۱۴: ۳ را بخوانید)، آن که خودمحور است و حکمت و آگاهی و تنبیه را خوار می‌شمارد (امثال ۱۵: ۵ و ۱۸: ۲ را بخوانید) - تنها چند مورد از خصوصیات شخص احمق را که در کلام خدا بیان شده، نمونه آوردم. خلاصه شخصی که در عهد جدید به عنوان مخالف مسیح^[۵۴] آمده است؛ چون کاملاً مخالف راه و روش عیسا مسیح زندگی می‌کند. وقتی به چنین شخصی با وجود حماقتش احترام بگذاریم، به خودمان آسیب می‌زنیم و سنگی که در کمان ماست به خودمان بازمی‌گردد. یوحنا رسول این نکته را در نامه‌ی دومش کاملاً آشکار می‌سازد:

«اگر کسی نزد شما آید و این تعلیم را نیاورد، او را به خانه‌ی خود مپزیرید و خوشامدش مگویید؛ زیرا آن که او را خوشامد گوید، در اعمال بدش شریک می‌شود.»

- دوم یوحنا ۱۰-۱۱

۵۴ در متن antichrist آمده که در این جا به معنای «ضد مسیح» که در کتاب مکاشفه به آن اشاره شده، نیست.

بی‌حکمتی است اگر به شخصی احترام بگذاریم که با رفتار یا اعتقاد غیرمحترمانه‌اش با تعلیم مسیح ضدیت می‌کند. اگر چنین کنیم در گناهان او شریک خواهیم شد.

احترام به دست آوردنی

در آخر- همان طور که پیش‌تر گفته شد- درخواست احترام از دیگران، مخالف اراده‌ی خداست. اگر شوهری پیغامی درباره‌ی احترام بشنود، اما در بازگشت به خانه از همسر و فرزندانش انتظار احترام داشته باشد، به هدف آن پیغام دست نیافته است. در مورد افرادی که در قدرت هستند نیز به همین ترتیب است. از سوی دیگر، کتاب مقدس به ما می‌آموزد که چگونه در زندگی مان احترام دیگران را جلب کنیم:

«حکمت را تحصیل نما و فهم را پیدا کن. فراموش مکن و از کلمات دهانم انحراف مورز آن را ترک منما که تو را محافظت خواهد نمود. آن را دوست دار که تو را نگاه خواهد داشت. حکمت از همه چیز افضل است. پس حکمت را تحصیل نما و به هر آنچه تحصیل نموده باشی، فهم را تحصیل کن. آن را محترم دار، و تو را بلند خواهد ساخت. و اگر او را در آغوش بکشی تو را معظم خواهد گردانید.»

- امثال ۴: ۵-۸

طلبیدن حکمت برای شما احترام به همراه می‌آورد. آغاز حکمت، ترس خداوند است. وقتی از خداوند بترسیم، به کلام خدا در تمام زمینه‌های زندگی ایمان خواهیم آورد و از آن اطاعت خواهیم نمود. آرزوی ما این خواهد بود که تمام فرامین و خواسته‌های خدا را اطاعت کنیم. پی برده‌ام اشخاصی هستند که کلام خدا را مطابق روش زندگی و اعتقادات خودشان تفسیر می‌کنند. بنابراین هنگام خواندن کتاب مقدس به جای آن که به آنچه می‌خوانند ایمان بیاورند، آنچه را باور دارند می‌خوانند. اگر به آنچه می‌خوانند، ایمان بیاورند مفهوم ترس خدا را خواهد داشت که به حکمت رهنمون می‌شود.

افرادی که تلاش می‌کنند عادلانه زندگی کنند، رحمت را دوست بدارند و در حضور خدا با فروتنی گام بردارند، کسانی هستند که در توبه کردن و ایمان آوردن سریع‌اند. آنان تنبیه را می‌پذیرند. به ما گفته شده: «فقر و اهانت برای کسی است که تأدیب را ترک نماید، اما هر که تنبیه را قبول کند محترم

پاداش احترام

خواهد شد.» (امثال ۱۳: ۱۸)

عکس اهانت، احترام است. مقاومت در برابر تنبیه به معنای دعوت بی احترامی است، اما دوست داشتن حقیقت بیش از آسایش و راحتی شخصی، احترام به همراه خواهد آورد. چنین اصلی به سادگی در این آیه مشهود است: «جزای تواضع و خداترسی، دولت و جلال و حیات است.» (امثال ۲۲: ۴) خدا وعده داده که اگر امور الاهی را بطلبیم، احترام ما را دنبال خواهد نمود. شاید بلافاصله نیاید ولی حتماً خواهد آمد. اکنون که چند دهه از خدمت می‌گذرد، شاهد کسانی بوده‌ام که در برکات همیشگی خدا زندگی کرده‌اند. در مورد عده‌ای چنین بوده که گویی برای مدتی با وجود وفاداری شان، هیچ پاداشی در کار نبوده است اما با ادامه‌ی صبر و بردباری، دوباره شاهد احترامی عظیم و برکتی بی نظیر بوده‌اند.

نگاه داشتن احترام

برای حفظ احترام باید در روح خود فروتن باشیم. مهم نیست که خدا به چه اندازه به ما برکت می‌دهد، باید همیشه به یاد داشته باشیم که از خود چیزی نداریم. وقتی من و لیزا سفرهایمان را آغاز کردیم، چیزی نداشتیم و در این مورد به کسی چیزی نمی‌گفتم. ما تصمیم گرفتیم که تمام وجودمان را برای درهایی که خدا برایمان باز می‌کند، بگذاریم. پس از سال‌ها تجربه‌ی برطرف شدن تمام نیازهایمان، خدا در دعا با من صحبت کرد: «پسرم، می‌خواهم تو را برکت دهم؛ خانواده‌ات و خدمت‌ات را، به شکلی که فراتر از تصور توست. شما محصولی عالی و فراوان خواهید داشت و تأثیر خدمت‌تان بسیار بیش تر خواهد شد. اما همین هم برایتان آزمونی خواهد بود. در زمان سختی، شما در تمام موارد به من اطمینان کردید؛ در مورد طرز صحبت کردن‌تان، نحوه‌ی پول خرج کردن، جاهایی که باید بروید و... وقتی تو را برکت دهم، آیا از نظر خودت استفاده خواهی کرد یا منتظر کلام و نظر من خواهی شد؟ آیا هر کجا که می‌خواهی پولت را خرج خواهی کرد یا در جست‌وجوی مشورت من خواهی بود؟ آیا دیگر از من نخواهی پرسید که کجا بروی و چه کاری بکنی؟ آیا فراموش خواهی کرد که از کجا آمده‌ای؟» سپس گفت: «پسرم، اغلب کسانی که افتاده‌اند، در زمان فراوانی دچار لغزش شده‌اند و نه در زمان سختی.»

یادم هست که به خانه آمدم (بیرون جایی نزدیک خانه‌مان بودم) و به

احترام به خدا

همسر من گفتم که خدا در دعا به من چه گفته است. او با قاطعیت به من نگاه کرد و گفت: «جان وقتی اولین قسمت را در مورد برکات به من گفتی - که خدا می‌خواهد ما را به فراوانی برکت دهد - می‌خواستیم در جا شروع به رقصیدن کنیم، اما وقتی اخطار را شنیدیم، ترس مقدس تمام وجودم را فرا گرفت.»

من هم با او موافق بودم.

پولس در تمام عمرش، خود را «کم‌ترین رسولان»، «کم‌ترین مقدسان» و «بدترین گناهکاران» می‌نامید. او هرگز فراموش نکرد که از کجا آمده و نیز این حقیقت را به یاد داشت: آنچه دارم، خدا به من داده است. به همین دلیل نوشت: «زیرا چه کسی تو را متفاوت انگاشته است؟ چه داری که به تو بخشیده نشده باشد؟ و اگر به تو بخشیده شده است، پس چرا چنان فخر می‌کنی که گویی چنین نیست؟» (اول قرنتیان ۴: ۷) وقتی به این شکل با فروتنی نزد خدا زندگی می‌کنیم، آنچه را که به خاطرش زحمت کشیده‌ایم، از دست نخواهیم داد.

آیه‌ای که با آن کتاب را آغاز کردیم، به یاد بیاورید: «بهوش باشید که ثمر کار خود را برباد ندهید، بلکه پاداشی به‌کمال دریافت کنید.» (دوم یوحنا ۸) برای از دست ندادن محصولی که به خاطرش کار و تلاش کرده‌ایم، به ما گفته شده:

«تکبر شخص او را پست می‌کند، اما مرد حلیم‌دل، به جلال خواهد رسید.»

- امثال ۲۹: ۲۳

به کلمه‌ی «خواهد رسید» توجه کنید. ما به احترام (جلال) خواهیم رسید و در آن رشد خواهیم کرد اگر در ترس خداوند زندگی کنیم و در فروتنی حقیقی گام برداریم. هرگز فراموش نکنید که عیسا، شما را از چه مرگی رهایی داد. همچنین محبت‌اش را به یاد داشته باشید و بدانید ارزش هر شخصی که با او برخورد می‌کنید، چه اندازه عظیم است. پس به آنان احترام بگذارید، آنچنان که او بدیشان با قربانی کردن زندگی‌اش احترام گذاشت. پس احترام و پاداش خواهید یافت و آنچه را که یافته‌اید حفظ خواهید کرد.

نتیجه

مرتب تأکید کردیم که احترام حقیقی از قلب جاری می‌شود. یکی از مؤثرترین راه‌های تبدیل قلب ما دعای عمیق است. شما را تشویق می‌کنم که هر روز برای به دست آوردن محبت خدا، ترس مقدس و احترام در قلب‌تان، دعا کنید. این کتاب به پایان می‌رسد ولی این پیغام نباید در قلب‌تان به پایان برسد تا جایی که در زندگی‌تان میوه بیاورد.

می‌خواهم با شما دعا کنم تا خدا احترام حقیقی را نسبت به کسانی که در زندگی‌تان وجود دارند، در قلب‌تان جای دهد. اگر در گذشته از احترام به شخصی خودداری کرده‌اید، دعا را با توبه شروع کنید. بیاپید با هم دعا کنیم:

«پدر آسمانی، از تو متشکرم که از طریق این کتاب با من صحبت کردی. نزیت می‌آیم و پیش از هر چیز از تو می‌خواهم که مرا ببخشی. مرا به خاطر احترام نگذاشتن به کسانی که به زندگیم فرستادی، ببخش. به خاطر بی‌احترامی و ناطاعتی نسبت به کسانی که بر من اقتدار داشته‌اند و نیز بی‌احترامی به هم‌دوستانم. همین‌طور به خاطر بها ندادن به کسانی که زیر اقتدارم بوده‌اند، و سرانجام به خاطر بی‌احترامی به مردان و زنانی که با ایشان برخورد کرده‌ام. از تو می‌خواهم مرا با خون عیسا پاک کنی. از بی‌توجهی نسبت به دیگران توبه می‌کنم. از تو می‌خواهم که قلب و جانم را از احترام حقیقی لبریز سازی. از تو ترس مقدس خداوند و محبت الهی را می‌خواهم که در قلبم لبریز شود. می‌خواهم قلبم را به شباهت قلب خودت شعله‌ور سازی تا مشتاق دیدن مردان و زنانی باشم که محترم شمرده شده‌اند، محبوب هستند و به ایشان بها داده شده است. با ایمان طلبیدم و در این لحظه دریافت می‌کنم. چون در نام عیسا دعا می‌کنم. آمین.»

دوباره همین دعا را هر روزه تکرار کنید، از کلام خدا اطاعت نمایید و خود را تبدیل شده به سفیری بزرگ‌تر برای پادشاهی خدا ببینید. پاداش‌تان بزرگ خواهد بود و شادی و رضایت قلبی را تجربه خواهید نمود. از محبت و خدمت‌تان به پادشاه مان ممنونم.

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی‌عیب و با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات‌دهنده‌ی ما، به واسطه‌ی عیسا‌ی مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.»



جان بیور مشتاق دیدن افرادی است که در صمیمیت با خدا عمیق شده اند و در زندگی حال و آینده شان پاداش می گیرند. جان کتاب های بسیاری نوشته از جمله: در پناه، دام شیطان، ترس خداوند و برانگیخته با ابدیت. کتاب های او به بیش از ۴۸ زبان ترجمه شده است و برنامه ی هفتگی او در تلویزیون به نام «پیام آور» در تمام دنیا پخش می شود. جان بیور، نویسنده ی پرفروش ترین کتاب های سال و واعظی محبوب در کنفرانس ها و کلیساهاست. میسنتری او، پیام آور بین المللی، منابع بسیاری را در دسترس کسانی که می خواهند اصول الاهی را دریابند، قرار می دهد. همسر جان - لیزا - نیز واعظ و نویسنده ی پرفروش ترین کتاب های سال است. آنان به همراه خانواده شان در کلرادو زندگی می کنند.

ستایش و قدردانی از جان بیور

"پاداش احترام، هیچ جای پرسشی در زمینه ی ارزش عظیمی که باید از قلب های ما ایمانداران جاری شود، باقی نمی گذارد."

- جویس مایر، نویسنده ی پرفروش ترین کتاب سال و معلم کتاب مقدس

"نوشته های جان بیور، هم امروزی است و هم سنتی. زبان نوشتاری او با دنیای امروزی سخن می گوید و ما را به حکمت و حقیقت ابدی کلام خدا می برد... نوشته های او شیوا و شدیداً واقعی است؛ وفادار به کتاب مقدس و قادر به اثبات حقیقت!"

- جک دبلیو هایفورد، مدیر کلیساهای بین المللی فوراسکوئر

"پس از خواندن پاداش احترام، نخست می باید به نویسنده ی این کتاب احترام بگذارم؛ جان بیور، معلم کتاب مقدسی که هم بینشی وسیع دارد و هم نویسنده ای ماهر است. جان احترام را مسأله ای قلبی می داند و خواننده را به سفری می برد که طیف وسیعی از روابط انسانی را دربرمی گیرد و به هر کدام از ما الهام می بخشد تا با زندگی مطابق این اصل مهم روحانی، پاداش فراوان دریافت کنیم."

- برایان هادسون، شبان ارشد کلیسای هیل سانگ، سیدنی استرالیا

"وقتی پاداش احترام را خواندم، احساس کردم با تعلیمی کلاسیک مواجه شده ام که می تواند به شدت بر کلیساهای ازدواج ها، خانواده ها، مشاغل و... تأثیرگذار باشد. این کلیدی است که در پیشرفت، رضایت و پیروزی را در زندگی حال و آینده ی ما می کشاید. این اثر، دست کم، بهترین اثر جان بیور است."

- جنترن فرانکلین، شبان ارشد کلیسای فری چپل

"جان بیور در این اثر الهام بخش، از داستان ها در کنار نگاهی تازه به کلام خدا استفاده می کند تا اصل ابدی احترام را بیان نماید. پاداشی که از احترام و ارج نهادن عاید ما می شود، واقعیتی حیاتی است که همه ی ما باید درک کنیم."

- دارلن چک، شبان پرستش کلیسای هیل سانگ، سیدنی استرالیا

"جان بیور، استعدادی کمیاب را در موشکافی متون کتاب مقدس از خود نشان داده است. مطالعه ی بعضی از مکاشفات جدید و تیزهوشانه ی او، خوانندگان را به شگفتی وامی دارد."

- مجله ی هفتگی ناشران